



درباره
لیبرالیزم سرمایه سالارانه
منوچهر صالحی

انتشارات پژوهش
۱۳۸۹

منوچهر صالحی

Manouchehr Salehi

درباره لیبرالیسم سرمایه سالارانه

About leadercapital liberalism

انتشارات پژوهش

منوچهر صالحی

درباره لیبرالیسم سرمایه سالارانه

هامبورگ- آلمان

سال انتشار: ۱۳۸۹

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای نویسنده و ناشر محفوظ است

فهرست:

سراغاز	صفحه ۷
فلسفه لیبرالیسم سیاسی	صفحه ۸
دولت لیبرال	صفحه ۱۹
دولت لیبرال - دمکراتیک	صفحه ۲۵
لیبرالیسم اقتصادی	صفحه ۳۴
لیبرالیسم منچستری	صفحه ۴۹
نئولیبرالیسم	صفحه ۵۶
تئوری دولت و اقتصاد نئولیبرالی	صفحه ۶۶
«جهانی سازی» نئولیبرالیستی	صفحه ۷۶
اشکال فراققتصادی جهانی سازی	صفحه ۸۸
«جهانی سازی» محیطزیست	صفحه ۹۹
جنبش‌های ضد «جهانی سازی»	صفحه ۱۰۶
نقد نئولیبرالیسم	صفحه ۱۱۷
نقد «جهانی سازی»	صفحه ۱۲۷
چپ و «جهانی سازی»	صفحه ۱۳۷
دستاوردهای مثبت و منفی «جهانی سازی»	صفحه ۱۴۹
کتاب‌نامه	صفحه ۱۶۱
نام‌نامه	صفحه ۱۶۵

سرآغاز

لیبرالیسم از واژه «لیبر»^۱ لاتینی مشتق شده است که به معنی رها و آزاد است. لیبرالیسم نوعی ایدئولوژی فلسفی، اقتصادی و سیاسی است که در ظاهر آزادی‌های فردی را به شالوده‌های بنیادین جامعه‌ای که در پی تحقق نظامی اقتصادی-سیاسی است، بدل می‌سازد تا در باطن سرمایه بتواند در پناه آن از امنیت و ثبات برخوردار گردد. به عبارت دیگر لیبرالیسم که کهن‌ترین جهان‌بینی دوران سرمایه‌داری است، همه گونه اشکال اجبارهای فکری، اجتماعی، سیاسی یا دولتی را نفی می‌کند. لیبرالیسم دارای چهار اصل است که عبارتند از:

- برخورداری از حق تعیین سرنوشت خویش بر مبنای خردگرایی،
- محدودسازی قدرت سیاسی،
- برخورداری از آزادی‌های فردی در برابر نهادهای دولتی و
- خودتنظیمی اقتصاد بر شالوده مالکیت شخصی.

سرمایه‌داری نوپای اروپا شاید بدون زایش این ایدئولوژی به‌سختی می‌توانست در مبارزه علیه نظام استبدادی فئودالی به پیروزی دست یابد. و از آن‌جا که لیبرالیسم کهن‌ترین تئوری سیاسی دورانی را تشکیل می‌دهد که تولید کشاورزی نقش محوری خود را در سازمان‌دهی زندگی روزانه انسان‌ها از دست داد، در نتیجه اندیشه‌های لیبرالی بیش از هر تئوری دیگری در برخورد با واقعیات روزمره دست‌خوش دگرگونی شدند و به‌همین دلیل بسیاری از خواسته‌های اولیه این ایدئولوژی به تدریج در برابر واقعیات ملموس تولید صنعتی جنبه جهان‌شمولی خود را از دست دادند.

لیبرالیسم اینک در کشورهای امپریالیستی به ایدئولوژی قشر کوچکی از طبقه سرمایه‌دار بدل گشته است. البته تئوری‌های سیاسی دیگری نیز که به ایدئولوژی این یا آن طبقه و قشر و گروه بدل شده‌اند، از این قاعده مستثنی نیستند و دیر یا زود به همین سرنوشت دچار خواهند شد.

روشن است هیچ ایده و اندیشه‌ای در تاریخ زاده نمی‌شود، مگر آن که ضرورتی اجتماعی زمینه را برای زایش و رشد آن فراهم آورده باشد. به‌همین دلیل نیز تمامی ایده‌ها و اندیشه‌ها دارای باری تاریخی‌اند و بنا به ضرورت‌های اجتماعی که در طول و

¹ Liber

بطن تاریخ پیدایش می‌یابند، این ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز دچار استحاله می‌شوند و از مضمون ارزشی پیشین خویش فاصله می‌گیرند و ارزش‌های نوینی را در خود بازتاب می‌دهند. بنابراین نمی‌توان به مقولات و مفاهیمی که توسط ایده‌ها و اندیشه‌ها در ذهن ما پیدایش می‌یابند، برخوردی برون‌تاریخی نمود و پنداشت مقولات و مفاهیمی می‌تواند با ارزش‌هائی فراتاریخی وجود داشته باشند.

دیگر آن که عناصر و اجزائی که در ارتباط با یکدیگر تئوری لیبرالیسم را تشکیل می‌دهند، یکبارہ خلق نشدند و بلکه طی چندین سده و در عرصه‌های گوناگون اندیشه در مصاف با ارزش‌هائی که در جوامع فئودالی سلطه داشتند، به میدان زندگی پا گذاشتند.

فلسفه لیبرالیسم سیاسی

لیبرالیسم فلسفه سیاسی آزادی فرد در تعیین سرنوشت خویش است. فلاسفه لیبرالیسم از سده ۱۷ به بعد مدعی شدند که این ایدئولوژی می‌تواند به فرد برای برخورداری از شانس بهره‌مندی از استقلال یاری رساند. از آن جا که لیبرالیسم برای همه افراد حق برخورداری از آزادی جهان‌شمولی قائل است، در نتیجه مجبور است موضوع آزادی را در رابطه با سوژه برابری مورد بررسی قرار دهد. جان راولز^۲ نیز بر شالوده همین منطق درونی لیبرالیسم برابری آزادی و حق را با خواست بهره‌وری همگانی در عین پذیرش تفاوت‌های اجتماعی در رابطه قرار داد. او در اثر خود «تئوری عدالت» بر این باور بود که اصول عدالت التزامی نتیجه زندگی واقعی است، اما بازیگران اجتماعی از نقشی که در روند یافتن موقعیت اجتماعی خویش بازی می‌کنند، آگاهی ندارند. بنا بر باور راولز هر کسی باید از حق برابر در سیستم پهناوری که متکی بر آزادی‌های بنیادین برابر است، برخوردار باشد و سیستمی که یک فرد از آن برخوردار است، باید با سیستم‌های افراد دیگر مشابه باشد. دیگر آن که نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را باید آن‌گونه تنظیم کرد تا بر اساس آن کسانی

^۲ جان راولز John Rawls در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ در بالتیمور زاده شد و در ۲۴ نوامبر ۲۰۰۲ در ماساچوست درگذشت. او در دانشگاه هاروارد فلسفه سیاسی دوران معاصر را تدریس می‌کرد و مهم‌ترین اثر او کتابی است با عنوان «تئوری عدالت». راولز مهم‌ترین فیلسوف لیبرالیسم در سده ۲۰ بود.

که از مساعدت‌های کم‌تری برخوردارند، از بهترین چشم‌اندازهای ممکن برخوردار گردند. روشن است که بدون داشتن رابطه با ادارات و مقامات دولتی که خود را مسئول تحقق اصل شانس برابر می‌دانند، برخورداری از چنین چشم‌انداز مثبتی ممکن نیست.^۳

فردیت و آزادی‌های فردی ستون فقرات فلسفه سیاسی لیبرالیستی را تشکیل می‌دهد، یعنی بنا بر این باور شالوده‌هنجارین هر جامعه‌ای بدون آزادی‌های فردی قابل تصور نیست. مهم‌ترین نقشی که لیبرالیسم برای دولت قائل است، تضمین و حفاظت از آزادی‌های فردی است. دولت فقط هنگامی به‌مثابه یک نهاد اجتماعی ضروری می‌شود که حقوق فردی کسی مورد تهدید قرار گرفته شود، وگرنه نهادهای دولتی باید از دخالت در هر گونه مناقشه‌ای که هر روزه میان افراد در رابطه با خواست‌ها و منافع متضادشان درمی‌گیرد، خودداری کنند. به‌عبارت دیگر، آزادی‌های فردی انسان انتزاعی که بیرون از متن تاریخ انضمامی قرار دارد، مهم‌ترین مقوله از فلسفه سیاسی لیبرالیسم است.

فلسفه دوران روشننگری، آزادی فردی را به یکی از اصول کلی خود بدل ساخت که باید فراسوی هرگونه ارزش‌های نژادی، ملیتی، مذهبی، سنی، هوشی، دانشی، شخصیتی و باورهای فردی قرار داشته باشد. فلسفه روشننگری از این اصل حرکت کرد که انسان انتزاعی دارای استعداد طبیعی اندیشیدن است و به‌همین لحاظ با بهره‌گیری از قوه ادراک و خرد خود می‌تواند بد را از خوب تشخیص دهد. همین استعداد طبیعی سبب می‌شود تا انسان انتزاعی از یک سلسله حقوق طبیعی برخوردار گردد که مجموعاً ارزش‌های انسانی را آشکار می‌سازند و نفی آن حقوق از سوی هر قدرت، مؤسسه و نهادی به معنی نفی انسانیت خواهد بود و در نهایت حرکتی ضد عقلانی را نمودار خواهد ساخت. حقوق بشر بر اساس تئوری لیبرالیستی چیزی نیست مگر آن مجموعه‌ای از حقوق طبیعی که شخصیت انسان انتزاعی را نمودار می‌سازد. و چون انسان‌های از واقعیت انتزاع شده به‌هم‌دیگر شبیه می‌شوند، پس تئوری لیبرالیسم به‌خاطر استعدادهای طبیعی هم‌گونی که میان آدمیان موجودند، اصل برابری را پایه ریزی کرد، یعنی انسان انتزاعی شده برای آن که بتواند به‌زندگی خود ادامه دهد، مجبور است با دیگر آدمیان در مراددهای اجتماعی قرار گیرد و

³ John Rawls, "Die Geschichte der politischen Philosophie", Suhrkamp-Verlag, 2008, Seite 20

تمامی کوشش دستگاه دولت لیبرالی بر این اصل مبتنی است که چهارچوب حقوقی این مرادده اجتماعی را از طریق به وجود آوردن شبکه‌ای از حقوق فردی و مدنی سازمان‌دهی کند و در نتیجه اصل برابری انسان‌ها با یکدیگر به اصل برابری در مقابل قانون بدل می‌گردد.

هدف لیبرالیسم سیاسی تحقق آزادی‌های فردی است هم‌چون برخورداری از آزادی باورهای دینی. هم‌چنین آن‌گونه که جان لاک^۴ مطرح کرد، لیبرالیسم سیاسی خواهان محدودیت نقش دولت در زندگی اجتماعی است. شعار لیبرال‌ها در رابطه با فرد و دولت عبارت از آن است که حوزه اقتدار دولت باید توسط حقوق افراد محدود گردد، در عین حال هرگاه آزادی فردی سبب خدشه آزادی افراد دیگری شود، در آن‌صورت به نقطه پایان خود رسیده است. به‌همین دلیل نیز لیبرال‌ها ضرورت نهادهای دولتی را نفی نمی‌کنند، بلکه بر این باورند که اهداف لیبرالی باید در قانون اساسی و حقوق اساسی جاسازی شوند و دولت موظف به حفاظت از آن حقوق است. هم‌چنین لیبرالیسم برای جلوگیری از هرج و مرج خواهان انحصار قهر در دست دولت است.

کسانی چون جان لاک که اندیشه‌های لیبرالیستی را در نوشته‌های خود مطرح ساختند، بیش‌تر از انسان انتزاعی سخن می‌گفتند و کم‌تر به شرایط زندگی انسان‌هایی برخورد می‌کردند که در بطن مناسبات فئودالی در وضعیتی ناعادلانه و ظالمانه به‌سر می‌بردند. آن‌ها از برابری انسان‌ها با یکدیگر سخن می‌گفتند، بدون آن که به‌برابری اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اشاره کنند و یا آن‌که برخورد به‌چنین اموری را ضروری بدانند. آن‌ها در برابر دستگاه دولتی که در نتیجه ضرورت‌های تاریخی تغییر شکل یافته بود و همراه با رشد فراینده تولید صنعتی، حوزه کارکردش نیز عملاً موجب محدودیت هر چه بیش‌تر آزادی‌های فردی گشته بود، جامعه طبیعی

^۴ جان لاک John Locke فیلسوف، آموزگار و سیاستمدار انگلیسی در ۲۹ اوت ۱۶۳۲ در رینگتن Wrington زاده شد و در ۲۸ اکتبر ۱۷۰۴ در اوآتن Oates درگذشت. لاک بر اساس تحقیقات خود اثبات کرد که تمامی دانش بشری نتیجه تأثیراتی است که طبیعت بر حواس انسان می‌گذارد و به‌این ترتیب انسان با تجربه‌اندوزی از این تأثیرات می‌تواند به کشف قوانین طبیعت (علوم) نائل گردد. در رابطه با آن‌چه که در این مبحث مطرح شده‌اند، رجوع شود به اثر لاک با عنوان Two Treatises on civil Government که در سال ۱۶۹۰ در لندن انتشار یافت.

ایدالی خود را که تنها در ذهنیت می‌توانست وجود داشته باشد، قرار دادند که در آن انسان‌هایی می‌زیستند که دارای اراده و خواست فردی آزاد بودند و خود آزادانه درباره سرنوشت خویش تصمیم می‌گرفتند. روشن است که در چنین جامعه خیالی، کارکرد دولت بازتاب اراده آزاد ساکنین آن است و تمامی سیستم حقوقی که در چنین جامعه‌ای پدید می‌آید، نتیجه تناسب قوای خواهد بود که میان انسان‌هایی با خواست‌های گوناگون می‌تواند وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، در جامعه طبیعی خیالی که لیبرالیست‌های نخستین در تئوری‌های خود بافت آن را ترسیم کردند، فرد باید در تعیین سرنوشت خود نقشی فعال بر عهده می‌گرفت. در یک چنین جامعه‌ای دولت تنها تا آن اندازه ضروری بود که به کمک آن بتوان حقوق فردی را متحقق ساخت. به عبارت دیگر، در چنین جامعه خیالی، آزادی فردی خود به نیروی بدل می‌گشت که می‌توانست جامعه را از سلطه نیروهای بیگانه رها سازد. اما می‌دانیم که هیچ اندیشه‌ای فراسوی ضرورت‌های تاریخی به وجود نمی‌آید و به همین دلیل نیز اندیشه‌های لیبرالی در رابطه با نیازهای طبقه‌ای که محدوده جامعه فئودالی برای رشد آن کوچک گشته بود، پیدایش یافتند. در همین رابطه می‌توان با بررسی آثار کانت دریافت که جامعه طبیعی خیالی او چیزی نبود مگر نظمی که بازتاب دهنده میانگین خواسته‌های قشر میانی بورژوازی به مثابه خواست‌هایی بود که گویا تمامی «انسان‌های آزادی» که در یک جامعه بورژوائی با هم می‌زیند، خواستار آنند.

با این همه می‌بینیم که غالب اندیشمندان لیبرال در برخورد با واقعیات مجبور شدند به تدریج در دستگاه فکری لیبرالی تجدیدنظر کنند و هم‌چون کندرسه^۵ از یکسو به این نتیجه رسیدند که آزادی فردی و پیش‌رفت اجتماعی با یکدیگر در

^۵ مارکیز کندرسه Marquis Condorcet در ۱۷ سپتامبر ۱۷۴۳ زاده شد و در ۲۹ مارس ۱۷۹۴ خودکشی کرد. او ریاضیدان و طبیعت‌شناس بود و از خود آثار علمی زیادی به جای گذاشت. کندرسه عضو آکادمی فرانسه بود و در تدوین انسیکلوپدی (دایرةالمعارف) نقشی فعال داشت. او در عین حال در سیاست نیز بسیار موفق بود و پس از پیروزی انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۲ به ریاست مجلس ملی برگزیده شد و در تدوین نظام آموزشی نوین فرانسه نقشی تعیین کننده داشت. او بر این باور بود که نظام آموزشی باید از تفاوت‌های طبقاتی برکنار باشد و به همین دلیل باید کودکان و سالمندان صرف‌نظر از درآمد و ثروت خود، از نظام آموزشی همگونی برخوردار باشند که به همه آن‌ها «امکانات برابری» را ارائه می‌دهد. او هوادار سرسخت جدائی دین و دولت از یکدیگر بود و یکی از پایه‌گذاران فلسفه پوزیتیویستی است.

ارتباط متقابل قرار دارند و قابل تفکیک از هم نیستند و از سوی دیگر دریافتند که برابری در برابر قانون نمی‌تواند به‌خودی‌خود موجب تحقق «انسان آزاد» گردد و بلکه ضروری است تا انسان‌ها در بطن جامعه از امکانات برابر برخوردار باشند و تنها با تحقق مناسباتی که امکانات برابر میان افراد برقرار می‌سازد، می‌توان به جامعه‌ای دست یافت که از «انسان آزاد» تشکیل می‌گردد.

اما چنین امکانات برابری به‌خودی‌خود در بطن جامعه به‌وجود نمی‌آیند و بلکه دولت باید به‌مثابه نهادی که هم‌بستگی اجتماعی را نمایندگی می‌کند، با در اختیار گرفتن بخشی از ثروت اجتماعی در دستان خود، زمینه را برای تحقق «انسان آزاد» که از امکانات برابر اجتماعی برخوردار است، فراهم سازد. به‌این ترتیب کندرسه به عنوان نخستین اندیشمندی که در صدد کشف مختصات دولت رفاه همگانی برآمد، از به‌وجود آمدن صندوق بازنشستگی برای پیرسالان و نیز صندوق بیمه تصادف برای کسانی که شاغل هستند، دفاع کرد و در جهت تحقق چنین پدیده‌هایی که اجتماعاً ضروری و لازم بودند، راه حل‌هایی پیشنهاد نمود. بنا به نظرات کندرسه اگر می‌شد با ایجاد صندوق‌های بیمه تصادف و بیمه بازنشستگی مخارج زندگی قاطبه مردم را تأمین کرد، در آن صورت امکان تحقق انسانی مقدور می‌شد که از یک‌سو از تمایلات خود آزاد گشته بود و از سوی دیگر حاضر نمی‌شد به روابطی ناشرافت‌مندانه تن در دهد.

با بررسی تاریخ فرانسه می‌توان دریافت که جناح رادیکال انقلاب فرانسه، یعنی ژاکوبین‌ها^۶ در برخورد با واقعیات مجبور شدند فراتر از آن روند که روشنگران لیبرال

^۶ ژاکوبین‌ها کسانی بودند که عضو مجلس مؤسسان و میهن‌پرست بودند و برای مشورت و تبادل نظر با هم در کلوبی گرد می‌آمدند. نخست این افراد خود را «انجمن هوادار حکومت مشروطه» نامیدند. به‌زودی افراد دیگری نیز که نویسنده، حقوق‌دان و توانگر بودند، به این انجمن پیوستند و محل کلوب خود را به‌صومعه‌ای که ژاکوبین نامیده می‌شد، انتقال دادند. از آن پس کسانی که در این صومعه گرد هم می‌آمدند، ژاکوبینیست نامیده شدند. این افراد حق عضویت می‌پرداختند و این کلوب در سال ۱۷۹۱ روی هم ۱۲۰۰ عضو داشت. به‌تدریج روبسیپر که عضو این کلوب و سخنوری چیره‌دست بود، توانست رهبر فکری و سیاسی ژاکوبین‌ها شود. او از دموکراسی مستقیم پشتیبانی می‌کرد و هوادار سرنگونی سلطنت بود. از آن‌جا که شهرت کلوب ژاکوبین‌ها در افکار عمومی بازتابی همه‌جانبه یافته بود، به تقلید از آن در پاریس و دیگر شهرهای فرانسه کلوب‌های بسیاری به‌وجود آمدند و بیش‌تر این کلوب‌ها با کلوب مرکزی پاریس در ارتباط بودند و از سیاست رهبران آن کلوب

در تئوری‌های خود مطرح ساختند. آن‌ها برای آن که بتوانند شرایط زندگی توده‌ها را تأمین کنند، هم‌چون روبسپیر^۷ مدعی شدند که نخستین حق انسانی، حق زیستن است، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نخستین قانون در هر اجتماعی آن قانونی است که وسیله زنده ماندن کلیه اعضای خود را تضمین می‌کند و کلیه قوانین دیگر در قبال آن ثانوی به حساب می‌آیند.^۸

اما دیدیم که «حکومت وحشت» سبب شد تا بورژوازی بتواند نزدیک به صد سال از رشد اندیشه‌هایی با موفقیت جلوگیری کند که کندرسه و دیگران در بطن انقلاب فرانسه بدان رسیده بودند که بر اساس آن زمینه‌های اولیه دولت رفاه همگانی می‌توانست طراحی گردد. هر کوششی در این زمینه محکوم به شکست بود، زیرا حاملان این اندیشه‌ها خود در عمل و هنگامی که قدرت سیاسی را از آن خویش می‌ساختند، به جای بارور ساختن نهادهای آزادی، به دیکتاتوری می‌گرائیدند و حکومت وحشت خود را بر جامعه مستقر می‌کردند.

به این ترتیب روشنگران لیبرال اروپا پس از پیروزی انقلاب فرانسه بر نظم کهن فئودالی دگرباره به تئوری محض گرائیدند و همراه با شخصیت‌هایی چون جان

پیروی می‌کردند. به این ترتیب ژاکوبین‌ها توانستند از سازمان متمرکزی برخوردار شوند و به یاری آن قدرت سیاسی را در دست گیرند.

^۷ ماکسیمیلین روبسپیر Maximilien Robespierre در ۶ مه ۱۷۵۸ در آراس زائیده شد و در ۲۸ ژولای ۱۷۹۴ در پاریس به دست هواداران خود اعدام گشت. او دارای تحصیلات حقوق بود و در سال ۱۷۸۹ به عضویت «مجلس عمومی» رسته‌های فرانسه انتخاب گشت و به زودی رهبری جناح چپ انقلابیون در پاریس را به دست آورد. روبسپیر به‌خاطر دفاع از ارزش‌های انقلابی، رهبر «حزب کوه» شد و با شرکت در جلسات ژاکوبین‌ها در رهبری و هدایت آن نیروی انقلابی نیز نقشی تعیین کننده داشت. به رهبری او سلطنت سرنگون گشت و لوئی شانزده و ملکه آنطوانت اعدام شدند. پس از آن که دانتون Danton نیز به جرم خیانت به انقلاب، به دست روبسپیر اعدام گردید، او از قدرت تقریباً بی‌اندازه‌ای برخوردار گشت و حکومت وحشت ژاکوبین‌ها همراه با دیکتاتوری فردی روبسپیر سراسر فرانسه را فراگرفت. اما دیری نپایید که دولت روبسپیر در تحقق وعده‌هایی که به پابره‌ها داده بود، عاجز ماند و همین امر سبب شد تا هواداران روبسپیر او را سرنگون کنند و به دست خود به تیغه گیوتین بسپارند.

^۸ آلبر سوپول، «انقلاب فرانسه»، جلد دوم، ترجمه عباس مخیر و نصرالله کسرائیان، انتشارات شباهنگ، صفحات ۱۲۲-۱۲۱.

استوارت میل^۹ و اسپنسر^{۱۰} در زمینه رهائی فرد از چنگال هرگونه محدودیتی که می‌توانست آزادی او را خدشه‌دار سازد، گام برداشتند. آن‌ها شاهدان برجسته دورانی بودند که در تاریخ به دوران سرمایه‌داری رقابت‌آزاد معروف شده است.

پیروان لیبرالیسم بر این باورند که لیبرالیسم در بطن خود چندگرایی را نهفته دارد، زیرا بدون چندگرایی نمی‌توان به حقیقت دست یافت. به‌همین دلیل نیز، اصل کلیدی «همه انسان‌ها با هم برابرند»، نزد آن‌ها چیز دیگری نیست، مگر آن که همه انسان‌ها باید از آزادی‌های هم‌سان و هم‌سانی آزادی بهره‌مند باشند. هابز^{۱۱} انسان را آسیب‌پذیر می‌داند و از آن‌جا که هر فاتی می‌تواند شکست خورد و هر روئین‌تنی می‌تواند زخمی گردد، بنابراین اندیشه برابری برای جلوگیری از سلطه برخی از انسان‌ها بر دیگر هم‌نوعان خود طراحی شده است، یعنی ابزاری دفاعی است. نزد هابز ترس انسان‌ها از هم‌دیگر سبب پذیرش برابری واقعی و پذیرش خردگرایانه هم‌سانی هنجارین میان آن‌ها می‌شود.

اما جان لاک از ورطه دیگری به مقوله برابری می‌نگرد. او که آدمی دیندار بود، با توجه به احکام مسیحیت بر این باور است که چون انسان‌ها همه توسط خدا خلق شده‌اند، و چون خدا عادل است، بنابراین نمی‌تواند میان هر یک از مخلوقان خود که

^۹ جان استوارت میل John Stuart Mill در ۲۰ مه ۱۸۰۶ در لندن زاده شد و در ۸ مه ۱۸۷۳ درگذشت. او یکی از سرشناس‌ترین فلاسفه و اقتصاددانان عصر لیبرالی است. در فلسفه از مکتب پوزیتیویسم پیروی می‌کرد و در اقتصاد خود را شاگرد ریکاردو می‌دانست و در بعضی از آثار خود از حقوق کارگران و زنان دفاع کرد.

^{۱۰} هربرت اسپنسر Herbert Spencer فیلسوف و نویسنده انگلیسی که در ۲۷ آوریل ۱۸۲۰ زاده شد و در ۸ دسامبر ۱۹۰۳ درگذشت.

^{۱۱} هابز، توماس Thomas Hobbes فیلسوف انگلیسی که در سال ۱۵۸۸ میلادی زاده شد و در سال ۱۶۷۹ درگذشت. او در مبارزه با اندیشه‌های دکارت و تفکر متکی بر دانش طبیعی نخستین کسی بود که توانست فلسفه‌ای متکی بر سیستم تجربی پایه‌ریزی کند. هابز بر این باور بود که از طریق بررسی پدیده‌ها می‌توان به ماهیت و ذات آن‌ها پی بُرد. هابز بر این باور بود که انسان موجودی است خودخواه و فاقد اراده آزاد و به‌همین دلیل وجود دولت در جامعه ضروری است تا بتوان از بروز جنگ‌ها جلوگیری کرد. به باور او دولت براساس قراردادی که مابین انسان‌های یک جامعه و به‌طور داوطلبانه بین آن‌ها بسته می‌شود، به‌وجود می‌آید و به همین دلیل قدرت واقعی مردم را نمایندگی می‌کند.

به یک گروه یا نژاد تعلق دارند، یعنی میان انسان‌ها تفاوت گذارد و برخی را بر برخی دیگر برتری دهد. لاک با تکیه به این اندیشه دینی که همه انسان‌ها فرزندان آدم و حوا هستند، کوشید برابری میان انسان‌ها را توجیه کند.

البته همه این ادعاها را می‌توان نفی کرد. نزد هابز انسان‌ها موجوداتی منفرد هستند که در لاک خود فرو رفته‌اند، اما واقعیت نشان می‌دهد که بسیاری از انسان‌ها چون به گروهی که خوب سازماندهی شده است، تعلق دارند، از امتیازهای ویژه‌ای برخوردارند، امتیازهایی که برابری میان انسان‌ها را از میان برمی‌دارد و موجب پیدایش نابرابری در جامعه و میان افراد می‌شود. هم‌چنین این استدلال که میان برابری هنجارین و میراثی واقعی رابطه‌ای برقرار است، دارای ساخت منطقی چندانی نیست.

هم‌چنین اندیشه کانت^{۱۲} مبنی بر این که انسان طبیعتاً موجودی عقلایی است، نمی‌تواند برابری میان انسان‌ها را ضمانت کند، زیرا در زندگی واقعی با «حق

^{۱۲} کانت، امانوئل Immanuel Kant در ۲۲ آوریل ۱۷۲۴ در کونیگزبرگ Königsberg زاده شد و در ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ در همان شهر درگذشت. او از ۱۷۷۰ پروفیسور کرسی منطق و ماورالطبیعه در دانشگاه کونیگزبرگ بود. فلسفه کانت فراروی از دستاوردهای جنبش روشنگری اروپا است و در عین حال بسیاری از مکاتب نوین فلسفی از مکتب فلسفه او سرچشمه گرفته‌اند. کانت ۱۷۵۵ اثر «قوانین طبیعی عام و تئوری کهکشان‌ها» Allgemeine Naturgeschichtliche und Theorie des Kimmels را انتشار داد که در آن با تکیه بر فیزیک نیوتن از تعریف جدیدی از ماده ارائه داد و ماده را برابر با نیرو دانست. او ۱۷۸۱ «نقد خرد ناب» Kritik der reinen Vernunft را منتشر کرد و ۱۷۸۷ کتاب «نقدگرایی» Kritizismus خود را چاپ کرد. کانت در این آثار از یلتسو کوشید جزم‌هایی را که فلسفه خردگرادی پایه‌ریخته بود و نیز تردیدهایی که در رابطه با پیشرفت دانش در رابطه با آن جزم‌های خردگرایانه پیدایش یافته بودند، را با هم جمع کند و از ترکیب آن دو گرایش فلسفی، مکتب فلسفی نوینی را بوجود آورد. در این رابطه کانت به‌این نتیجه رسید که برای خودآگاهی انسان مرزهایی وجود دارد، زیرا برخی از مسائل را نمی‌توان با تجربه علمی اثبات کرد و در نتیجه هر انسانی بر اساس اشکال خودآگاهی خویش می‌تواند به مقولات معرفتی نظیر ذات Substanz و علیت Kausalität و یا فضا Raum و زمان Zeit دست یابد. کانت بر این باور است که از نقطه‌نظر منطق معرفت، این اشکال معرفتی پیش از تجربه به‌صورت پیش‌اندر apriorisch وجود داشته‌اند و بر بنیاد این معرفت پیش‌یافته تازه می‌توان از طریق تجربه به معرفت‌های تازه دست یافت. به‌همین دلیل نیز کانت معرفت‌های پیش‌اندر را نتیجه وضعیت معرفتی Erkenntnisbedingungen برین transzendental می‌داند که از معرفت‌های اندرباش Erkenntnisimmanent ناشی می‌شوند. بنا بر فلسفه

نیرومندترها» و نابرابری‌هایی که خردگرایانه توجیه می‌شوند، روبه‌روئیم. بسیاری از کسانی که هوادار «دارونیسیم اجتماعی»^{۱۳} هستند، بارها نشان دادند کسانی که باهوش‌تر و بی‌شرم‌ترند، می‌توانند از نادانی دیگران به‌سود خود بهره‌گیرند، چنین کسانی حتماً نباید رفتاری عقلانی داشته باشند و بلکه برعکس، رفتار آن‌ها با نادایان کاسب‌کارانه و منفعت‌طلبانه است. و سرانجام آن که تکیه بر افسانه‌ها و احکام ادیان ابراهیمی نیز فقط می‌تواند برای کسانی که به‌چنین ادیانی باور دارند، قانع‌کننده باشد، اما یک هندو که بر این باور است هر انسانی به یک کاست تعلق دارد و برخی از کاست‌ها نسبت به دیگر کاست‌ها از غرت و احترام بیش‌تری برخوردارند، حتی یکی از کاست‌ها آن‌قدر حقیر است که به افراد متعلق به آن نباید دست زد، و یا کسی که لائیک است و ساختار فکری سکولار دارد، نمی‌تواند منطق لاک را در رابطه با اصل برابری انسان‌ها بپذیرد و آن را منطقی بداند.

اصل برابری انسان‌ها با هم نه امری عادی است و نه از وزن ویژه‌ای برخوردار است و بلکه دستاورد نگرشی خوش‌بینانه نسبت به همه آدم‌هایی است که هر یک از ما خود را به آن کلیت متعلق می‌دانیم. اعتبار این اصل در دوران کنونی دستاورد تلاشی است که از سوی برخی دولت‌ها با توجه به فاجعه‌ای که جنگ جهانی دوم به بار آورد، آغاز شد و به تصویب «اعلامیه جهانی حقوق بشر» توسط کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد منجر گشت. اما دیدیم که همان دولت‌ها خود را به رعایت «حقوق بشر» در رفتار درون میهنی (سیاست داخلی) و کردار بیرون میهنی (سیاست خارجی) ملزم نساختند. بیش‌تر حکومت‌های کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری که دارای قوانین اساسی لیبرالی هستند، هم‌چنان دولت‌هایی استعمارگر باقی ماندند و حقوق بشر بسیاری از ملت‌های مستعمره را پایمال کردند. در ایالات متحده آمریکا هنوز هم سیاه‌پوستان تحقیر می‌شوند و از امکانات مشابه و برابر با سفیدپوستان برخوردار نیستند.

فراتر از آن با طرح این ادعا که «انسان‌ها با هم برابرند»، تازه با چیستانی بغرنج

کانت معرفت انسانی هرگز نمی‌تواند به «شئی در خود» Ding an sich پی برد و بلکه در نهایت می‌تواند نمودهای Erscheinungen اشیاء و چیزها را درک کند. کانت در اثر خود «نقد خرد کارکردی» Kritik der praktischen Vernunft که در سال ۱۷۸۸ انتشار داد، فلسفه اخلاق خود را تدوین کرد.

¹³ Sozialdarwinismus

روبه‌رو می‌شویم، زیرا فلسفه سیاسی لیبرالیسم که به‌گونه‌ای اندرپاشی^{۱۴} چندمعنائی است، آشکار نمی‌کند که شکل و محتوای آزادی انسان‌هایی که همه با هم برابرند، چیست. به‌همین دلیل راولز و بسیاری دیگر از اندیشمندان لیبرال از «استقلال مثبت و منفی» سخن می‌گویند، یعنی انسان‌ها باید در موقعیتی باشند که بتوانند تا آن‌جا که ممکن است، بنا بر قاعده‌های مرسوم اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی، دینی و باورهای فلسفی خویش زندگی کنند، یعنی کسی را نباید مجبور کرد بنا بر روشی که دلخواه او نیست، زندگی کند و یا آن که کاری انجام دهد.

روشن است که این طرح لیبرالیستی را نمی‌توان در زندگی واقعی یافت، زیرا کسی که با فروش نیروی کار خود مجبور است «آزادانه» به «کار اجباری» تن در دهد، کسی که بنا بر قانون و برخلاف میل باطنی خود باید سرباز شود و در جبهه‌های جنگ آدم‌کشی کند و ... آشکار می‌سازند که اکثریت انسان‌ها هیچ‌گاه از امکان زیست بنا بر میل و سلیقه ارزش‌هایی که بدان باور دارند، برخوردار نیستند و بلکه اجبارهای حقوقی، اجتماعی، دینی و ... مضمون زندگی واقعی همه انسان‌ها، حتی آن‌ها را که سرمایه‌دارند، تعیین می‌کند، زیرا همان‌گونه که مارکس^{۱۵} یادآور

¹⁴ A priori

¹⁵ مارکس، کارل Karl Marx، در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریئر Trier متولد شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung» می‌نوشت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دیمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در نورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی نمود. او یکی از بزرگ‌ترین نوابع جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آنها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت می‌کند که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زانی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به‌ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی‌برد. او تحقق این روند را امری می‌داند که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

شد، حتی سرمایه‌دار، به «سرمایه شخصیت‌یافته»^{۱۶} بدل می‌گردد که کردارش را نه خود، بلکه اجبارهای سرمایه تعیین می‌کند. به عبارت دیگر وابستگی‌های اجتماعی و پیش‌شرط‌های سیاسی-حقوقی و استعدادهایی که هر کسی از پیشینیان خود ارث می‌برد، در تعیین «آزادی»های هر فرد نقشی تعیین کننده بازی می‌کنند، به‌ویژه آن که استعدادهایی که ریشه ژنتیک دارند، خود سبب نابرابری انسان‌ها می‌شوند.

بنابراین آن‌چه که باید در دستور کار قرار گیرد، «برابر» سازی انسان‌ها با هم نیست، زیرا کاری است ناممکن. دموکراسی دولت‌های رفاء که فراتر از دموکراسی لیبرالیستی انکشاف یافته است، هر چند همه انسان‌ها را در برابر قانون برابر می‌سازد، اما در پی ایجاد شرائطی واقعی در جامعه است که در محدوده آن هر کسی بتواند از بهترین امکان پرورش استعدادهای خود برخوردار گردد. دولت رفاء^{۱۷} ساختاری است که در محدوده آن دولت می‌تواند با ایجاد نهادهایی چون سیستم‌های کودکستان رایگان، آموزش و پرورش رایگان و پرداخت هزینه زندگی کسانی که بیکار و یا بیمارند و ... ظرف مناسبی را برای پرورش استعدادها بدون در نظرگیری ثروتی که یک خانواده از آن برخوردار است، فراهم آورد.

دیگر آن که لیبرالیسم از آزادی مشابه افراد سخن می‌گوید، اما این امر را به حوزه سعادت، رضایت و پرورش استعدادهای فردی گسترش نمی‌دهد. برابری لیبرالی همیشه نوعی برابری کارکردی است. بنابراین لیبرالیسم باید آشکار سازد که چه اندازه برابری برای خودتعیینی فردی کافی است؟

لیبرالیسم چه در تئوری و چه در عمل دارای مواضع بسیار بغرنج و پیچیده‌ای است، زیرا طرح برابری انسان‌ها کارکردی را مبتنی بر پیش‌داده‌ها و پیش‌شرط‌هایی ضروری می‌کند که زمینه را برای استقلال و خودتعیینی فرد ممکن می‌سازند. این بدان معنی است که بخواهیم برابری را که همیشه با نابرابری‌های اجتماعی واقعی و جهان طبیعی در تضاد است، با منطق قیاسی توضیح دهیم. ارتباط ضروری میان آزادی انسانی و برابری واقعی سبب می‌شود تا میان تئوری و عمل لیبرالیستی تناقضی غیرقابل حل وجود داشته باشد. همین امر سبب می‌شود تا بتوان درباره این

^{۱۶} کارل مارکس، «سرمایه»، جلد نخست، مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، انتشارات دویتس،

جلد ۲۳، صفحات ۱۶۸ و ۲۴۷

^{۱۷} Sozialstaat

مقولات دائماً بحث و گفتگو کرد، بدون آن که بتوان پاسخی و راه حلی نهائی برای از میان برداشتن تناقضی که از آن سخن گفتیم، ارائه داد، زیرا لیبرال‌هایی که قاطعانه از آزادی دفاع می‌کنند و بر این باورند که هر کسی باید از آزادی خودتعیینی سرنوشت خود برخوردار باشد، نمی‌توانند برای از میان برداشتن وضعیتی واقعی که در شیوه تولید سرمایه‌داری سبب تقسیم شانس‌ها و امکانات نابرابر میان «افراد آزاد» گشته است، راه‌حلی واقعی عرضه کنند.

خرد لیبرالی میان مطالبات حداقل، اما چشم‌ناپوشیدنی و توافق‌های حداکثر، اما چشم‌پوشیدنی، یعنی میان آن‌چه که برای تضمین رقابت و هم‌کاری مسالمت‌آمیز ضروری است و آن‌چه که شاید آرزومند آنیم، اما قطعاً قابل تضمین نیست، تفاوت می‌گذارد. به عبارت دیگر، لیبرالیسم خردگرا میان «صلح کوچک» به مثابه وضعیتی چندگونه که واقعی است و می‌کوشد اختلاف‌های فردی و اجتماعی را قانونمند سازد و «صلح آسمانی» که می‌خواهد میان جامعه و فرد هماهنگی برقرار سازد، تفاوت می‌گذارد. به این ترتیب هر چند لیبرالیسم خواهان تحقق «بهشت» در همین جهان است، اما تلاش و گام نهادن در این راه می‌تواند جهان را به «جهنم» تبدیل کند.

دولت لیبرال

ارزش‌های لیبرالیسم بدوی شالوده ساختاری دولت لیبرال را تشکیل می‌دهند که عبارتند از خدشه‌ناپذیری حقوق طبیعی فرد در برخورداری از آزادی و مالکیت و همچنین بهره‌مندی از حاکمیت قانون، امنیت، رقابت، مسئولیت و برخورداری از حق نافرمانی در برابر ستم‌گران و زورگویان، پذیرش تقسیم قوای دولتی به سه قوه مستقل از هم و نیز پذیرش دولت فدرال، بنا بر داده‌های قومی.

در دولت لیبرال، نه دولت، بلکه بازار باید تنظیم‌گر زندگی مردم باشد. به عبارت دیگر، لیبرالیسم خواهان آن مقدار دولت است که برای زندگی مردم ضروری است و آن مقدار بازار که امکان تحقق آن در جامعه ممکن است. لیبرال‌ها استدلال می‌کنند که هر اندازه به اختیارات دولت افزوده شود، به همان اندازه نیز دولت می‌کوشد با دخالت در زندگی روزمره مردم، آزادی‌های فردی را محدود سازد و در نتیجه نه مردم می‌توانند بلاواسطه سرنوشت خود را تعیین کنند و نه از آزادی مالکیت در حوزه

اقتصادی برخوردار خواهند شد. بنابراین دولت لیبرال‌گزینی در برابر دولتی است که می‌کوشد با وضع اجبارها آزادی‌های فردی را محدود سازد و یا آن که چنین آزادی‌هایی را سرکوب کند. خلاصه آن که بدون دولتی که آزادی‌های فردی را تضمین کند، بازار آزاد نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

لیبرال‌ها بر این باورند کسی که نتایج بازار آزاد را نپذیرد، زیرا در بازار نتوانسته است به نتیجه دلخواه خود دست یابد، هوادار دولتی خواهد شد که باید زندگی توده مردم را بنا بر نیازها و ایدئال‌های خود سازمان‌دهی کند، یعنی در جهت تحقق دولتی قدرقدرت گام برخواهد داشت. بنا بر باور لیبرال‌های کنونی همه کسانی را که در حال حاضر مخالف اقتصاد متکی بر بازار آزاد و مالکیت خصوصی و هوادار جامعه سوسیالیستی هستند، باید دشمنان آزادی‌های فردی، مالکیت شخصی و دولت لیبرال دانست.

لیبرال‌ها مدعی‌اند که فقط دولت لیبرال می‌تواند از آزادی‌های فردی دفاع کند و می‌کوشند دستگاه اجبارهای دولتی را تا آن‌جا که ممکن است، کوچک و محدود سازند. آن‌ها بر این باورند که در مقایسه با برنامه‌ریزی‌های دولت قدرقدرت، رابطه مبادله آزاد میان شهروندان می‌تواند بهترین نتایج را به بار آورد. کسانی که در بازار شرکت می‌کنند، باید هر روزه در رقابت با هم ثابت کنند که کالاها و خدماتی که به بازار عرضه می‌کنند، از کیفیت بالا و قیمت مناسب برخوردارند. همچنین رقابت در بازار سبب می‌شود تا قدرت افراد و یا شرکت‌هایی که در بازار دخالت می‌کنند، محدود بماند و هر کسی و حتی اقلیت‌ها نیز بتوانند کالاها و فرآورده‌ها و خدمات خود را در بازار عرضه کنند.

بنا بر باور لیبرال‌ها بازار همیشه قادر است برای هر مشکلی راه‌حلی عرضه و در عین حال چندگانگی و تنوع را تضمین کند، در حالی که بنا بر دستاوردهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» دولتی که بازار را زیر سلطه خود دارد، همه را به یک نواختی و هم‌سان‌پذیری مجبور می‌کند. به همین دلیل نیز لیبرال‌ها خواهان دولت قانونی هستند که وظیفه‌ای جز تضمین امنیت درونی و بیرونی کشور ندارد. تقسیم قوا در یک دولت لیبرال پیش‌شرط تحقق آزادی‌های فردی و رقابت‌های سیاسی و اقتصادی است. لیبرال‌ها بر این باورند که در یک دولت لیبرال دمکراسی حاکم است، اما سوسیال‌دمکرات‌ها دولت دمکراتیک را فراروی از دولت لیبرالی می‌دانند. لیبرال‌ها

می‌خواهند اقتدار قوه مجریه را به‌سود قدرت‌های اقتصادی محدود سازند و در عوض سوسیالیست‌ها بر این باورند که قدرت سیاسی از قدرت اقتصادی ناشی می‌شود و نیروئی که بر اقتصاد ملی سلطه داشته باشد، قدرت سیاسی را نیز در خدمت خود خواهد گرفت.

با این حال لیبرال‌ها بر این باورند که آزادی‌های فردی فقط در محدوده یک دولت لیبرال می‌تواند تحقق یابد، یعنی دولت لیبرال آزادی بیان و در این رابطه آزادی دین و وجدان افراد و فراتر از آن آزادی رسانه‌ها، آزادی اجتماعات و تظاهرات و همچنین آزادی دانش را ضمانت می‌کند. به عبارت دیگر، افکار عمومی با بهره‌گیری از آزادی‌هایی که بر شمردیم، تعیین کننده حکومت برای اداره و هدایت نهادهای دولت لیبرال است.

هم‌چنین لیبرال‌ها بر این باورند که در محدوده دولت لیبرال سلطه قانون برقرار است، یعنی در جامعه‌ای آزاد که دارای بازاری لیبرالی است، هر کسی باید بداند که از دیگران چه انتظاری می‌تواند داشته باشد و انتظارات دیگران از او چیست. به عبارت دیگر، بدون امنیت بازار آزاد نمی‌تواند وجود داشته باشد و این امنیت را فقط حکومت‌های لیبرال می‌توانند تضمین کنند، آن‌هم به این دلیل که برداشت افراد از رخدادهای، مسائل و مشکلات متفاوت است، زیرا هر کسی از زاویه منافع خود می‌کوشد راه‌حلی ارائه دهد و در نتیجه کسی که نیرومندتر است، می‌تواند خواست و یا راه‌حل‌های خود را به‌کرسی نشاند، در حالی که حکومت لیبرال چون فراسوی «منافع» شخصی افراد قرار دارد، می‌تواند با تکیه به قانون راه‌حلی را ارائه دهد که بازتاب دهنده خواست همگانند.

دیگر آن که در دولت لیبرال همه افراد در برابر قانون برابرند، هر چند قوانین موجب هم‌برابری افراد با هم نمی‌شوند. برابری در برابر قانون، یعنی روندهای حقوقی بر اساس هنجارهای مشابه‌ای انجام می‌گیرند و در این رابطه کسی را بر کس دیگری مزیتی نیست. اما می‌دانیم کسانی که از ثروت بیش‌تری برخوردارند، می‌توانند با استخدام وکلای مدافع زبده بهتر از حقوق خود دفاع کنند و کسانی که تهی‌دستانند، از یک‌چنین امکاناتی محرومند و در بهترین حالت باید سرنوشت آن‌ها توسط وکیل مدافع تسخیری که دست‌مزد خود را از صندوق دولت دریافت می‌کند، تعیین گردد. دیگر آن که لیبرال‌ها بر این باورند که در محدوده یک دولت لیبرال اجبارهای

قانونی وجود ندارند، زیرا چون انسان‌ها از هم بسیار متفاوتند، در نتیجه قوانین دولت لیبرال با توجه به این چندگونگی به نتایج بسیار متفاوتی می‌رسد، یعنی قوانین دولت لیبرال تضمین‌کننده چندگرائی و چندگونگی انسان‌هايند.

در رابطه با مالکیت نیز دیدیم که لیبرالیسم سفت و سخت موافق مالکیت خصوصی بر اشیاء، زمین‌های کشاورزی و هم‌چنین کارخانه‌های صنعتی است. اما برای آن که بتوان آزادی بازار را تضمین کرد، یکی از وظائف مهم دولت لیبرال ایجاد انحصار قهر در دستان خود است، زیرا بدون یک‌چنین تمرکزی جامعه از وضعیتی پایدار برخوردار نخواهد شد و می‌تواند دچار هرج و مرج شود. بنابراین حفظ امنیت درونی و بیرونی تضمین‌کننده مالکیت شخصی افراد است.

هم‌چنین بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که لیبرال‌ها هیچ‌گاه صلح‌باور^{۱۸} نبودند و امروز نیز در سیاست خارجی خود از چنین سیاستی پیروی نمی‌کنند. با آن که آن‌ها در سیاست داخلی خواهان انحصار خشونت در دستان دولت لیبرال هستند، اما چه در گذشته و چه اینک در سیاست خارجی از تشکیل ارتش‌های مزدور و وابسته به‌خود ابائی ندارند. در گذشته انگلیسی‌ها با تشکیل ارتش‌های بومی توانستند سیاست استعماری خود را در سرزمین‌های اشغال کرده تحکیم بخشند و فرانسوی‌ها با ارتش مزدوری که از لژیون‌های بیگانه تشکیل شده بود، مردم الجزایر را به‌خاک و خون کشیدند. هم‌اینک نیز در افغانستان و عراق ارتش‌های خصوصی که بخشی از امنیت سرزمین‌های اشغال شده را باید تضمین کنند، در کنار ارتش‌های ایالات متحده آمریکا و متحدینش می‌جنگند. با این حال لیبرال‌ها بر این باورند که فقط ارتشی که بسیار خوب آموزش دیده و دارای سلاح‌های مدرن است، می‌تواند از آزادی‌های فردی و مالکیت خصوصی شهروندان خود در برابر نیروهای متجاوز دفاع کند. در گذشته لیبرال‌ها با ایجاد خدمت اجباری سربازی کوشیدند ارتشی توده‌ای را به‌وجود آورند، اما اینک به‌خاطر پیش‌رفت‌های چشم‌گیر فنی بر این باورند که ارتش باید از سربازهای حرفه‌ای تشکیل شود تا بتواند از پس چنین وظیفه‌ای برآید. آن‌ها چون خود را هوادار آزادی می‌دانند، با خدمت سربازی اجباری مخالفند و بر این باورند که چنین اجباری سبب محدودیت آزادی‌های فردی می‌گردد.

باز بنا بر باور لیبرال‌ها در دولت لیبرال جدائی حکومت از اقتصاد، حکومت از

¹⁸ Pazifist

دین، حکومت از فرهنگ و هم‌چنین حکومت از آموزش و پرورش تضمین شده است. اگر در گذشته دولت لیبرال وجود داشت، اینک اما به‌خاطر تحقق دموکراسی در بیش‌تر کشورهای اروپائی، ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا و ... از دولت لیبرال-دمکرات سخن گفته می‌شود، زیرا همان‌طور که در پیش‌یادآور شدیم، لیبرال‌ها دولت لیبرال را در عین حال دولتی دموکراتیک نیز می‌دانند. بنا بر تعریف لیبرالی، آزادی فقط هنگامی تصمیم اکثریت را توجیه‌پذیر می‌داند که بر مبنای آن بتوان چارچوب‌های کارکردی معینی را تعیین کرد که در محدوده آن هر شهروندی بتواند در مورد رفتار و کردار خود تصمیم بگیرد. به‌همین دلیل نیز قوه قانونگذار باید قوانین را به‌گونه‌ای تصویب کند که از اعتباری عمومی برخوردار باشند، یعنی همه مواردی را که می‌توانند رخ دهند، بتوانند دربرگیرند. به‌عبارت دیگر، قانون‌گذار باید قواعد بازی و نه نتایج بازی را تعیین کند یا بر آن تأثیر نهد.

در یک دولت لیبرال مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین تصمیم‌ها می‌توانند از طریق همه‌پرسی توسط مردم گرفته شوند، اما در بیش‌تر دولت‌های لیبرال دموکراسی نمایندگی وجود دارد، یعنی مردم هر ۴ و یا ۵ سال نمایندگان مجلس را برمی‌گزینند و نمایندگان پارلمان در آن دوران به‌نام ملت هر تصمیمی را که خود مفید تشخیص دادند، می‌توانند اتخاذ کنند. در قانون اساسی آلمان نمایندگان مجلس نه در برابر رأی دهندگان، بلکه فقط در برابر وجدان خود مسئول‌اند.

نخستین نماینده ملت کسی است که هم‌چون رؤسای جمهور ایالات متحده آمریکا و یا فرانسه به‌طور مستقیم توسط ملت برگزیده می‌شوند. در برخی دیگر از کشورها مردم با انتخابات احزاب به‌طور غیرمستقیم نخست‌وزیر را انتخاب می‌کنند، یعنی حزبی که اکثریت را به‌دست آورده است و یا احزاب ائتلافی که اکثریت کرسی‌های پارلمانی را به‌دست آورده‌اند، می‌توانند حکومت را تشکیل دهند. در آمریکا و فرانسه رؤسای جمهور رئیس حکومت نیز هستند، در حالی که در بیش‌تر کشورهای دیگر رؤسای جمهور دارای وظائفی تشریفاتی هستند و از قدرت اجرایی زیادی برخوردار نیستند.

در یک دولت لیبرال نه فقط حکومت‌های ایالتی، بلکه هم‌چنین شهرها و روستاها باید از خودمختاری برخوردار باشند و مجالس شوراها، شهر و روستا و مجالس ایالتی که از سوی مردم برگزیده می‌شوند، باید بتوانند درباره مشکلات

بلاواسطه خود تصمیم‌گیری کنند. حکومت‌های ایالتی می‌توانند قوانینی در رابطه با ایالت خود تصویب کنند که نباید با قوانین دولت مرکزی، در تضاد قرار داشته باشند. همچنین مقرراتی که شوراها، شهر و روستا تصویب می‌کنند، نباید نافی قوانین دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی باشند. در یک دولت لیبرال همه مصوبات در هر سطحی که گرفته شوند، باید آزادی‌های فردی و اصل مالکیت شخصی را تضمین کنند.

در بیش‌تر دولت‌های لیبرال کنونی مسئولیت سیاست خارجی و ارتش به‌طور کامل در حوزه اختیار حکومت مرکزی قرار دارد، در عوض سیاست آموزش و پرورش را باید حکومت‌های ایالتی بنا بر ضرورت‌های قومی-زبانی هر ایالتی تعیین کنند. همچنین تصمیم در مورد تقسیم مالیات‌هایی که توسط نهادهای دولتی گرفته می‌شوند، باید توسط مجلس مرکزی و مجالس ایالتی به‌طور مشترک گرفته شود. و سرانجام آن که در بازار می‌توان نقاط قوت و ضعف بازیگران بازار را دریافت. بنابراین وجود بازار آزاد و رقابت در بازار ضامن سلامت اقتصادی است.

این بود معیارها و ضوابط یک دولت لیبرال که در واقعیت زندگی کنونی در هیچ کشوری وجود ندارد. فراتر از آن نقد دولت لیبرال فقط در رابطه با داده‌های تاریخی می‌تواند مطلوب باشد.

همان‌طور که دیدیم، پیدایش دولت لیبرال و شیوه تولید سرمایه‌داری تقریباً هم‌زمان بوده است، یعنی دولت لیبرال بازتاب منافع و خواست‌های سرمایه‌داری نو پا در اروپا و ایالات متحده آمریکا بود. در این مرحله سرمایه‌داری تازه به دوران رسیده برای به‌دست آوردن حداکثر سود و انباشت سرمایه مجبور بود تمامی مناسبات گذشته را درهم شکنند و میلیون‌ها روستائی را از تولید کشاورزی جدا و به لشکر بیکاران بدل سازد تا بتواند نیروی کار آن‌ها را به ارزان‌ترین بهاء خریداری کند. سرمایه‌داری در این دوران با به‌وجود آوردن دولت لیبرال توانست قهر دولتی را از آن خود سازد و این دولت وظیفه تاریخی خود را در آن دید که به‌نام دفاع از آزادی‌های فردی جنبش‌های مطالباتی کارگری را به شدت سرکوب کند و کارگران گرسنه و عاصی را به‌خاک و خون کشد. در همین رابطه جان استوارت میل از تمایل رشدیابنده قهر اجتماعی در برابر فرد سخن گفت و برای آن که نشان دهد فرد هم‌چنان از اقتدار زیادی برخوردار است، نتیجه گرفت فرد یگانه نیروئی است که بر خویشتن و بر پیکر

و روان خود سلطه دارد.^{۱۹} اسپنسر نیز برای دفاع از دولت لیبرال که برای تحکیم منافع سرمایه‌داران هر روز بیش‌تر از گذشته حقوق فردی را تحدید می‌کرد، علیه بوروکراسی دولتی به مبارزه برخاست و مدعی شد که کوشش‌های دولت برای سازمان‌دهی زندگی عمومی نشانه‌ای است از نخستین تلاش‌های بوروکراسی نوین در جهت استقرار استبداد سیاسی خویش.

دولت لیبرال - دمکراتیک

در عین حال دیدیم که ایدئولوژی لیبرالی فرد را مسئول اعمال و سرنوشت خویش می‌داند. با این‌همه روشنفکران لیبرال که در سده نوزده زندگی می‌کردند، می‌دیدند که فقر عمومی گریبان میلیون‌ها نفر را گرفته است. غالب فقیران کسانی بودند که برای آن‌که شرافت‌مندانه زندگی کنند، باید نیروی کار خود را در بازارها برای فروش عرضه می‌کردند و روزی شانزده ساعت در کارخانه‌ها کار طاقت‌فرسا انجام می‌دادند و با این حال در فقر و حرمانی غیر قابل تصور به‌سر می‌بردند. آن‌ها برای آن‌که بتوانند زنده بمانند، مجبور بودند کودکان خردسال خود را به کارخانه‌ها بفرستند تا سرمایه‌داری بتواند با استثمار نیروی کار آن‌ها فربه‌تر شود. همین واقعیات سبب شدند تا برخی از روشنفکران لیبرال به رابطه علیتی میان مناسبات تولیدی که بر جامعه حاکم بود و فقری که اکثریت جامعه را در بر گرفته بود، پی برند و به دفاع از حقوق و خواسته اقشار و طبقات تُهی دست و آسیب‌پذیر جامعه برخیزند. البته این کوشش‌ها همراه بود با مبارزاتی که کارگران برای به‌دست آوردن حقوق اجتماعی خویش انجام می‌دادند. وجود فقر همگانی از یک‌سو و تلاش متعصبانه بخشی از روشنفکران لیبرال در جهت جلوگیری از کوشش‌های دستگاه دولتی در کم‌رسانی به تهی‌دستان از سوی دیگر سبب شدند تا بخشی از اندیشمندان لیبرال در نظرگاه‌های خویش تجدید نظر کنند و علیه آن بخش از دانشمندان لیبرال به مبارزه برخیزند که هم‌چنان بر این باور بودند که قوانین حاکم بر بازار خود در جهت از میان برداشتن کاستی‌هایی که در تقسیم ثروت اجتماعی موجود است، عمل خواهد

^{۱۹} جان استوارت میل، «درآزادی‌ها»، ترجمه دکتر محمود صناعی، سازمان کتاب‌های جیبی، تهران

کرد و دولت باید خود را از این معرکه دور نگاه‌دارد. در این رابطه ریچی^{۲۰} از نقشی برجسته برخوردار بود. او نشان داد که فرد در جامعه مدرن نه تنها باید امکان داشته باشد خود را در برابر خواسته‌های از حد گذشته و بیرون از انتظار دولت حفظ کند، بلکه در عین حال باید حقوق فردی را از دست‌برد آن نیروهای اجتماعی که قدرت اقتصادی را در دستان خود متمرکز ساخته‌اند، مصون نگاه‌دارد. اما یگانه نیروی که می‌تواند از پس این مهم برآید، دستگاه دولتی است که خود را در برابر حقوق فردی و آزادی‌های مدنی متعهد و موظف می‌داند.^{۲۱} در همین رابطه گائتانو مُسکا^{۲۲} در اثر خود که با عنوان «تئوری سیستم‌های حکومتی» ۱۸۸۴ در ایتالیا انتشار داد، مطرح ساخت که در جامعه مدرن آزادی‌های فردی زمانی می‌توانند متحقق گردند که دولت بتواند در زمینه مادی حداقلی از عدالت اجتماعی را تأمین کند. در چنین حالتی دستگاه دولت به نیروی قهر متقابلی بدل می‌گردد که می‌کوشد میان نیروی قهر اجتماعی و خواسته‌های مادی اکثریت جامعه نوعی توازن به‌وجود آورد. پس هدف قهر دولتی خنثی ساختن قهری است که برخی از گروه‌های اجتماعی به‌خاطر در اختیار داشتن اهرم‌های اقتصادی در دستان خود، از آن برخوردارند.

به این ترتیب برخلاف نخستین اندیشمندان لیبرالیسم، این بخش از روشنفکران لیبرال که هم خواهان تحقق آزادی‌های فردی بودند و هم آن‌که می‌کوشیدند از طبقات و اقشار تهی‌دست و آسیب‌پذیر در برابر قدرت اقتصادی صاحبان صنایع و دیگر مؤسسات اقتصادی حمایت نمایند، به این نتیجه رسیدند که دولت نمی‌تواند خود را از مبارزه واقعی که در بطن جامعه وجود دارد، برکنار نگاه‌دارد و بلکه موظف

^{۲۰} داوید جورج ریچی David George Ritchie فیلسوف و روزنامه‌نگار انگلیسی که در قرن ۱۹ می‌زیست.

^{۲۱} داوید ریچی، «پرنسپ‌های دخالت دولت» که نقدی است بر نظرات جان استوارت میل درباره مقوله آزادی. این اثر برای نخستین بار در سال ۱۸۹۱ در لندن انتشار یافت.

^{۲۲} گائتانو مُسکا Gaetano Mosca جامعه‌شناس، حقوق‌دان، روزنامه‌نگار و سیاست‌شناس ایتالیایی در ۱ آوریل ۱۸۵۸ در پالرمو Palermo زاده شد و در ۸ نوامبر ۱۹۴۱ در رم درگذشت. او بر این نظر است که تکامل اجتماعی وابسته به مبارزاتی است که گروه‌های مختلف اجتماعی بر سر کسب قدرت سیاسی با یکدیگر انجام می‌دهند. هر گروهی که قدرت سیاسی را به‌دست می‌آورد، مجبور است آن را همراه با ایدئولوژی خاص خود توجیه کند. بنابراین مبارزه واقعی طبقات و گروه‌های اجتماعی خود را در مبارزه ایدئولوژی‌ها نمودار می‌سازد.

است با در اختیار گرفتن بخشی از ثروت اجتماعی در دستان خود و توزیع عادلانه آن میان طبقات و اقشار کم‌درآمد و تهی‌دست، حداقلی از عدالت اجتماعی را متحقق گرداند. به این ترتیب زمینه برای تبدیل دولت لیبرال به دولت لیبرال-دمکرات هموار گشت.

اما می‌دانیم که دوران فتووالیسم همراه بود با دولتی خودکامه که شاه مستبد می‌توانست اراده و خواست خود را بر کلیه شئون زندگی عمومی حاکم سازد. به همین دلیل نیز بنیان‌گذاران لیبرالیسم کوشیدند دولتی را شالوده نهند که نتواند برخلاف خواست افراد در زندگی عمومی دخالت کند، زیرا در آن صورت فرد نه می‌توانست از آزادی‌های فردی و مدنی برخوردار شود و نه آن‌که می‌توانست خود را از قید و بندهایی که دستگاه دولت از طریق قوانینی که علیه حقوق شهروندی تصویب می‌کرد، مصون نگاه‌دارد. بنابراین کسانی که خواستار دخالت دولت در حوزه‌های سیاست و اقتصاد بودند تا بتوان خوشبختی و خیر عمومی را تضمین کرد، باید از نظر تئوری و عملی نشان می‌دادند که چگونه می‌توان جامعه آزاد را از تعرض کسانی که قدرت دولتی را از آن خود می‌ساختند، مصون نگاه داشت و هم آن‌که با گسترش نقش دولت در زندگی اجتماعی بتوان به عدالت اجتماعی بیش‌تری دست یافت. خلاصه آن‌که مابین تضمین آزادی‌های فردی و مدنی و گسترش نقش دولت در زندگی عمومی تضادی لاینحل وجود داشت که باید از میان برداشته می‌شد. در این رابطه مُسکا نظریه تازه‌ای را مطرح ساخت و گفت این تضاد تنها در جوامعی از میان برداشته خواهد شد که در آن‌ها میان نیروهای اجتماعی که به‌طور واقعی در جامعه حضور دارند و بر سر تصرف قدرت دولتی با یکدیگر در مبارزه و رقابت‌اند، به‌طور عینی نوعی توازن نیرو وجود داشته باشد. بنابراین تا زمانی که میان نیروهای متخاصم اجتماعی توازن نیرو وجود ندارد، نیروئی که بتواند دستگاه دولت را به تصرف خود در آورد، می‌تواند با نهادی کردن خواست‌های خود، جامعه را به زیر هم‌میز قهر خود در آورد و در نتیجه با جامعه‌ای روبه‌رو خواهیم بود که در بطن آن هنوز زمینه برای پیدایش دولت مدنی که بتواند آزادی‌های فردی و اجتماعی را متحقق سازد، فراهم نگشته است و بر عکس، هرگاه رشد اقتصاد و مناسبات مدنی دولت‌مدرن چنان باشد که میان تولیدکنندگان و صاحبان ابزار و وسائل تولید نوعی توازن قدرت سیاسی- اقتصادی موجود باشد، در آن صورت دستگاه دولت، صرف‌نظر

از آن که کدام نیرو بتواند قدرت سیاسی را در اختیار خود گیرد، نمی‌تواند به‌سوی دولت قدر قدرت تمایل یابد و به استبداد منجر گردد. دیگر آن که همین توازن نیرو سبب می‌شود تا اصلاحات اقتصادی، سیاسی و حقوقی بتوانند در جامعه عملی گردند. چنین دولتی هر چند که در زندگی عمومی به‌طور فعال حضور دارد، لیکن نمی‌تواند به استبداد گرایش یابد.

دولت لیبرال در سیستم فکری مُسکا به نوعی دیگر مطرح می‌گردد. نخست آن که او به پدیده دولت برخورداردی انتزاعی ندارد و بلکه دولت را پدیده‌ای تاریخی می‌داند. دیگر آن که وظایفی را که دولت‌ها باید انجام دهند، بنا به ضرورت‌های تاریخی تعیین می‌شوند و در همین رابطه دولتی که هدفی جز خدمت به آزادی فردی و اجتماعی ندارد، تنها در خیال و وهم می‌تواند وجود داشته باشد و نه در واقعیت، زیرا تمامی نیروهائی که در بطن جامعه مدرن در رقابت و مبارزه با یکدیگر به‌سر می‌برند، هر یک در تحلیل نهائی به عدم آزادی نیروهای مخالف خود گرایش دارد و به‌همین دلیل نیز نمی‌تواند مدافع آزادی همه نیروهای اجتماعی باشد.

تا زمانی که این نیروها در رقابت و مبارزه با یکدیگر به‌سر می‌برند، عملاً از گرایش دولت به‌سوی استبداد جلوگیری می‌کنند. بنابراین قوانین اساسی یک جامعه لیبرال-دمکراتیک باید دارای چنان سامانه‌ای باشد که بتواند در آن محدوده از هرگونه هم‌کاری و ساخت و پاخت نیروهای سیاسی-اجتماعی که با یکدیگر بر سر تصرف قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند، جلوگیری کند. در چنین صورتی جامعه باز و لیبرال می‌تواند از تداوم و استمرار برخوردار گردد. بنابراین تقسیم قوای دولت از یکدیگر و تضمین استقلال هر قوه در برابر قوه‌های دیگر می‌تواند از گرایش دولت به سوی استبداد جلوگیری کند. در بطن یک‌چنین دولتی همه چیز، حتی آزادی‌های فردی و اجتماعی بر اساس قانون تعریف می‌شود. همان‌طور که مُنتسکیو^{۲۳} گفته است، آزادی آن نیست که هر کسی بتواند هر چه خواست، انجام دهد و بلکه در

^{۲۳} منتسکیو، شارل لوئی Charles-Louis Montesquieu در ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ در نزدیکی شهر بُردو Bordeaux زائیده گشت و در ۱۰ فوریه ۱۷۵۵ در پاریس درگذشت. او حقوق تحصیل کرد و به‌همین دلیل با مسائل حقوقی دوران سلطنت مطلقه آشنائی داشت و همین امر سبب شد تا آن سیستم سیاسی را مورد انتقاد قرار دهد و برای تحقق حکومتی دمکراتیک طرح جدیدی از سیستم سیاسی را مطرح کند. او این نظرات را در کتاب «روح القوانین» خود تدوین کرد. برای آن که حکومت قدرقدرت

جامعه‌ای که «آزادی‌های مبتنی بر قانون موجودند، هر کسی می‌تواند در چهارچوبی که قانون مشخص کرده است، از آزادی خویش بهره‌مند گردد»^{۲۴}

به این ترتیب مقوله آزادی‌های قانونی به ستون فقرات مشروعیت دولت لیبرالی بدل می‌گردد. تئوری دولت لیبرال نیز در صدد توجیه حکومتی است که بر اساس احترام به قانون، قدرت سیاسی را از آن خویش ساخته و هدف غائی آن ایجاد شرایطی در جامعه است که افراد با احترام نهادن به قوانین موجود بتوانند از حقوق شهروندی خویش برخوردار گردند. خلاصه آن که چون هم حکومت و هم مردم موظفانند به قانون احترام نهند، بنابراین قانون به وسیله‌ای بدل می‌گردد که رابطه متقابل فرد و جامعه و به عبارت دیگر فرد و حکومت را تعیین می‌کند. اما بخشی از اندیشمندان لیبرال هم چون کارل تئودور ولکر^{۲۵} بر این باور بودند که هدف غائی دولت نمی‌تواند تنها به تحقق عینی قانون محدود گردد و بلکه دولت موظف است برای خوش‌بختی و خیر جامعه از حوزه انتزاعی تئوری‌ها به حریم مشخص زندگی اجتماعی گام نهد و بکوشد شرایطی مبتنی بر شانس مساوی برای افراد جامعه فراهم سازد.

در همین رابطه نیز تئوری تقسیم قوای سه‌گانه دستگاه دولت به قوه مجریه (حکومت)، قوه قضائیه (بخشی از قوه مجریه که از آن مستقل است) و قوه مقننه (مجلس منتخب مردم) از اهمیتی تعیین‌کننده در ایجاد رابطه متقابل مابین فرد و حکومت برخوردار گشت. این تئوری برای نخستین بار توسط مُنتسکیو در هیبت امروزی آن ارائه شد. او کوشید از طریق تقسیم قوای دولت به نهادهائی که از یکدیگر مستقل هستند و در عین حال یکدیگر را متقابلاً کنترل می‌کنند، هم از بازگشت استبداد جلو گیرد و هم آن‌که مانعی بر سر راه حکومت دموکراسی توده‌ای به وجود آورد، زیرا در آن دوران غالب نظریه‌پردازان لیبرال بر این باور بودند که دیکتاتوری توده به همان اندازه برای سلامت فرد و جامعه زیان‌بار است که استبداد فردی این و

به وجود نیاید، مُنتسکیو اصل تقسیم قوا را مطرح ساخت و این نظریه او کم و بیش پس از پیروزی انقلاب‌های بورژوازی در بیش‌تر کشورهای جهان تحقق یافت.

^{۲۴} شارل مُنتسکیو، «روح القوانین»، فصل «آزادی و قانون اساسی»

^{۲۵} کارل تئودور ولکر Carl Theodor Welcker در ۲۹ مارس ۱۷۹۰ در ایالت هسن Hessen آلمان زاده شد و در ۱۰ مارس ۱۸۶۹ درگذشت. او سیاست‌مدار و حقوق‌دان بود

یا آن شاه فئودال. بعدها رخدادهای انقلاب فرانسه این نظریه را تأیید کرد و دیدیم که حکومت پابرهنه‌ها که اکثریت مردم فرانسه را در برمی‌گرفت، سرانجام به حکومت وحشت انجامید، حکومتی که برای بیرون آمدن از بن‌بست‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی مجبور بود با همه چیز و همه کس، حتی با هواداران خود با خشونت برخورد کند و پایمال شدن ارزش‌های انقلاب را با زندان، چوبه دار و گیوتین پاسخ دهد.

وحشت از حکومت توده‌ها سرانجام کار را به آن جا کشاند که بخشی از روشنفکران لیبرال با آغاز سده نوزده با هرگونه کوششی که می‌توانست موجب گسترش نهادهای دموکراتیک در بطن جامعه سرمایه‌داری اروپا گردد، مخالفت ورزیدند و دموکراسی را برای جامعه بشری امری زین‌بار و زهرآگین دانستند. بنابراین مسئله مشروعیت حکومت به‌موضوع مبارزه روزمره طبقات مرفه و فقیر بدل گشت. لیبرالیسم برای آن که بتواند برای حکومت دلخواه خود مشروعیت به‌وجود آورد، ثروت را به یگانه معیار تعیین حکومت بدل ساخت و تنها برای کسانی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن قائل شد که از حداقلی از ثروت برخوردار بودند. در عوض جنبش پابرهنه‌ها، جنبش کسانی که جز نیروی کار خود از هرگونه ثروتی محروم بودند، خواهان حق رای همگانی برای همه مردان بود، زیرا آن‌ها تنها از این راه می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه شرکت جویند و دیدیم که مبارزه در این زمینه، یعنی مبارزه میان هواداران دموکراسی و حامیان لیبرالیسم بیش از یک سده به‌طول انجامید و سراسر تاریخ سده نوزده اروپا را رقم زد. لیبرالیسم از همان آغاز پیدایش خویش با حکومت مردم مخالف بود و دموکراسی را ابزار مبارزه طبقه پابرهنه علیه مالکان خصوصی می‌دانست و بر این نظر بود که هواداران دموکراسی با دفاع از جمهوری توده‌ای در صدند تا به حسادت طبقاتی دامن زنند و برای آن که بتوانند به‌قدرت سیاسی دست یابند، حاضرند جامعه را به کام «استبداد انقلابی» کشانند.

اما هسته اصلی دموکراسی را مفاهیم آزادی، برابری و برادری تشکیل می‌دهند و دیدیم که تاریخ لیبرالیسم هم‌راه است با کشف حقوق طبیعی و تکامل آن به سطح حقوق بشر که ضامن آزادی واقعی انسان انتزاعی بود. بنابراین لیبرالیسم در عین مخالفت با حکومت توده‌ها خود جاده صاف‌کن تحقق روابط دموکراتیک در جوامع سرمایه‌داری اروپا گشت. در این زمینه برجسته‌ترین رهبران جناح چپ لیبرالیسم

نقشی تعیین کننده بازی کردند. آن‌ها دریافته‌اند که اندیشه آزادی فردی تنها در بطن جامعه‌ای دموکراتیک می‌تواند متحقق گردد و در نتیجه این جناح رهبری جنبش دموکراسی خردبورژوازی را به‌دست گرفت و کوشید جنبش کارگری سده نوزده اروپا را کنترل کند. آن‌ها کوشیدند با تدوین قوانین اساسی جدید که از یک‌سو زمینه را برای تحقق حکومت‌های مردم‌سالار هموار می‌ساخت و از سوی دیگر حقوق بشر و حقوق فردی و مدنی انسان انتزاعی را تضمین می‌نمود، میان خواست‌های لیبرالی خویش مبنی بر تأکید بر مقوله آزادی فردی و سازمان‌دهی دموکراتیک جامعه، نوعی مخرج مشترک به‌وجود آورند. به‌عبارت دیگر، آن‌ها پیش‌تازان تحقق دولت لیبرال-دموکراتیک بودند.

تاریخ لیبرالیسم نشان می‌دهد که رهبران این جنبش از همان آغاز، برای آن که بتوانند از حقوق فرد دفاع نمایند، کوشیدند تا آن‌جا که ممکن بود، بافت جدیدی از دولت به‌وجود آورند که عکس‌برگردانی بود از حقوقی که فرد از آن برخوردار بود. به عبارت دیگر، فرد و دولت باید از یک سطح حقوق برخوردار می‌شدند تا دولت نتواند قدرقدرت گردد و به حقوق و آزادی‌های فردی تجاوز کند و دیدیم که تقسیم قوای دولتی نیز کوششی بود تا از گرایش استبدادی دولت تا آن‌جا که ممکن بود، جلوگیری شود. اما آن‌چه که هم حقوق فرد را تبیین می‌کند و هم محدوده کارکرد دولت را مشخص می‌سازد، قانون است و به‌همین دلیل همان‌طور که دیدیم، احترام به قانون، تحقق حکومت قانونی، حکومتی که بر اساس قانون به‌وجود آمده و قانونگرایی ذات بلاواسطه او را تشکیل می‌دهد، به جزئی تعیین کننده از عنصر لیبرالیسم بدل می‌گردد. به‌عبارت دیگر قانون پایه و اساس هرگونه آزادی فردی و مدنی را تشکیل می‌دهد و آزادی بدون احترام به قانون ممکن نیست.

هم‌چنین اندیشمندانی که شالوده مکتب لیبرالیسم اقتصادی را ریختند، به بورژوازی نوپای انگلیس تعلق داشتند و برای آن که بتوانند مناسبات سیاسی و اقتصادی را به‌سود قشر خود دگرگون سازند، باید اقتصاد مرکانتیلیستی^{۲۶} را به

^{۲۶} مرکانتیلیسم Merkantilismus اقتصادی است که در دوران افول فنودالیسم در اروپا به‌وجود آمد. سرمایه‌داری جوان و نوپا با بهره‌گیری از این شیوه اقتصادی که متکی بر تجارت بود، از یک‌سو کوشید با به‌وجود آوردن بازار ملی هم مرزهای گمرکی فنودالی را در عرصه ملی از میان بردارد و هم آن‌که از ورود سرمایه‌تجاری بیگانه به بازار ملی جلوگیری کند. براساس تئوری مرکانتیلیستی هدف

اقتصاد پولی سرمایه‌سالارانه بدل می‌ساختند. در آن دوران سرمایه‌داری نوپای انگلستان کوشید با بهره‌گیری از قدرت استبدادی حکومت‌های فئودال بازار داخلی را در قبضه خود گیرد. با پیروزی انقلاب کبیر فرانسه پیروان اقتصاد لیبرالی کوشیدند اقتصاد را از زیر سیطره دولت بیرون آورند. آن‌ها با طرح شعار فیزیوکراتی^{۲۷} «بگذار بشود»^{۲۸} این نظریه را تبلیغ می‌کردند که خیر و خوش‌بختی همگانی ایجاب می‌کند تا همه افراد جامعه در فعالیت‌های اقتصادی خود از آزادی کامل برخوردار باشند و بنابراین دولت نباید در امور اقتصادی دخالت کند. شعار «بگذار بشود» نیز بیانگر همین تمایل فکری است. با این حال دیری نپائید و اقتصاددانان لیبرال دریافتند که حقوق طبیعی به تنهایی نمی‌تواند آزادی‌های فردی را تضمین کند و بلکه هنگامی که فردی به فرد دیگر وابستگی اقتصادی یافت، آزادی او خدشه‌دار می‌گردد.

تنگ‌دستی‌های مالی نیز عاملی است که حقوق طبیعی انسان را به امری پوچ و فاقد هرگونه ارزش عینی بدل می‌سازد. به‌همین دلیل بخشی از روشنفکران و فعالین جنبش لیبرال کوشیدند با ایجاد سازمان‌های کارگری، تعاونی‌های کارگری و سرانجام اتحادیه‌های کارگری در جهت بهبود وضعیت کارگران گام‌های عملی و فعال بردارند.

اصلی تجارت به تنهایی کسب پول نیست و بلکه تجارت وسیله‌ای است تا بتوان به کسب اضافه‌ارزش که در هیبت سود تجاری خود را نمایان می‌سازد، دست یافت. بنابراین سرمایه تجاری که نیروی تعیین کننده در اقتصاد مرکانتیلیستی است به موتور اصلی رشد سرمایه‌داری در بطن مناسبات فئودالی بدل گشت. به‌عبارت دیگر با پیدایش اندیشه‌های مرکانتیلیستی زمینه برای پیدایش اقتصاد سیاسی به‌وجود آمد.

^{۲۷} فیزیوکراتی Physiokratie آن‌گونه سیستم اقتصادی است که برای اقتصاد سیاسی نظمی طبیعی قائل است و می‌کوشد قوانین مربوط به بازتولید و گردش مجموعه سرمایه اجتماعی را بر اساس قوانین طبیعی حاکم بر اقتصاد تدوین نماید. فیزیوکرات‌ها بر عکس مرکانتیلیست‌ها که پول را سرچشمه ثروت می‌دانستند، بر این باور بودند که تنها کاری که در روند تولید کشاورزی مصرف می‌شود، بارآور است. آن‌ها بر اساس این نظریه جامعه را به سه طبقه تقسیم می‌کردند که عبارت بودند از طبقه زمیندار، طبقه مولد کشاورزان و طبقه تجار و پیشه‌وران. طبقات تهی‌دستی که در روستاها و شهرها زندگی می‌کردند، با آن که در تولید و توزیع شرکت نداشتند، بر حسب آن که از نظر اقتصادی به کدام یک از این طبقات وابسته باشند، میان یکی از این سه طبقه سرشکن می‌شدند. بر حسب این تقسیم‌بندی صاحبان کارگاه‌های تولیدی و کارگرانی که در آن کارگاه‌ها نیروی کار خود را می‌فروختند، با یکدیگر طبقه واحدی را تشکیل می‌دادند.

²⁸ Laisser-Faire

در همین راستا زندگی واقعی، نادرستی بسیاری از باورهای اولیه لیبرالیسم را نشان داد و آشکار شد که با شعار «بگذار بشود»، بسیاری از افراد جامعه از بسیاری از خواسته‌های خود محروم خواهند گشت و بنابراین خیر و خوش‌بختی همگانی ایجاد می‌کند که دولت در زندگی اقتصادی نقشی تعیین کننده بازی کند و با در اختیار گرفتن بخشی از ثروتی که جامعه سالیانه تولید می‌کند، در جهت ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر عدالتِ بیش‌تر گام بردارد.

هم‌چنین رشد تولید سرمایه‌داری نشان داد که پیدایش انحصارات تولیدی امری اجتناب‌ناپذیر است و در همین راستا تحقق بازار جهانی و آزادی تجارت در سطح جهانی می‌تواند زمینه را برای رشد مداوم تولید سرمایه‌داری هموار گرداند.

نئولیبرالیسم با توجه به روند تولید سرمایه‌داری بر این نظر است که دولت باید در اقتصاد تا به آن اندازه دخالت کند که هیچ نیروئی نتواند رقیبان خود را از میان بردارد و به انحصار کامل در عرصه بازار ملی و جهانی دست یابد. بنابراین دخالت دولت در اقتصاد منوط می‌شود به ایجاد شرایطی ملی-جهانی که در بطن آن اصل رقابت در تولید و توزیع بتواند دوام داشته باشد، زیرا بدون وجود رقابت در تولید و توزیع و مصرف، فرد آزاد نیز دیگر وجود نخواهد داشت. به این ترتیب دموکراسی اقتصادی به مسئله مرکزی نئولیبرالیسم بدل می‌گردد.

روشن است که تحقق دولت دموکراتیک بدون پیدایش لیبرالیسم امری ممکن نبود. لیبرالیسم با طرح حقوق طبیعی و خواسته‌هایی چون آزادی همه افراد بشر از هرگونه قید و بندی، برابری و عدالت اجتماعی و پارلمانتاریسم جاده صاف‌کن مناسبات دموکراسی گشت. اما دموکراسی نمی‌توانست تحقق یابد تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد را پشت سر نهاده و پا به دوران انحصارات صنعتی، تجاری، بانکی و مالی نگذاشته بود. با پیدایش انحصارات است که دوران بازار ملی به پایان غم‌انگیز خود نزدیک شد و بازار جهانی به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل گشت. سرمایه‌داری برای آن که به ضرورت بازار جهان پی برد، باید دو جنگ جهانی سهمگین را پشت سر می‌نهاد و بشریت باید در این زمینه بهای سنگینی می‌پرداخت. هم‌راه با این تحول است که دموکراسی توانست به تدریج بر لیبرالیسم غلبه کند و به شالوده اصلی سیستم سیاسی جوامع متروپل سرمایه‌داری بدل گردد.

خلاصه آن که لیبرالیسم ایدئولوژی مبارزاتی بورژوازی علیه فنودالیسم بود و

دمکراسی ابراز مبارزاتی کارگران علیه سرمایه‌داری است. دمکراسی مناسباتی است که از بطن مبارزات مستمر و پیگیر کارگران برای تحقق منافع خویش علیه سرمایه‌داران روئید. بدون مبارزات مطالباتی (صنفی و سندیکائی) و سیاسی (حزبی) کارگران تحقق مناسبات دمکراتیک سرمایه‌داری که مبتنی بر آزادی‌های فردی (حقوق بشر) و مدنی (حق تشکیل انجمن‌ها، سندیکاها و احزاب و ...) و حق انتخاب همگانی است، امری محال بود. به‌همین دلیل نیز مارکس بر این باور است که دمکراسی واقعی تنها زمانی می‌تواند تحقق یابد که مناسبات تولید سرمایه‌داری از میان برداشته شود. پیش‌شرط اصلی تحقق این مهم از میان برداشتن مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید است. بنابراین بنا بر باور مارکس دمکراسی سوسیالیستی و سپس دمکراسی کمونیستی ادامه منطقی روند تکامل دمکراسی سرمایه‌داری است.

لیبرالیسم اقتصادی

لیبرالیسم اقتصادی عبارت از انتقال ارزش‌ها و اصولی است که در جنبش روشنگری پایه‌گذاری شدند و به اصول لیبرالیسم شهرت یافتند و از آن‌جا به حوزه اقتصاد وارد گشتند. لیبرالیسم اقتصادی دارای سه اصل کلی است که عبارتند از:

- اصل اقتصاد خصوصی، یعنی اقتصاد باید از دولت مستقل عمل کند و حتی دولت حق دخالت در روندهای اقتصادی را نباید داشته باشد. به‌همین دلیل لیبرالیسم اقتصادی با پرداخت سوبسیدهای دولتی به صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌های خصوصی، با دادن حقوق انحصار تولید به یک شرکت یا یک کارخانه خصوصی، با تعیین گمرک‌های حفاظتی توسط دولت برای پشتیبانی از برخی تولیدکنندگان داخلی و با تعیین شرایط تولید از سوی دولت به شدت مخالف است. بنا بر این ایدئولوژی فعالیت اقتصادی هر کسی، هر گاه موجب محدودیت آزادی تولیدکننده دیگری نشود، باید به او این امکان را بدهد هر چیزی را به هر مقدار که می‌خواهد، تولید کند.
- اصل بازار آزاد، یعنی بازار بنا بر قانون عرضه و تقاضا تعیین‌کننده قیمت‌ها است. بر این اساس قیمت کالائی که اندک تولید شده، اما تقاضا برای خرید آن زیاد

است، در مقایسه با کالائی که زیاد تولید شده، اما تقاضای خرید آن اندک است، بالا می‌رود.

- اصل آزادی تجارت، یعنی تجارت میان دولت‌های مختلف باید بدون هرگونه گمرک‌های حفاظتی انجام گیرد، زیرا این امر سبب کاهش رفاء می‌گردد و از مبادله کالاها جلوگیری می‌کند.

لیبرالیسم اقتصادی بر اساس برداشتهای آدام اسمیت^{۲۹} از اقتصاد پایه گذاری شد، او مالکیت خصوصی، بازار آزاد و رقابت را به شالوده اقتصاد سرمایه‌داری و تولید ثروت اجتماعی بدل ساخت. نگاهی به تاریخ نیز آشکار می‌سازد کشورهایی که از اقتصاد لیبرالی پیروی کردند، شتابان در روند صنعتی گشتن گام نهادند، امری که موجب پیدایش سرمایه‌داری متکی بر مالکیت خصوصی در جهان گشت. در عین حال در نتیجه این شیوه تولید طبقه کارگر در سده ۱۸ در اروپا و اینک در کشورهای

^{۲۹} اسمیت، آدام Adam Smith از تاریخ زایش او سندی وجود ندارد، اما گویا در ۱۶ ژوئن ۱۷۲۳ در کیرک‌کالدلی Kirkcaldy در اسکاتلند غسل تعمیم داده شد و در ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۰ در ادینبورگ Edinburg درگذشت. او از یک‌سو فیلسوف اخلاق بود و از سوی دیگر بنیانگذار دانش اقتصاد مدرن. او از ۱۷۵۱ تا ۱۷۶۴ پروفیسور دانشگاه گلاسکو Glasgow بود و فلسفه اخلاق تدریس می‌کرد و در همین دوران کتاب «تئوری عواطف اخلاقی» خود را در دو جلد انتشار داد و در آن تئوری کارکردهای اجتماعی را بر اساس پیدایش هنجارهای اجتماعی توضیح داد و در این رابطه سه فضیلت انسانی را برجسته ساخت که عبارتند از هوشمندی، عدالت و بخشش. او سپس به اقتصاد پرداخت و سیستم اقتصاد لیبرالی را تدوین کرد و در همین رابطه به تئوری ارزش کار پرداخت. او برخلاف مرکانتالیست‌ها که تجارت را و فیزیوکرات‌ها که زمین‌های کشاورزی را سرچشمه ثروت می‌دانستند، نیروی کار انسانی و تقسیم کار میان انسان‌ها را عامل اصلی تولید ثروت و رفاء در یک جامعه دانست. بنا بر باور او بازاری که بر اساس قانونمندی عرضه و تقاضا فعال باشد، سبب پیدایش و گسترش تقسیم کار می‌گردد. دیگر آن که رقابت آزاد در بازار سبب می‌شود تا انسان‌ها منافع بلاواسطه خویش را به اصول نظامی اقتصادی بدل سازند که در محدوده آن بتوانند به بهترین وجه خواسته‌های اقتصادی خود را محقق سازند، یعنی بتوانند میان تولید و مصرف، مزد و قیمت نوعی هماهنگی Harmonie میان زندگی اقتصادی و اجتماعی برقرار سازند. او با توجه به تئوری اقتصادی خود هوادار سرسخت بازار آزاد، آزادی کسب و شغل و عدم دخالت دولت در امور اقتصادی بود. اسمیت هم‌چنین بنا بر تئوری اقتصادی خود هم‌زمان مخالف سیاست استعماری کشورهای اروپائی و برده‌داری بود که بازرگانان انگلیسی با فروش بردگان افریقائی در مستعمره‌های آمریکائی این کشور توانسته بودند به ثروت انبوهی دست یابند.

در حال توسعه پا به جهان گذاشت که هنوز نیز در بیش تر کشورهای جهان در فقر و بدبختی زندگی می‌کند.

آدام اسمیت اسکاتلندی که فیلسوف اخلاق بود، ۱۷۷۶ کتاب خود با عنوان «ثروت ملل»^{۳۰} را انتشار داد و در آن برای نخستین بار تئوری نوینی را برای سیستم اقتصاد نوینی عرضه کرد. در این سیستم اقتصادی هر فردی باید بدون پیروی از نهادهای دولتی و دیگر مقاماتی که در جامعه از نفوذ برخوردارند، خود به تنهایی درباره فرآورده‌هایی که تولید کرده است و یا آن که در مالکیت خود دارد، تصمیم گیرد. به این ترتیب اسمیت ضرورت زمانه را مبنی بر فروپاشی تدریجی نفوذ سیاسی و معنوی نهادهای دولتی و دینی در بین مردم درک و بیان کرد. او در همان کتاب نوشت هرگاه تمامی سیستم‌های مساعدت‌رسانی و محدودیت‌ها را از میان برداریم، در آن صورت سیستم ساده، اما شفاف آزادی طبیعی خود به خود به وجود خواهد آمد. تا زمانی که فردی علیه قانون عدالت گامی بر ندارد، باید برای تحقق خواست‌های خود به گونه‌ای که او مطلوب تشخیص می‌دهد، از آزادی کامل برخوردار باشد. در چنین سیستمی فرد بدون آن که خود بخواهد و یا حتی بر آن آگاه باشد، گویا توسط دست پنهانی هدایت می‌شود تا برای سعادت جامعه گام‌های عملی بردارد. «یگانه دلیلی که وجود دارد تا یک فرد یا اتحادیه‌ای از افراد در آزادی کارکردی یکی از اعضاء خود دخالت کنند، حفاظت از خود است. یگانه مقصودی که به خاطر آن جامعه متمدن می‌تواند علیه یکی از اعضاء خود اجبار به کار برد، جلوگیری از رساندن زیان به دیگران است.»^{۳۱}

تصویری که اسمیت در آثار خود از انسان ارائه می‌دهد، انسانی است که آگاهانه به کاری دست می‌زند، یعنی همیشه می‌داند که چه می‌خواهد و چرا باید کاری را انجام دهد، یعنی انسانی خردگرا است و کارهایی که انجام می‌دهد، حتماً از منطق عقلانی برخوردار است. بنا بر باور او هر سرمایه‌داری، برای آن که نیک‌بختی خود را تأمین کند، پول خود را فقط در آن بخش از شاخه‌های تولید که سودآورند، سرمایه‌گذاری می‌کند. بنابراین، جدائی دولت و اقتصاد از هم بهترین و مطلوب‌ترین وضعیت را در اختیار شهروندان قرار می‌دهد، زیرا هنگامی که دولت از حق دادن

³⁰ Wealth of Nations

³¹ Adam Smith, "Reichtum der Nationen", Volmedia-Verlag, Paderborn

انحصار ورود یک کالا به یک کشور و یا از حق انحصار تولید یک کالا فقط به یک فرد و یا یک شرکت محروم گردد، تولیدکنندگان می‌توانند در رقابت با هم به کیفیت فرآورده‌ای که تولید شده است، بی‌افزایند و با پائین آوردن هزینه تولید می‌توانند فروش کالای خود را در بازار آزاد تضمین کنند. اما دخالت دولت در اقتصاد جلو نوآوری در تولید و دست‌یابی فرد به نیک‌بختی را می‌گیرد، زیرا کسی که از انحصار تولید برخوردار است، انگیزه‌ای برای بهتر ساختن کیفیت کالائی که تولید می‌کند، نخواهد داشت، زیرا مطمئن است هر کالائی را با هر کیفیتی که تولید کند، می‌تواند در بازار بفروشد، زیرا به‌خاطر برخورداری از انحصار، چون کالای مشابه‌ای در بازار یافت نمی‌شود، در نتیجه هراسی از رقیبی ندارد.

با این حال اسمیث در سه حوزه دخالت دولت را ضروری تشخیص داد که عبارتند از:

- تأمین امنیت داخلی کشور. بنا بر باور او باید انحصار قهر در دستان دولت باشد، یعنی دولت با ایجاد پلیس و قوه قضائیه باید امنیت شهروندان خود را تأمین کند.
- تأمین امنیت بیرونی، یعنی استقلال و تمامیت ارضی کشور از طریق ایجاد و هدایت ارتش توسط دولت.
- اداره نهادهائی که برای زندگی اجتماعی ضرورند، اما برای سرمایه‌داران سودآور نیستند، نظیر بیمارستان‌ها، پرورشگاه‌ها برای یتیمان، مدارس و دانشگاه‌ها و غیره.

اما یکی از خصوصیات سرمایه‌داری آن است که همه‌چیز را سودآور سازد. به‌همین دلیل اگر وضعیت کنونی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری را با دوران اسمیث مقایسه کنیم، می‌بینیم که سرمایه‌داری نه فقط سیستم آموزش و پرورش و تحصیل دانشگاهی را خصوصی‌سازی و سودآور کرده است، بلکه هم‌چنین در کنار پلیس، در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری شرکت‌هائی تأسیس شده‌اند که حفاظت از امنیت ساختمان‌ها و حتی افراد را بر عهده می‌گیرند، یعنی بخشی از وظیفه پلیس را که می‌تواند سودآور سازماندهی شود، خصوصی‌سازی کرده‌اند. اینک نیز بخشی از ارتش خصوصی‌سازی شده است. در عراق و افغانستان شرکت‌های خصوصی آمریکائی و اروپائی مسئول اجراء بخشی از وظائف ارتش اشغالگرند و دیدیم که چگونه کارمندان

چنین «ارتش‌های خصوصی» به دختران و زنان عراق و افغانستان تجاوز کردند و هنوز نیز می‌کنند و چه بسیار مردم بی‌گناه عراق و افغانستان را به خاک و خون کشانیدند. هم‌چنین سیستم بهداشتی در بسیاری از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و به‌ویژه در ایالات متحده خصوصی‌سازی شده و یکی از سودآورترین شاخه‌های خدمات در این کشورها را تشکیل می‌دهد.

نتیجه‌ای که از این اندیشه اسمیث در رابطه با کارکردهای اقتصادی می‌توان گرفت، چند چیز است.

یکی آن که هر کس باید از حق آزادی بستن قرارداد با هر کس دیگری و یا هر نهادی برخوردار باشد. این مسئله در قوانین اساسی بسیاری از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری تضمین شده است. به‌طور مثال در اصل ۲ قانون اساسی آلمان «آزادی بستن قرارداد» برای شهروندان این کشور تضمین گشته است. اندیشه هدایت‌کننده لیبرالیسم اقتصادی آن است که هیچ‌کس علیه منافع خود با کس دیگری قرارداد نمی‌بندد و بلکه بستن هر قراردادی مابین دو طرف به‌این معنی است که هر دو از آن قرارداد سود خواهند برد. با این حال در جامعه مدرن بستن برخی از قراردادها اجباری است و نه داوطلبانه. به‌طور مثال انسان امروزی همین که آپارتمانی اجاره کرد و یا خانه‌ای خرید، مجبور است برای برخورداری از برق و آب آشامیدنی و حتی استفاده از کانال فاضل‌آب با شرکت‌های مختلف قرارداد ببندد و در بسیاری از موارد، در یک شهر فقط یک شرکت وجود دارد که برق و آب آشامیدنی شهر را تأمین می‌کند و یا فاضل‌آب شهر را در مالکیت خود دارد. در این موارد ساکنین شهر عملاً از حق «آزادی بستن قرارداد» برخوردار نیستند و به‌خاطر وجود انحصار مجبورند با آن شرکت‌ها قرارداد ببندند و حتی قیمت‌هایی را که آن شرکت‌ها بابت یک کیلووات برق و یا یک مترمکعب آب آشامیدنی مطالبه می‌کنند، باید بپردازند.

دو دیگر آن که هر کسی باید از آزادی کسب، یعنی ایجاد کارگاه‌ها و کارخانه‌های تولیدی، افتتاح دکان‌ها، فروشگاه‌ها و یا نهادهای بازرگانی و هم‌چنین تأسیس نهادهای خدماتی برخوردار باشد. اما می‌دانیم که در دوران اسمیث هنوز سیستم رسته‌ای در جامعه فئودالی انگلیس سلطه داشت که بر مبنای آن کسانی که عضو یک رسته بودند، برای حفظ موقعیت انحصاری خود از پیوستن افراد به آن رسته تولیدی جلوگیری می‌کردند تا گرفتار رقیبان بیش‌تری نگردند. آزادی کسب تلاشی

بود برای درهم شکستن دیوارهای جامعه رسته‌ای فئودالی تا سرمایه‌داری در حال رشد بتواند بدون محدودیت‌های جامعه فئودالی از رشد و انکشاف برخوردار گردد. از نیمه دوم سده ۱۸، یعنی پس از آن که سرمایه‌داری انگلیس توانست با انقلابی خونین دولت فئودالی را درهم شکند، این حق در آن کشور برای همه شهروندان به رسمیت شناخته شد. انقلاب فرانسه نیز حق انتخاب آزاد کسب را پذیرفت و به‌قانون مدنی خود بدل ساخت، ۱۸۱۰ این حق در دولت پروس نیز به رسمیت شناخته شد. از آن پس این اصل در قوانین اساسی همه کشورهای که خود را دمکراتیک می‌نامند، وجود دارد. به‌طور مثال در اصل ۱۲ قانون اساسی آلمان آمده است «همه آلمانی‌ها از حق انتخاب آزادانه شغل، محل کار و محل آموزش شغلی برخوردارند»

در کشورهای که آزادی کسب وجود ندارد، از اقتصاد متکی بر بازار آزاد نیز نشانی نمی‌توان یافت.

با این حال در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری با سه حالت از آزادی کسب روبه‌رو می‌شویم.

- یکی شکل ساده و آزاد ورود به بازار است، یعنی کسی که چیزی دارد، می‌تواند آن را بفروشد، بدون آن که برای فروش آن شئی به اجازه‌نامه‌ای نیاز داشته باشد. به‌طور مثال هر کسی می‌تواند اتومبیل خود را به کس دیگری بفروشد.
- حالت دوم ورود محدود به بازار کسب است. در این حالت بدون داشتن مجوز از یک اداره دولتی نمی‌توان دکانی و یا فروشگاه‌ای باز کرد. هم‌چنین صاحب مغازه باید مقدار سرمایه خود را نیز به‌ثبت برساند و در برابر کسانی که از آن‌ها کالا می‌خرد و یا به آن‌ها کالا می‌فروشد، از مسئولیت برخوردار است.
- حالت سوم محدودیت ورود به بازار است. به‌طور مثال در آلمان هر کسی نمی‌تواند دارو و یا اسلحه بفروشد و برای این کسب به مجوز ویژه‌ای نیازمند است. هم‌چنین هر کسی نمی‌تواند کارگاهی و یا کارخانه‌ای تأسیس کند، مگر آن که از تخصص برخوردار باشد. به‌این ترتیب آزادی شغل و کسب در رابطه با قوانینی که تدوین شده‌اند، محدود می‌شود. کسی که پزشکی تحصیل نکرده است، نمی‌تواند مطب پزشکی باز کند و کسی که مدرک استادکاری در تعمیر اتومبیل را ندارد، نمی‌تواند تعمیرگاه ماشین افتتاح کند. حتی برای کسانی که از تخصص برخوردارند، محدودیت‌هایی در نظر گرفته شده است. به‌طور مثال

کسی که معماری تحصیل کرده است، در آلمان فقط هنگامی می‌تواند دفتر معماری باز کند که هم‌زمان عضو اتاق معماران باشد. همچنین کسانی که داروسازی تحصیل کرده‌اند، برای تأسیس یک داروخانه به مدرک دیگری نیاز دارند که از سوی نهادی وابسته به داروخانه‌داران باید صادر شود. به این ترتیب می‌بینیم که در جامعه مدرن کنونی برخی از گروه‌های تخصصی برای خود همان وضعیتی را به‌وجود آورده‌اند که در دوران فئودالی رسته‌های پیشه‌وری از آن حقوق برخوردار بودند.

سه دیگر آزادی مصرف است. این بدان معنی است که هر کسی می‌تواند هر کالائی را که می‌خواهد، بخرد و مصرف کند. اما در واقعیت زندگی هیچ مصرف‌کننده‌ای از یک‌چنین آزادی گل و گشادی برخوردار نیست. مصرف بسیاری از کالاها طبق قانون ممنوع شده است. به‌طور مثال کسی که در ایران تریاک برای مصرف خریداری کند، مجرم است و حتی می‌تواند به اعدام محکوم شود. در آلمان هیچ‌کس نمی‌تواند سلاحی بخرد، مگر آن که پشاپیش از اداره پلیس قبض اجازه‌نامه خرید چنین کالائی را تهیه و در اختیار فروشنده قرار دهد. همچنین هیچ‌کس نمی‌تواند کالاهائی را که داشتن آن‌ها می‌توانند امنیت و سلامت عمومی را مورد تهدید قرار دهند، آزادانه در بازار آزاد خریداری کند. خلاصه آن که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آزادی مصرف تا زمانی که قدرت سیاسی و منافع عمومی را مورد تهدید قرار ندهد، می‌تواند وجود داشته باشد، وگرنه مشروط است. دیگر آن که مصرف‌کننده هنگامی کالائی را می‌خرد که بدان نیاز داشته باشد. اما امروز بسیاری از فروشندگان کالاها و خدمات با به‌کارگیری ابزارهای تبلیغاتی تلویزیونی و رسانه‌ای می‌کوشند نیازی را در مصرف‌کننده بیدار کنند که به‌طور واقعی وجود ندارد. به عبارت دیگر، آن‌ها کالائی را تولید می‌کنند و از طریق تبلیغات می‌کوشند نیاز برای مصرف آن فرآورده را به‌وجود آورند و حال آن که در گذشته نیاز واقعی به چیزی سبب تولید آن شئی می‌شد. به این ترتیب آزادی مصرف از موضوع نخستین خود بسیار دور شده است.

چهاردیگر آزادی حرفه، پیشه یا شغل است، یعنی هر کسی حق دارد حرفه، پیشه یا شغل خود را آزادانه تعیین و در آن حرفه یا شغل کار کند. این حق اینک در قوانین اساسی بیش‌تر دولت‌ها حقی تدوین شده است. آزادی حرفه یا شغل در قانون

اساسی ایالت ویرجینیای ایالات متحده (۱۷۷۶) و هم‌چنین در نخستین قانون اساسی انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) وجود نداشت و برای نخستین بار در طرح دومین قانون اساسی فرانسه در سال ۱۷۹۳ این حق در «اعلامیه حقوق بشر» که جزئی از آن قانون اساسی بود، تدوین شد، اما به‌خاطر بحران درونی و بیرون‌جهوری فرانسه تصویب نشد. طبق اصل ۱۲ قانون اساسی آلمان آزادی حرفه یا شغل برای کسانی که از تابعیت دولت آلمان برخوردارند، تضمین شده است، یعنی بیگانگانی که در این کشور زندگی می‌کنند، از آزادی حرفه برخوردار نیستند. از زمانی که اتحادیه اروپا به‌وجود آمد، کسانی که عضو یکی از دولت‌های عضو این اتحادیه هستند، از آزادی حرفه در دیگر دولت‌های عضو این اتحادیه برخوردارند، یعنی هرگاه در آلمان زندگی کنند، از همان حقوقی بهره‌مندند که برای هر آلمانی‌تبار در قانون اساسی تضمین شده است. اما وجود آزادی حرفه و شغل به‌این معنی نیست که هر کسی هر شغلی را خواست، می‌تواند انتخاب کند. به‌طور مثال بسیاری از پدر و مادرهای ایرانی دوست دارند که فرزندان‌شان دکتر و مهندس شوند. اما برخی از کودکان استعداد کافی برای تحصیلات عالی ندارند، برخی از خانواده‌ها نمی‌توانند هزینه تحصیل فرزندان‌شان را بپردازند و ... بنابراین در زندگی واقعی هر کسی شغلی را بنا بر امکاناتی که در اختیارش است، انتخاب می‌کند و در بسیاری از کشورها نیز با فوجی از بیکاران روبه‌روئیم که می‌خواهند شغلی داشته باشند، اما جامعه به‌نیروی کار آن‌ها نیازی ندارد.

پنج دیگر آزادی تجارت است، یعنی هر کسی هر کالائی را که در اختیار دارد، باید بتواند در هر بازاری که دل‌خواه او است، بفروشد. در دورانی که اسمیث می‌زیست، اشراف فئودال برای انتقال کالا از سرزمین‌های‌شان عوارض دریافت می‌کردند و به‌این ترتیب امکان تجارت آزاد در بازار داخلی یک کشور اروپائی وجود نداشت. اینک اما تجارت کالا در بازار داخلی را تجارت درونی^{۳۲} می‌نامند و فقط در رابطه با تجارت جهانی، یعنی تجارت میان دولت‌های مستقل و خودمختار با هم از تجارت آزاد سخن گفته می‌شود که عملاً وجود ندارد. به‌طور مثال کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری با تعیین هنجارهای تولیدی^{۳۳} عملاً از ورود بسیاری از

³² Binnenhandel

³³ Produktionsnormen

کالاهائی که در کشورهای عقب‌مانده و یا در حال رشد تولید می‌شوند، به کشورهای خود جلوگیری می‌کنند، زیرا صنایع کشورهای پیرامونی از توانائی تحقق آن‌ها عاجزند. بنابراین تولیدی برخوردار نیستند. علاوه بر آن، صدور بسیاری از کالاهای صنعتی از کشورهای پیش‌رفته به کشورهای عقب‌مانده و یا در حال رشد بنا بر تصمیم‌های سیاسی ممنوع است، زیرا کشورهای پیش‌رفته مخالف انتقال بسیاری از دانش تکنولوژی‌های کلیدی به کشورهای پیرامونی هستند تا بتوانند نقش امپریالیستی خود را در حوزه‌های دانش تولید حفظ کنند.

دیدیم که لیبرال‌ها هوادار سرسخت مالکیت خصوصی‌اند، آن‌هم با این استدلال که هر کسی هم‌زمان صاحب پیکر خود و اندیشه و نیروی کار خود است و بنابراین باید مالک فرآورده‌هایی باشد که محصول اندیشه و کار اویند. بنا بر باور لیبرال‌های اولیه هر کسی هرگاه طبیعت را با کار خود تغییر می‌داد، در نتیجه باید صاحب آن وضعیت تغییر یافته می‌شد، یعنی هر کسی که برای نخستین بار زمینی بائر و یا دست‌نخورده‌ای را شخم می‌زد و بر روی آن قطعه زمین کشاورزی می‌کرد، مالک آن زمین می‌گشت و حق داشت آن زمین را به کس دیگری بفروشد و یا ببخشد. این قانون نوشته نشده، حتی پیش از تدوین فلسفه و ایدئولوژی لیبرالیسم در میان بسیاری از اقوام و ملتها و حتی پیروان بسیاری از ادیان دارای اعتبار بود و هنوز نیز در کشور برزیل بسیاری از مردم با «حاصل‌خیز» سازی بخشی از زمین‌های جنگل آمازون، هر چند در جهت نابودی آن «جنگل بارانی» گام برمی‌دارند، اما بنا بر همین «قانون» مالک آن زمین‌ها نیز می‌شوند و می‌توانند مالکیت خود را ثبت کنند.

همان‌طور که دیدیم، اقتصاددانان لیبرال از سده ۱۸ به بعد بر این باور بودند که بازار، یعنی هدایت نوع، قیمت و مقداری که تولید و یا به صورت خدمات در اختیار جامعه قرار داده می‌شود، رابطه علیتی و دیالکتیکی عرضه و تقاضا و هم‌چنین بازدهی مؤثر سهم‌بندی سرمایه را تضمین می‌کند. در این رابطه آدام اسمیت در بخش چهار کتاب «ثروت ملل» خود از «دست نامرئی» سخن گفت که «بازار» را هدایت می‌کند. او مدعی شد هرگاه صاحب کارخانه‌ای به خاطر نفع شخصی خود بارآوری تولید را بالا برد، بدون آن که خود خواسته باشد، دستی نامرئی نتیجه کار او را در اختیار جامعه قرار می‌دهد، زیرا جامعه با برخورداری از دانش و روش تولید او می‌تواند بهتر، بیش‌تر و ارزان‌تر تولید کند، امری که سبب بالا رفتن درجه رفاه همه مردم خواهد شد. به

این ترتیب وظیفه اصلی «دست نامرئی» بازار آن است که سود شخصی را با منافع همگانی در انطباقی متقابل قرار دهد، زیرا بدون دخالت دولت همیشه در بازار توازن وجود دارد و بنابراین رقابت می‌تواند بازار را به‌گونه‌ای مطلوب هدایت کند. در عوض دخالت دولت در بازار از طریق پرداخت سوبسید به برخی از تولیدکنندگان و همچنین ایجاد گمرک‌های حفاظتی برای برخی از کالاهایی که در درون کشور تولید می‌شوند، در نهایت فقط جلو رقابت آزاد تولیدکنندگان را می‌گیرد و موجب عدم رشد فن‌آوری صنعتی در بازار داخلی می‌گردد. در عوض هواداران مکتب لیبرالیسم اقتصادی از «گمرک‌های آموزشی» توسط دولت هواداری می‌کنند.

«گمرک آموزشی» نوع ویژه‌ای از گمرک حفاظتی است و هدف از برقراری آن حفاظت موقت از تولیدکنندگان داخلی در برابر رقیبان خارجی است تا آن‌ها طی زمانی که مقرر شده است، تولید خود را با استانداردهای جهانی منطبق سازند تا بتوانند نه فقط در بازار داخلی، بلکه در بازار جهانی نیز با تولیدکنندگان کشورهای بیگانه رقابت کنند. بنابراین هدف از برقراری «گمرک آموزشی» توسط دولت کم کردن فشار رقابت در بازار داخلی برای تولیدکنندگان داخلی است تا بتوانند با بالا بردن بارآوری نیروی کار و ایجاد شرائط بهتر تولید هم به کیفیت تولید خود بی‌افزایند و هم از هزینه تولید بکاهند تا بتوانند در بازار آزاد از استعداد رقابت برخوردار گردند. پس از سپری شدن مدتی که از پیش تعیین شده است، اگر تولیدگران داخلی از استعداد رقابت در بازار جهانی برخوردار نگردند، ورشکسته خواهند شد. البته «گمرک آموزشی» را فقط در کشورهایی می‌توان برقرار ساخت که از بازار داخلی بزرگی برخوردارند. با این حال تصویب و اجراء «گمرک آموزشی» توسط دولت‌ها کار دشواری است، زیرا از یک‌سو نمی‌توان خردمندان توضیح داد که چرا یک شاخه صنعتی به «گمرک آموزشی» نیازمند است و پس از سپری شدن زمانی معین واقعاً خواهد توانست از توان رقابت در بازار جهانی برخوردار شود. از سوی دیگر، از آن‌جا که بسیاری از صاحبان صنایع در کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته با دولت‌مدان سیاسی دارای روابط تنگاتنگ‌اند، در نتیجه می‌توانند با وابسته ساختن سیاستمداران به‌خود، سیاست را وادار سازند به‌سود آن‌ها «گمرک آموزشی» را برای زمانی طولانی در بازار داخلی حاکم سازند تا بتوانند به سودهای کلان دست یابند.

آدام اسمیت در عین حال بنیانگذار تئوری «مزیت مطلق هزینه»^{۳۴} نیز است که بر مبنی آن کشورهایی که دارای بارآوری‌های متفاوتند، در تجارت با یکدیگر سود خواهند برد. داوید ریکاردو^{۳۵} توانست با تئوری «مزیت برتری نسبی هزینه»^{۳۶} امتیازهای تجارت آزاد در همه کشورهای جهان را اثبات کند. بنا بر باور او تجارت آزاد می‌تواند سبب رفاه در سراسر جهان گردد.

پیروان لیبرالیسم اقتصادی با توجه به تئوری‌های اسمیت و ریکاردو از حداکثر سازی رفاه در یک جامعه از طریق کاستن هزینه تولید، کاهش مالیات‌هایی که باید به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم به صندوق دولت پرداخت شوند، جلوگیری از «گمرگ‌های حفاظتی» و از میان برداشتن موانع رشد اقتصادی پشتیبانی می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که پرداخت سوبسید توسط دولت به‌برخی از شاخه‌های اقتصادی به‌طور اتوماتیک سبب تبعیض رشته‌هایی که از دولت کمک دریافت نمی‌کنند، خواهد شد، زیرا این بخش باید از طریق پرداخت مالیات به‌صندوق دولت هزینه سوبسید دولتی به بخش دیگر را تأمین کند. همچنین سیاست حمایت دولت از برخی از رشته‌های تولید سبب اعوجاج سهمیه‌بندی میان شاخه‌های تولید خواهد گشت، یعنی بلاواسطه موجب کاهش درجه رفاه به‌ویژه میان کشورهای صنعتی و کشورهای عقب‌مانده خواهد شد، یعنی در کشورهای پیش‌رفته به درجه رفاه افزوده خواهد

³⁴ Absoluten Kostenvorteile

³⁵ داوید ریکاردو در ۱۹ آوریل ۱۷۷۲ در لندن زاده شد و در ۱۱ سپتامبر ۱۸۲۳ درگذشت. او یکی از برجسته‌ترین اقتصاددانان کلاسیک است و مارکس هر چند برخی از دستاوردهای تئوریک ریکاردو را نادرست دانست، اما به شدت تحت تأثیر تئوری‌های او قرار داشت. او هم‌چون مارکس یهودی‌تبار بود. پدر او که پرتغالی‌تبار بود و از هلند به انگلستان مهاجرت کرده بود، یکی از ثروتمندترین دلال‌های بورس لندن بود. او از ۱۴ سالگی در دفتر پدرش به‌کار پرداخت و چون در ۲۱ سالگی با دوشیزه‌ای که به‌یکی از سکت‌های مسیحی تعلق داشت، ازدواج کرد، به مسیحیت گروید و به‌همین دلیل پدرش او را طرد و از ارث محروم کرد. او با کمک دوستانش توانست دفتر دلالی بورس خود را افتتاح کند و طی چند سال به ثروت هنگفتی دست یابد. او به‌تدریج به تحصیل ریاضی و علوم طبیعی پرداخت و از ۱۷۹۹ اقتصاد تحصیل کرد. او سپس چند کتاب اقتصادی نوشت که مهم‌ترین آن «اصول اقتصاد سیاسی» است که ۱۸۱۷ انتشار یافت. او در این دوران نماینده مجلس ایالت ایرلند بود و در مجلس از تجارت آزاد پشتیبانی کرد. او در همان کتاب تئوری «مزیت برتری نسبی هزینه»، و همچنین تئوری «بازرگانی خارجی» را تدوین کرد.

³⁶ Komparativen Kostenvorteile

گشت و در عوض در کشورهای عقب‌مانده و یا در حال رشد رفاء دچار کاهش چشم‌گیر خواهد شد. همان‌طور که در پیش نیز یادآور شدیم، کشورهای عقب‌مانده و یا در حال رشد قادر به رقابت با کالاهائی که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری سوپسید دریافت می‌کنند، نیستند. به‌طور مثال، مواد کشاورزی سوپسید شده اتحادیه اروپا از مواد کشاورزی که در کشورهای افریقائی تولید می‌شود، ارزان‌ترند و سبب ویرانی تولید گندم و کشاورزی این قاره شده‌اند. به‌همین دلیل نیز پیروان لیبرالیسم اقتصادی با سؤاستفاده قدرت از سوی دولت‌های کشورهای پیش‌رفته در قبال کشورهای عقب‌مانده مخالفند، زیرا ورود کالاهای سوپسید شده غرب به کشورهای عقب‌مانده و در حال رشد، امکان رقابت آزاد تولیدکنندگان این کشورها در بازار داخلی و جهانی را از آن‌ها سلب می‌کند و به درجه عقب‌ماندگی آن‌ها می‌افزاید. هم‌چنین در آن شاخه‌های تولید که کشورهای عقب‌مانده و در حال رشد بر صنایع کشورهای غربی برتری دارند، دولت‌های غربی با ایجاد موانع «گمرک‌های حفاظتی» عملاً از رقابت در بازار آزاد به‌سود تولیدکنندگان خود جلوگیری می‌کنند. با آن که لیبرال‌ها موافق بازار آزادند، اما سیاست‌مداران وابسته به احزاب لیبرال که در قدرت سیاسی شریکند، از تصویب و اجراء سیاست سوپسید و «گمرک‌های حفاظتی» به سود تولیدکنندگان داخلی خود در قبال تولیدکنندگان کشورهای عقب‌مانده و یا در حال رشد ابائی ندارند.

بنا بر باور اقتصاددانان لیبرال دولت نباید نقش کارخانه‌دار و یا صاحب یک شرکت خدماتی را بازی کند. در این رابطه اقتصاددانان لیبرال با تکیه بر تئوری «حقوق قابل دست‌رس»^{۳۷} برای مالکیت شخصی نسبت به مالکیت اجتماعی و یا مالکیت دولتی ارجحیت قائلند. بر مبنای این تئوری هر اندازه تعداد مالکان شخصی در جامعه بیش‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز درجه رفاء بیش‌تر خواهد بود. به‌طور مثال، در جامعه‌ای که تعداد اجاره‌نشینان کم‌تر و تعداد کسانی که صاحب خانه و یا آپارتمان مسکونی خود هستند، بیش‌تر باشد، آن جامعه از درجه رفاء بیش‌تری برخوردار است.

نکته دیگری که در اقتصاد لیبرالی از اهمیت فراوانی برخوردار است، پدیده

³⁷ Verfügungsrechte

«فردیت هنجارین»^{۳۸} است. بر این مبنی تصمیم‌هایی که اشتراکی گرفته می‌شوند، بیانگر خواست و باور تک تک افرادی است که در آن تصمیم‌گیری شرکت کرده‌اند و تصمیم گرفته شده بازتاب دهنده هدفی کلی و غائی نیست. به عبارت دیگر «فردیت هنجارین» در برابر اندیشه «حقوق طبیعی» قرار دارد که بر مبنی آن قوانینی که توسط انسان‌ها تصویب می‌شوند، از حقی کلی و الهی مشتق می‌شوند. در عین حال بنا بر پندار پیروان لیبرالیسم اقتصادی «فردیت هنجارین» با اصل حاکمیت خلق و خواست جامعه‌ای دموکراتیک در انطباق قرار دارد، زیرا این اصل در این مکتب اقتصادی سرچشمه اتخاذ تصمیم‌های سیاسی- اقتصادی است.

تئوری اقتصادی جان ماینارد کینز^{۳۹} بر این نظریه مبتنی است که دولت باید در دوران رشد اقتصادی بدهی‌های خود را بپردازد و حتی بخشی از مالیات‌هایی را که دریافت می‌کند، پس‌انداز کند تا بتواند در دوران افول رشد اقتصادی با دریافت قرض از بانک‌های خصوصی و هم‌چنین مصرف پس‌اندازهای خود در بخش زیرساخت‌های اجتماعی، آموزش و پرورش و ... سرمایه‌گذاری و از افول هر چه بیش‌تر اقتصاد و هم‌چنین بیکار شدن توده بزرگی از شاغلین جلوگیری کند. اما پیروان لیبرالیسم اقتصادی بر این باورند که دولت حتی در دوران‌های افول اقتصادی نیز نباید با برنامه‌ریزی‌های «رشد اقتصادی» در روند اقتصاد دخالت کند.

هم‌چنین پیروان این مکتب اقتصادی از دخالت دولت در روندهای اقتصادی با هدف جلوگیری از به وجود آمدن انحصارها مخالفند، زیرا بر این باورند که بازار آزاد خود از پیدایش انحصارها جلوگیری خواهد کرد. با این حال می‌بینیم که در همه

³⁸ Normativer Individualismus

³⁹ کینز، جان ماینارد John Maynard Keynes در سال ۱۸۸۳ زاده شد و در سال ۱۹۴۶ درگذشت. این اقتصاددان انگلیسی برخلاف مارکس که بر این باور بود سرمایه‌داری در مرحله معینی از تکامل خود چون دیگر نمی‌تواند به هستی خود ادامه دهد، فرو خواهد ریخت و نابود خواهد شد و جای خود را به سوسیالیسم خواهد داد، از دوران‌های رکود شیوه تولید سرمایه‌داری سخن می‌گوید. او در مهم‌ترین اثر خود که با عنوان «تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول» که ۱۹۳۶ انتشار یافت، مکتب اقتصادی نوینی را پی ریخت که اینک به کینزیانیسم Keynesianism شهرت یافته است. بنا بر باور کینز دولت برای آن که از بیکاری جلوگیری نماید، باید در دوران‌های رکود اقتصادی با دریافت وام از بازار در بخش زیرساخت‌های اجتماعی سرمایه‌گذاری کند و در عوض باید در دوران‌های رونق اقتصادی بدهی‌های خود را بپردازد.

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اداری دولتی برای مبارزه با پیدایش انحصارها و جلوگیری از سازش بر سر قیمت‌ها توسط انحصارها وجود دارند و وزیران احزاب لیبرال هیچ‌گاه در جهت تعطیل و یا انحلال چنین نهادهای دولتی گامی برنداشته‌اند. در عوض آن‌ها تمرکز قدرت در دست دولت و هم‌چنین در دست سندیکاهای کارگری را به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌دهند و سندیکاهای سراسری و نیرومند را عاملی منفی برای رشد سرمایه و بازار آزاد می‌پندارند.

دیگر آن که پیروان لیبرالیسم اقتصادی خواهان تنظیم‌زدائی^{۴۰} یعنی کاهش حجم قوانینی که دولت برای روندهای اقتصادی تدوین کرده است، می‌باشند، زیرا آن‌ها هوادار لیبرالیسم اقتصادی، آزادگذاری اقتصاد از قید و بندهائی هستند که قوانین دولتی می‌توانند برای صاحبان شخصی نهادهای اقتصادی ایجاد کنند. بنا بر پندار آن‌ها هر اندازه قوانین دولتی در رابطه با اقتصاد خصوصی کم‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز بازار آزاد از کارکرد بهتری می‌تواند برخوردار شود.

لیبرال‌ها خواهان آنند که سقف مالیات‌ها در تناسب با حجم درآمدها باشد، یعنی هر کسی که درآمدش بیش‌تر است، درصد مالیاتی که می‌پردازد، باید بیش‌تر باشد. با این حال آن‌ها خواهان سیستم مالیاتی بسیار ساده‌اند و از کاهش مالیات‌ها برای ثروتمندانی که دارای ثروت‌های چند میلیونی و چند میلیاردی هستند، به‌شدت هواداری می‌کنند. هم‌چنین آن‌ها هوادار مالیات‌های غیرمستقیم هستند، زیرا هر مصرف‌کننده‌ای بدون توجه به مقدار درآمد خود باید آن را بپردازد. آن‌ها بر این باورند که پرداخت مالیات غیرمستقیم عدالت مالیاتی را بهتر می‌نمایاند، در حالی که مالیات‌های مستقیم به ناعدالتی مالیاتی می‌افزاید. هم‌چنین مالیات بر ارث را آن‌ها نوعی مالیات مضاعف می‌پندارند، زیرا باید برای چیزی مالیات پرداخت که قبلاً برایش مالیات پرداخت شده است. خلاصه آن که آن‌ها هوادار کاهش مالیات نهادهای اقتصاد خصوصی‌اند و تحقق این سیاست را بهترین برنامه رشد اقتصادی می‌دانند.

لیبرال‌ها در رابطه با سیستم امنیت اجتماعی نیز خواهان بیمه‌های خصوصی‌اند و بیمه بازنشستگی دولتی را به عنوان مبارزه با بوروکراتیسم نادرست می‌دانند، اما در برابر شرکت‌های بیمه خصوصی که تعداد کارمندان‌شان کمتر از نهادهای بیمه دولتی نیست، سخنی نمی‌گویند. تنها فرق بیمه دولتی و بیمه‌های خصوصی در آن است که

⁴⁰ Deregulation

بیمه دولتی به دنبال کسب سود نیست، اما بیمه‌های خصوصی چون در پی کسب سودند، با پولی که از اعضاء صندوق بیمه خود دریافت می‌کنند، در بازارهای بورس به داد و سندهای خطرناک دست می‌زنند تا بتوانند به دارندگان سهام خود سودهای کلان بپردازند. در همین رابطه دیدیم که چگونه در آمریکا بسیاری از مردمی که نزد شرکت‌های خصوصی دارای بیمه بازنشستگی بودند، یک شبه همه چیز خود را از دست دادند، زیرا این شرکت‌های بیمه پول آن‌ها را در اوراق سهام بی‌پشتوانه سرمایه‌گذاری کرده بودند.

میلتون فریدمن^{۴۱} که یکی از پیروان سرشناس اقتصاد لیبرالیستی است، در رابطه با سیاست مالیاتی از نوعی «مالیات درآمد منفی» هواداری می‌کند که بر مبنی آن دولت باید به همه کسانی که درآمدشان کمتر از مقدار معینی است، بدون بررسی‌های بوروکراتیک مابه‌التفاوت را بپردازد تا افراد از حداقلی از رفاه برخوردار باشند.

سرانجام آن که لیبرال‌ها از قراردادهای تعرفه‌های حقوقی که میان سندیکای یک کارخانه و صاحبان همان نهاد اقتصادی بسته می‌شود، هواداری می‌کنند و مخالف تعرفه‌های حقوقی‌اند که میان رهبران سندیکاهای سراسری و رهبران اتاق‌های صنایع و بازرگانی بسته می‌شوند. در حالت نخست، درآمد کارگران در رابطه مستقیم با وضعیت اقتصادی یک کارخانه در رابطه مستقیم قرار دارد و در نتیجه برخی از کارگران یک شاخه تولید می‌توانند بیشتر و برخی نیز باید کمتر مزد دریافت کنند، در حالی که در رابطه دوم سطح درآمد و زندگی کارگران یک شاخه تولید در یک کشور هم‌سطح خواهد بود. هم‌چنین لیبرال‌ها از قوانین حفاظت از کارگران که از اخراج کارگران از کارخانه‌ها و شرکت‌های خصوصی و دولتی جلوگیری می‌کنند، مخالف‌اند و چنین قوانینی را موجب افزایش هزینه تولید و مخالف رشد اقتصادی می‌دانند. به عبارت دیگر، لیبرالیسم اقتصادی برای نیازهای سرمایه نسبت به

^{۴۱} فریدمن، میلتون Milton Friedman در ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۱ در بروکلین زاده شد و در ۶ نوامبر ۲۰۰۶ در سان فرانسیسکو درگذشت. او یهودی‌تبار، اقتصاددان و استاد دانشگاه در همین رشته بود و ۱۹۷۶ برنده جایزه نوبل در رشته اقتصاد گشت. او خود را پیرو اقتصاد لیبرالی کلاسیک می‌دانست و در این رابطه بنیانگذار «مکتب شیکاگو» است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: «سرمایه‌داری و آزادی»، «نقش سیاست پولی»، «مقدار بهینه پول»، «تاریخ پولی ایالات متحده آمریکا» و ...

نیازهای انسان‌هایی که نیروی کار خود را به سرمایه‌داران می‌فروشند، ارجحیت قائل است.

لیبرالیسم منچستری

لیبرالیسم منچستری در شهر منچستر انگلستان به وجود آمد که در سده ۱۹ مرکز صنایع پارچه‌بافی آن کشور بود. لیبرالیسم منچستری بر پایه اندیشه‌های داوید هیوم،^{۴۲} آدام اسمیت و جان استوارت میل طراحی شد. در ادبیات سیاسی لیبرالیسم منچستری چهره انگلیسی مکتب «بگذار بشود»^{۴۳} فرانسوی است که پس از پیروزی انقلاب بورژوازی در آن کشور به سیاست اقتصادی دولت انقلابی بدل گشت. بسیاری از پژوهش‌گران شعار «بگذار بشود» را حتی گمراه‌کننده می‌دانند، زیرا بر این باورند که لیبرالیسم خواهان آن نیست که هر کسی هر چه خواست، بتواند انجام دهد. لیبرالیسم خواهان رقابت آزاد است، در حالی که بنا بر باور «بگذار بشود»، چون همه چیز مجاز است، حتی باید به انحصار تن در داد، پدیده‌ای که رقابت آزاد را نفی می‌کند. بنابراین لیبرالیسم منچستری برخلاف شعار «بگذار بشود» فرانسوی، خواهان تحقق چارچوبی است که در محدوده آن رقابت بتواند از رشد و شکوفایی برخوردار شود.^{۴۴} با این حال باید یادآور شد که شعار «بگذار بشود» فرانسوی و «لیبرالیسم منچستری» مکاتب اقتصادی لیبرالی را نمودار نمی‌سازند و بلکه برای بیان سیاست مشخصی که در آن دوران در این دو کشور سلطه داشت، در نهایت شعارهایی سیاسی بوده‌اند.

تجارت آزاد برای پیروان لیبرالیسم منچستری مقدم بر هر چیز دیگری بود. آن‌ها بر این باور بودند که تجارت آزاد سبب گسترش رفاء برای همه و سیاست‌های

^{۴۲} داوید هیوم David Hume در ۷ مه ۱۷۱۱ در ادینبورگ زاده شد و در ۲۵ اوت ۱۷۷۶ در همان شهر درگذشت. او اسکاتلندی بود و فلسفه و اقتصاد و تاریخ تحصیل کرد. او یکی از چهره‌های برجسته دوران روشنگری انگلستان است. هیوم در فلسفه هوادار مکتب تجربه‌باوری بود و کانت تحت تأثیر تئوری شناخت هیوم قرار داشت. در عین حال هیوم یکی از پیش‌تازان فلسفه یافت‌باوری (پوزیتیویسم) نیز بود.

^{۴۳} Laissez-faire

^{۴۴} Friedrich August von Hayek: "Der Weg zur Knechtschaft"; 1944; Seite 58

حمایتی دولت از برخی شاخه‌های تولید موجب پیدایش فقر بین توده‌ها خواهد گشت. به عبارت دیگر، آن‌ها سیاست حمایتی دولت از اقتصاد را نه فقط برای بازار داخلی، بلکه هم‌چنین برای بازار جهانی زیان‌بار می‌دانستند. در آن دوران سیاست حمایتی سبب افزایش بهای گندم در بازار داخلی گشته بود و به همین دلیل پیروان لیبرالیسم منچستریسم بر این باور بودند که سیاست‌های حمایتی دولت سبب بالا رفتن قیمت‌ها و در نتیجه موجب افزایش هزینه تولید می‌گردد، امری که سبب می‌شود تا از قدرت رقابتی تولیدکنندگان انگلیسی در بازار جهانی کاسته شود. هم‌چنین بنا بر باور آن‌ها افزایش بهای کالائی هم‌چون گندم موجب افزایش فقر در میان کارگران می‌گشت. اما هرگاه دولت از سیاست حمایتی خود دست برمی‌داشت، در آن صورت بهای گندم ارزان می‌شد و امکان پائین‌آوردن سطح دست‌مزدها برای سرمایه‌داران وجود داشت، یعنی هزینه تولید کاهش می‌یافت و در نتیجه به قدرت رقابتی آن‌ها در بازار جهانی افزوده می‌گشت. البته در همان دوران در رابطه با تجارت آزاد میان نظریه‌پردازانی که از منافع صاحبان صنایع دفاع می‌کردند و کسانی که از موضع توده‌های فقیر که باید برای زنده ماندن نیروی کار خود را می‌فروختند، به این پدیده می‌نگریستند، تفاوت نظر زیادی وجود داشت.

علاوه بر آن، پیروان لیبرالیسم منچستری می‌پنداشتند که بازار آزاد جهانی می‌تواند سبب برقراری صلح دائم در جهان گردد، زیرا آن‌ها بر این باور بودند که تقسیم‌کار میان ملت‌ها سبب وابستگی هر چه بیش‌تر آن‌ها به هم خواهد گشت و این وضعیت می‌توانست به تدریج جان‌نشین سیاست جنگی گردد که در آن دوران هنوز بسیاری از حکومت‌های سرمایه‌داری اروپا برای به دست آوردن مستعمرات بیش‌تر از آن پیروی می‌کردند. این اندیشه بعدها توسط کارل کائوتسکی^{۴۵} انکشاف یافت و او

^{۴۵} کارل یوهان کائوتسکی Karl Johann Kautsky در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در پراگ زاده شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در آمستردام درگذشت. او آلمانی-چک‌تبار بود و یکی از تئوریسین‌های برجسته سوسیال دموکراسی اروپا است. او هم‌چنین در فلسفه نیز آثار ارزشی نوشت و مدتی نیز عضو پارلمان آلمان و وزیر مشاور دولت پس از انقلاب ۱۹۱۸ بود. او هم با جناح راست و رویزیونیست به رهبری برنشتاین و هم با جناح چپ حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری روزا لوکزامبورگ مبارزه کرد و به همین دلیل مخالفین او را به نظرپرداز میانه‌باز متهم ساختند. او یکی از مخالفین سرسخت انقلاب بلشویکی در روسیه بود.

در رساله «امپریالیسم»^{۴۶} خود به پدیده «اولترامپریالیسم»^{۴۷} اشاره کرد و نشان داد که امپریالیسم با به‌کارگیری اصولی که در سطح ملی می‌توانند موجب پیدایش کارتل‌ها شوند، در عرصه جهانی، در پی تحقق «اولترامپریالیسم» است، وضعیتی که جنبش کارگری باید با آن مبارزه کند، اما «اولترامپریالیسم» می‌تواند در درازمدت سبب جلوگیری از جنگ میان دولت‌های امپریالیستی شود، زیرا دیگر نیازی به جنگ برای استقرار سلطه یک کشور بر بخش بزرگ‌تری از بازار جهانی نخواهد بود. علاوه بر آن، گسترش وابستگی متقابل اقتصادهای ملی به‌بازار جهانی سبب می‌شود تا ملت‌های کشورهایی که در آن‌ها تجارت آزاد وجود دارد، بتوانند به‌دولت‌های خود اجازه شرکت در جنگ‌هایی را ندهند که کماکان بر سر تقسیم بازار جهانی رخ می‌دادند. به‌عبارت دیگر، گسترش تجارت آزاد در بازار جهانی عاملی نیرومند برای جلوگیری از جنگ‌های امپریالیستی تلقی می‌شد. در این رابطه برخی از پیروان لیبرالیسم منچستریسم بر این باور بودند که «هرگاه کالاها از مرزها عبور نکنند، در آن صورت سربازها از مرزها خواهند گذشت»^{۴۸} به‌همین دلیل نیز پیروان این مکتب شدیداً مخالف میلیتاریسم و خدمت اجباری هر مرد در ارتش بودند، زیرا می‌پنداشتند که اشراف و صاحبان سرمایه با تصویب این قانون بینوایان را که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند، مجبور به خدمت در ارتشی می‌کردند که در جنگ‌ها هدف دیگری جز تأمین منافع اشراف و سرمایه‌داران را تعقیب نمی‌کرد. به‌عبارت دیگر، توده بینوا و تهی‌دست باید در جبهه‌ها نابود می‌شد تا سرمایه‌داران می‌توانستند به سودهای سرشاری دست یابند.

دیگر آن که پیروان لیبرالیسم منچستری سیاست استعماری کشورهای تازه سرمایه‌داری شده را به‌شدت نفی می‌کردند، زیرا این سیاست هزینه زیادی را بر دوش دولت کشور استعمارگر می‌گذاشت. در این رابطه نیز آن‌ها بر این باور بودند که توده تهی‌دست باید بخش بزرگ هزینه سیاست استعماری دولت‌های سرمایه‌داری را

^{۴۶} بنگرید به متن آلمانی اثر کاتوتسکی با عنوان «امپریالیسم». این رساله ۱۹۱۴ در نشریه «زمان نو»، یعنی چندین سال پیش از کتاب «امپریالیسم به‌مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری» نئین انتشار یافت. اگر فرصت کردم، این رساله را به فارسی برخواهم گرداند.

^{۴۷} Ultraimperialismus

^{۴۸} Claude-Frederic-Bastiat-Brevier, "Der Staat die große Fiktion", Mai 2001, Seite 34

تأمین می‌کرد تا سرمایه‌داران بومی بتوانند بازار و منابع خام کشورهای مستعمره را برای تأمین مقاصد خود مصادره کنند. هم‌چنین آن‌ها ستم به‌ملت‌های دیگر را عملی خلاف حقوق طبیعی که ذاتی و فطری هر انسانی است، می‌دانستند. آن‌ها بنا بر همین برداشت خود از فلسفه حقوق طبیعی با برده‌ساختن سیاه‌پوستان افریقائی توسط اعراب افریقائی و تجارت بردگان توسط تجار انگلیسی به‌شدت مخالفت کردند. در حقیقت پیروان لیبرالیسم منچستری از اندیشه‌ای جهان-میهنی^{۴۹} هواداری می‌کردند و خود را شهروند جهانی می‌پنداشتند و مخالف مرزهای ملی بودند که جلو مسافرت و داد و ستد آزاد را می‌گرفتند. آن‌ها وجود مرزهای ملی را علت اصلی جنگ‌هایی می‌دانستند که در تحلیل نهائی موجب کشتار و تهی‌دستی هر چه بیش‌تر طبقات و اقشار فقیر می‌گشت.

با آن که برخی از پیروان این مکتب نسبت به انتخابات آزاد نظر مساعدی نداشتند، زیرا اکثریت توده در آن دوران بی‌سواد و بنا بر باور آن‌ها نادان بودند، یعنی لیاقت شرکت در انتخابات آزاد را نداشتند، اما اکثریت تئوریسین‌های این نگرش هوادار دمکراسی و انتخابات آزاد، مخفی و هم‌سان بودند.

آدام اسمیت در آثار خود یادآور شد که محدودسازی واردات مواد غذایی سبب بالا رفتن بهای این رده از کالاها می‌شود و در نتیجه طبقات فقیر بیش‌تر از گذشته تهی‌دست می‌گردند، امری که می‌تواند سبب افزایش گرسنگی، بیماری و مرگ میان این توده انبوه گردد. با این حال حکومت آن زمان انگلستان در پاسخ به سیاست ناپلئون بناپارت^{۵۰} که صدور مواد غذایی از قاره اروپا به انگلستان را ممنوع ساخته بود،

⁴⁹ Kosmopolik

^{۵۰} بناپارت، ناپلئون، Napoleone Bonaparte یا ناپلئون اول در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ در جزیره کورس زاده گشت و در ۵ مه ۱۸۲۱ در تبعید در جزیره سن هلن Sant Helena درگذشت. او یکی از نوابغ نظامی جهان بود و در بطن انقلاب فرانسه به خدمت نظام درآمد و با سرعتی چشم‌گیر در دفاع از حکومت انقلابی در جنگ با همسایگان فرانسه به پیروزی‌های فراوانی دست یافت و سپس علیه حکومت انقلابی کودتا کرد و نخست به‌عنوان کنسول رهبری حکومت را در دست گرفت و تقریباً تمامی اروپا را فتح کرد. اما از آن‌جا که اداره این مناطق از عهده ارتش فرانسه برنمی‌آمد، در نتیجه بسیاری از این سرزمین‌ها را از دست داد. در دو جنگ نیز، یعنی فتح روسیه تزاری و اسپانیا ناکام ماند، زیرا ارتش او حریف پارتیزان‌ها و جنگ چریکی نشد. سپس او خود را پادشاه فرانسه نامید و سرانجام پس از یک رده جنگ هم‌راه با پیروزی و شکست، ارتش او در نزدیکی دهکده واترلو در بلژیک از سپاه متحد

در سال ۱۸۱۵ در حمایت از تولیدکنندگان داخلی برای واردات مواد غذایی گمرک حمایتی سنگینی را تصویب کرد. نرخ تعرفه بالای گمرک حمایتی سرانجام در زمستان ۱۸۴۷ موجب گرسنگی توده مردم گشت و طبق آماري که از آن دوران در دست است، بیش از ۲۵۰ هزار تن در آن سال جان خود را از دست دادند.

از ۱۸۱۵ بورژوازی صنعتی و هم‌چنین هواداران جنبش کارگری سازمان‌نیافته علیه اشراف زمین‌داری که بسیاری از حوزه‌های انتخاباتی پارلمان را در کنترل خود داشتند و هم‌چنین مسئولان بسیاری از مقامات حکومتی که از میان این قشر برگزیده می‌شدند، دست به تبلیغات فشاگرانه زدند. به‌این ترتیب، برای نخستین بار در تاریخ انگلیس، کشمکش سیاسی به‌جای آن که میان بورژوازی صنعتی و اشراف زمین‌دار درگیرد، میان بورژوازی صنعتی و روشنفکران هوادار پرولتاریا، یعنی طبقات اجتماعی نو علیه اشراف زمین‌دار که هنوز از منافع دوران فئودالی خود حراست می‌کردند، درگرفت، یعنی جبهه مبارزه سیاسی و اقتصادی به‌طور کلی دست‌خوش دگرگونی گشت. نخستین سرمایه‌دارانی که خود از میان اقشار تهی‌دست برخاسته بودند، اتحادیه لیبرالیسم منچستری را با هدف لغو گمرک‌های حمایتی غله در سال ۱۸۳۹ به‌وجود آوردند. این اتحادیه علیه قانون حمایتی غله به جمع‌آوری امضاء پرداخت و با پخش اعلامیه در میان مردم و برگزاری متینگ‌ها کوشید افکار عمومی را به‌سود خواست‌های خود بسیج کند. اما هدف اصلی رهبران این جنبش کمک به بینوایان و پرولتاریای تهی‌دست نبود و بلکه آن‌ها که کارخانه‌دار بودند، می‌توانستند با پائین آمدن قیمت غله به کارگران مزد کم‌تری پردازند و به‌این ترتیب از هزینه تولید بکاهند. از سوی دیگر، با لغو قانون گمرک حمایتی غله، کشورهای اروپایی می‌توانستند به انگلستان غله وارد بفروشدند و با آن پول کالاهای صنعتی تولید شده در این کشور را خریداری کنند.

سرانجام مبارزه لیبرال‌های منچستری بر حکومت انگلیس تأثیر گذاشت و آن قانون ۱۸۴۶ لغو شد. این نخستین پیروزی بزرگ پیروان لیبرالیسم منچستری نه

اروپا به رهبری انگلستان شکست خورد. ناپلئون دستگیر شد، باید از سلطنت کناره می‌گرفت و به تبعید در سان هلن تن در می‌داد. ناپلئون با آن که در فرانسه حکومت مردمی را از میان برداشت، لیکن از پشتیبانی گسترده توده مردم و به‌ویژه روستائیان و خرده‌بورژوازی نوپا برخوردار بود.

فقط در جناح محافظه‌کار حکومت شکاف به‌وجود آورد، بلکه هم‌چنین سبب اقتدار بیش از اندازه هواداران تجارت آزاد در این کشور گشت.

در سال ۱۸۶۰ میان فرانسه و انگلیس قرارداد تجارت آزاد امضاء شد که بر مبنی آن صدور فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی از یک کشور به‌کشور دیگر بدون گمرک‌های حمایتی ممکن بود. چندی بعد کشورهای بلژیک، ایتالیا و سوئیس و آلمان نیز به این پیمان پیوستند. اما از آن‌جا که صنایع انگلیس پیش‌رفته‌تر بود، صنایع کشورهای دیگری که پیمان تجارت آزاد را امضاء کرده بودند، از قدرت رقابت با کالاهای انگلس برخوردار نبودند و در نتیجه از گسترش این پیمان به کشورهای دیگر پشتیبانی نمی‌کردند. در عوض انگلستان به‌خاطر برخورداری از موقعیت صنعتی پیش‌رفته خود یگانه کشوری بود که از ۱۸۸۰ تجارت آزاد در محدوده بازار جهانی پشتیبانی می‌کرد. اما در ایالات متحده آمریکا لیبرالیسم منجستریسم نتوانست برای خود جایی باز کند. هنگامی که آبراهام لینکن^{۵۱} در سال ۱۸۶۰ به ریاست جمهوری برگزیده شد، برای آن که بتواند سیاست لغو بردگی خود را پیاده کند و پس از درگیری جنگ داخلی، برای آن که بتواند از پشتیبانی بورژوازی صنعتی که در ایالات شمالی این کشور نیروی اقتصادی تعیین‌کننده بود، برخوردار شود، کوشید برنامه اقتصادی حمایتی حزب جمهوری‌خواه را که مبتنی بر برقراری گمرک‌های حمایتی به سود صنایع داخلی و پرداخت سوبسید به تولیدکنندگان کالاهای کشاورزی از صندوق دولت بود، پیاده کند، یعنی از سیاست ضد تجارت آزاد در آن کشور پیروی

^{۵۱} لینکن، آبراهام Abraham Lincoln در ۱۲ فوریه ۱۸۰۹ در هُدگنویل Hodgenville زاده شد و در ۱۵ آوریل ۱۸۶۵ در واشنگتن به ضرب گلوله ترور شد. او شانزدهمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود. لینکن یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های سیاسی ایالات متحده آمریکا است. او که عضو حزب جمهوری‌خواه بود، نخستین رئیس‌جمهور از این حزب بود. او هم‌چنین نخستین رئیس‌جمهوری بود که در یک توطئه به‌قتل رسید. او خواهان لغو قانون بردگی در ایالات متحده بود، اما از آن‌جا که ۱۱ ایالت جنوبی که دارای ساختار کشاورزی بودند و به نیروی کار ارزان بردگان نیازمند بودند، از پذیرش قانون لغو بردگی خودداری کردند، ایالات شمالی به رهبری لینکن که رئیس‌جمهور قانونی کشور بود، علیه ارتش ایالات جنوبی به جنگ پرداختند و توانستند مقاومت آن‌ها را درهم شکنند و قانون لغو بردگی را در سراسر کشور پیاده کنند. در دوران لینکن گام‌های اساسی برای نیرومند ساختن پایه‌های قدرت دولت مرکزی برداشته شد، امری که زمینه را برای تبدیل ایالات متحده به قدرتی جهانی در سده ۲۰ آماده ساخت.

کرد.

اما مکتب لیبرالیسم منچستری از دو سو مورد نقد قرار گرفت که در یک‌سوی آن نیروهای متعلق به جامعه کهن و در سوی دیگر آن نیروهای هوادار جامعه‌ای که فراسوی سرمایه‌داری باید تحقق می‌یافت، قرار داشتند.

نیروهای محافظه‌کار که به جامعه فئودالی در حال زوال تعلق داشتند، تجارت آزاد را تهدیدی برای ثبات اجتماعی می‌دانستند، زیرا در باور آن‌ها تجارت آزاد و سرمایه‌داری در پی دگرگونی مناسبات جامعه سنتی بودند که در آن اشراف زمین‌دار از موقعیت ممتاز اجتماعی برخوردار بودند و تمامی نهادهای سیاسی و اداری را در کنترل خود داشتند. علاوه بر آن، محافظه‌کاران می‌پنداشتند که تجارت آزاد منافع موکلین آن‌ها را نیز به‌خطر خواهد انداخت. هم‌چنین کارگران کشاورزی که به اشراف زمین‌دار وابسته بودند، از ترس بیکار شدن، از خواست‌های اربابان خود هواداری می‌کردند.

از سوی دیگر مارکس در نقد خود به مناسبات سرمایه‌داری آشکار ساخت که سرمایه‌داران با انباشت اضافه‌ارزشی که توسط نیروی کار تولید می‌شود، اما به او تعلق نمی‌گیرد، می‌توانند به ارزش سرمایه خود بی‌افزایند، زیرا دست‌مزدی که کارگران دریافت می‌کنند، در شیوه تولید سرمایه‌داری هیچ‌گاه معادل بازدهی کاری که انجام داده‌اند، نیست. در این شیوه تولید دست‌مزد کار در بهترین حالت معادل بازتولید نیروی کار است، یعنی با دست‌مزدی که کارگر دریافت می‌کند، باید او و خانواده‌اش بتوانند زندگی کنند، یعنی کارگر باید بتواند نیروی مصرف شده کار خود را بازتولید کند. بنابراین مازادی که به‌مثابه اضافه‌ارزش نزد سرمایه‌دار می‌ماند، درجه استثمار نیروی کار توسط سرمایه‌دار را نمودار می‌سازد. بنابراین تئوری مارکسیسم هر چند بازار آزاد مبتنی بر رقابت را ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری می‌داند، اما از آن‌جا که می‌خواهد این مناسبات تولیدی را پشت سر نهد، نمی‌تواند هوادار تجارت آزاد در جامعه‌ای فراسرمایه‌داری، یعنی در جامعه سوسیالیستی باشد. به‌همین دلیل نیز جنبش چارتیستی انگلیس رابطه خوبی با لیبرالیسم منچستری نداشت، زیرا می‌پنداشت که پیروان این مکتب از «سرمایه‌داری منچستری» دفاع می‌کنند که به بدترین وجه کارگران را مورد استثمار قرار می‌داد و از پیدایش سندیکا‌های کارگری با بهره‌گیری از همه‌گونه افزارهای سرکوب‌جولوگیری می‌کرد.

نئو لیبرالیسم

بنا بر فرهنگ‌های اقتصادی که کوشیده‌اند تعریفی از این واژه ارائه دهند، نئولیبرالیسم آن‌گونه نگرش لیبرالی است که خواهان نظم اقتصادی مبتنی بر آزادی‌های فردی، بازار آزاد و مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید، آزادی تعیین قیمت‌ها، آزادی رقابت و آزادی مشاغل و پیشه تضمین شده است و هم‌چنین نقش دولت در روندهای اقتصادی باید به حداقلی محدود باشد. ایده نئولیبرالیسم در سده ۲۰ در رابطه با تجربیات منفی اقتصاد لیبرالی سده ۱۹، یعنی اقتصاد «بگذار بشود» که در محدوده آن برای فعالیت‌های اقتصادی هیچ‌گونه حد و مرزی وجود نداشت و دولت در روندهای اقتصادی نباید دخالت نمی‌کرد، پروارنده شد. به‌همین دلیل نیز نئولیبرالیسم در رابطه با رخداد‌های بازار که می‌توانند منجر به پیدایش انحصارها و کارتل‌ها گردند، دخالت دولت در اقتصاد را برای جلوگیری از این پدیده‌ها ضروری می‌داند. هم‌چنین بیش‌تر پژوهش‌گران بر این باورند که بدون پیدایش اندیشه نئولیبرالیسم در آغاز سده ۲۰ پیدایش دولت رفاه ناممکن بود.^{۵۲} در آن دوران و به‌ویژه پس از بحران اقتصادی که در آغاز دهه ۳۰ سده پیش، جهان سرمایه‌داری را فراگرفت، نئولیبرالیسم باید از یک‌سو به مدلی مطلوب در برابر اقتصاد توتالیتری که بلشویک‌ها در روسیه شوروی به‌وجود آورده بودند، بدل می‌شد و از سوی دیگر باید راه‌های برون‌رفت از بحران‌های اقتصادی پیاپی را که موجب درهم ریختن شیرازه زندگی توده مردم می‌شدند، نشان می‌داد.

اما برخی دیگر براین باورند که نئولیبرالیسم چیز دیگری نیست جز بازسازی لیبرالیسم پس از جنگ جهانی دوم. نئولیبرالیسم نیز هم‌چون لیبرالیسم کلاسیک با آن که خواهان آن‌گونه نظم سیاسی دولتی است که از یک‌سو رقابت را تشویق کند و از سوی دیگر کانون‌های قدرت متکی بر مالکیت خصوصی را مهار نماید، اما خواهان عدم دخالت فعال دولت در روندهای اقتصادی است. نئولیبرالیسم در عین حال بر ارتباط آزادی‌های سیاسی و اقتصادی تأکید می‌ورزد. با این حال در سده ۲۰ تأثیر اندیشه‌های نئولیبرالیسم بر احزاب سیاسی سبب شد تا به‌تدریج شالوده دولت رفاه در

⁵² „Duden Wirtschaft von A bis Z: Grundlagenwissen für Schule und Studium, Beruf und Alltag“. 4. Aufl. Mannheim: Bibliographisches Institut 2009. Lizenzausgabe Bonn: Bundeszentrale für politische Bildung 2009.

کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری ریخته شود. لودویگ ارهارد^{۵۳} که پس از تأسیس «جمهوری فدرال آلمان» وزیر اقتصاد این کشور شد و در افکار عمومی آلمان «پدر دولت رفاء» نامیده می‌شود، نیز یکی از تئوریسین‌های مکتب نئولیبرالیسم بود.

منتقدین نئولیبرالیسم ادعای هواداران این مکتب را مبنی بر این که بازار به مثابه یک نهاد بر دولت و رقابت به‌مثابه روش سازمان‌دهی و تکامل که موجب تعاون آگاهانه به‌مثابه بیان خواست‌های جمعی می‌شود، بر سیاست برتری دارد، را ادعائی پوچ و نادرست می‌دانند. در آغاز مخالفین نئولیبرالیسم پیروان این مکتب را «بنیادگرایان بازار آزاد» و یا «ایدلوگ‌های بازار» نامیدند، یعنی نئولیبرال‌ها کسانی بودند که تحت هر شرایطی، حتی در دوران جنگ جهانی اول خواهان تثبیت تجارت آزاد و بازار آزاد و عدم دخالت دولت در روندهای اقتصادی بودند. به‌عبارت دیگر، نئولیبرال‌ها بر این باور بودند که مکانیسم‌های بازار خود می‌تواند بدون دخالت دولت بر مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی که به‌طور ادواری به‌وجود می‌آیند و ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند، غلبه کند و موجب شکوفائی دگرباره اقتصاد و افزایش رفاء اجتماعی گردد.

از نقطه‌نظر منتقدین نئولیبرالیسم نظمی است که در محدوده آن بسیاری از حوزه‌های اجتماعی باید برتری بازار و محدودیت کارکردهای دولت را بپذیرند، زیرا بنا بر پندار نئولیبرال‌ها دولت باید از نیروهای بازار پیروی و در بهترین حالت، چارچوب قاعده بازی این نیروها در بازار را تعیین کند. نئولیبرال‌ها نیز هم‌چون لیبرالیسم مهم‌ترین وظیفه دولت را تضمین مالکیت خصوصی و قراردادهائی که در رابطه با مالکیت میان انسان‌ها بسته می‌شود، می‌دانند. اما فراتر از آن، نئولیبرالیسم خواهان دگرسازی همه جانبه ساختارهای اجتماعی بر اساس تنظیم‌گرایی بازار است که بر مبنی آن سیاست و جامعه باید هم‌زمان مناسبات میان دولت و اقتصاد، حوزه ملی و بین‌المللی و هم‌چنین حوزه خصوصی و عمومی را از نو تعریف و سازماندهی کنند.

نئولیبرالیسم در حال حاضر جریانی ناهم‌گون را نمودار می‌سازد، یعنی مکتبی

^{۵۳} لودویگ ویلهلم ارهارد Ludwig Wilhelm Erhard در ۴ فوریه ۱۸۹۷ در فورت زاده شد و در ۵ مه ۱۹۷۷ در بن درگذشت. او استاد دانشگاه در رشته اقتصاد و پیرو مکتب نئولیبرالیسم بود و پس از جنگ جهانی دوم به سیاست گروید و از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳ وزیر اقتصاد و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ صدراعظم آلمان بود.

اقتصادی است که از مالکیت خصوصی و بازار آزاد هواداری می‌کند، اما در دانش اقتصاد پیروان چندانی ندارد. در اروپا این مکتب در تقابل با دولت‌هایی که پس از جنگ جهانی اول در روسیه و پس از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی به‌وجود آمدند و خود را «سوسیالیستی» نامیدند، انکشاف یافت، زیرا اردوگاه «سوسیالیسم» مالکیت خصوصی و بازار آزاد را نفی می‌کرد و در پی تحقق اقتصاد با برنامه و تحقق مالکیت اجتماعی بود، اما به‌جای آن مالکیت دولتی را متحقق ساخت که سبب همه‌کاره شدن بوروکراسی دولتی در همه شئون زندگی فردی و اجتماعی گشت. نئولیبرالیسم در آن دوران دخالت دولت را در تعیین قیمت‌ها به‌شدت نفی می‌کرد و در عین حال خواهان تحقق آن‌گونه اقتصاد متکی بر بازار بود که در آن قدرت دولت در تعیین سیاست‌های اقتصادی به‌شدت محدود شده باشد.

برخی از سیاستمداران غرب و به‌ویژه در آمریکا نئولیبرالیسم را به ابزار «جهانی‌سازی» شیوه تولید سرمایه‌داری بدل ساختند. در آمریکا مکتب شیکاگو^{۵۴} در گسترش اندیشه‌های اقتصادی نئولیبرالیسم پیش‌تاز بود.

بررسی‌های دانشمندان نئولیبرال آشکار ساخت که دولت‌ها همیشه هدفمند در روند اقتصاد دخالت می‌کنند، اما برنامه‌ها، سرمایه‌گذاری‌ها، پرداخت سوبسیدهای دولتی و ... هیچ‌گاه به‌هدفی که دولت در آغاز دخالتگری خود تعیین کرده بود، منتهی نمی‌شود و بلکه برعکس، دخالت دولت در روند اقتصادی بازار آزاد از یک‌سو سبب ممنوعیت‌ها و سامان‌بخشی‌های دولتی و از سوی دیگر موجب محدودیت آزادی افرادی می‌شود که در روند اقتصادی بازیگران اصلی‌اند. به‌همین دلیل نیز نئولیبرال‌ها اقتصاد مخلوط را که بخشی از آن توسط نهادهای دولتی و بخش دیگر آن توسط سرمایه‌داران هدایت شود، رد می‌کنند. نئولیبرالیسم در عین حال هوادار آزادی سیاسی است، زیرا بنا بر باور آن‌ها آزادی سیاسی تضمین‌کننده آزادی

^{۵۴} این مکتب که در دانشگاه شیکاگو به‌وجود آمد، پس از جنگ جهانی دوم بسیار مشهور شد. بسیاری از دانشمندان اقتصاد که پیرو این مکتب بودند، توانستند هم‌چون میلتون فریدمن، به جایزه نوبل نیز دست یابند. مکتب نئولیبرالیسم بر این باور است که هر رفتار اقتصادی را می‌توان با تئوری قیمت توضیح داد. هم‌چنین پیروان این مکتب بر این باورند که بازار آزاد بهترین ابزار برای تقسیم عادلانه درآمدها (ثروت) و هم‌چنین ذخیره مواد طبیعی است که تولید صنعتی بدون در اختیار داشتن آن‌ها، امکان‌پذیر نیست.

اقتصادی است. بنابراین فقط در دموکراسی می‌توان قدرت دولتی را محدود ساخت. اما دموکراسی می‌تواند به دیکتاتوری اکثریت بدل شود، پدیده‌ای که مارکس آن را «دیکتاتوری پرولتاریا» نامید، زیرا در دوران او پرولتاریا توده اکثریت جمعیت را تشکیل می‌داد. نئولیبرالیسم با آن که موافق دموکراسی است، اما به شدت با دیکتاتوری اکثریت مخالف است و به همین دلیل خواهان آن‌گونه تصمیم‌های اکثریت است که آزادی‌های فردی و حقوق بشر فرد را نقض نکنند. بنابراین محدود ساختن حقوق حکومتی که از مشروعیت رأی اکثریت مردم برخوردار است، هم‌چون محدود سازی حوزه کارکردی حکومت‌هایی که استبدادی هستند و در نتیجه فاقد مشروعیت مردمی‌اند، نزد پیروان این مکتب به همان اندازه مهم است. بنا بر باور هایک^{۵۵} که یکی از پیروان مکتب نئولیبرالیسم است، لیبرالیسم «اصلی‌ترین وظیفه خود را در محدود ساختن اجبارهای دولتی می‌بیند، خواه آن دولت دموکراتیک باشد یا نه، در عوض دموکرات‌های متعصب فقط یک گونه محدودیت قهر دولتی، یعنی عقیده اکثریت را می‌شناسد».^{۵۶}

پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» نئولیبرالیسم دولت رفاء کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری را به موضوع اصلی نقد خود از نقش دولت در زندگی اجتماعی بدل کرد و تقریباً همه احزاب چپ و راست اروپا تحت تأثیر روند جهانی‌سازی و نقد نئولیبرالیستی کوشیدند با محدود ساختن کمک‌های دولتی به تهی‌دستان و بیکاران از حجم هزینه دولت رفاء بکاهند، روندی که سبب شده است تا در آلمان که یکی از ثروتمندترین دولت‌های جهان است و ترازنامه صادرات و واردات آن سالانه بیش از ۲۰۰ میلیارد یورو مثبت است، اینک بیش از ۱۴ میلیون از جمعیت ۸۲ میلیونی این کشور زیر خط فقر زندگی کنند.

از سوی دیگر برخی از تئوریسین‌های نئولیبرالیسم بر این باورند که تصمیم‌های اساسی درباره مسائل و مشکلات اقتصادی بیرون از حوزه دموکراسی گرفته می‌شوند، یعنی نخست جریان‌هایی با ارائه طرح‌های تئوریک روشنفکرانه و دانش‌پژوهانه خود

^{۵۵} فریدریش اوگوست فون هایک Friedrich August von Hayek در ۸ مه ۱۸۹۹ در وین زاده شد و در ۲۳ مارس ۱۹۹۲ در فرایبورگ درگذشت. او اتریش و اقتصاددان و سرشناس‌ترین نماینده مکتب لیبرالیسم اتریش بود. او ۱۹۷۴ برنده جایزه نوبل در رشته اقتصاد شد.

^{۵۶} Friedrich August von Hayek, "Die Verfassung der Freiheit", Tübingen 1971. Kapitel 7, Seite 186

درباره مسائل و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جهت تصمیم‌گیری‌های سیاسی را پیشاپیش تعیین می‌کنند، یعنی تئوری‌هایی که توسط روشنفکران ارائه می‌شوند، پس از آن که توسط رسانه‌های عمومی تبلیغ شدند، بر رهبران احزاب سیاسی و افکار عمومی و از آن طریق بر سیاست حکومت‌ها تأثیر می‌نهند. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که روشنفکران آفرینندگان اندیشه‌ها و سیاست‌مداران مصرف‌کنندگان اندیشه‌های تئوریک روشنفکرانند، یعنی روشنفکران دانشگاهی که تئورهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را می‌آفرینند، در صف نخست و سیاست‌مدارانی که آن تئوری‌ها را به ایدئولوژی‌های سیاسی بدل می‌سازند، در رده دوم روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی- اجتماعی قرار دارند. اینک حتی برخی از جریان‌های سیاسی می‌کوشند این روند را وارونه سازند، یعنی به جای آن که سیاست‌مداران از روشنفکران تبعیت کنند، در پی وارونه ساختن این روندها باشند. این گرایش‌های سیاسی می‌کوشند با ایجاد نهادهایی هم‌چون «اتاق‌های اندیشه»^{۵۷} روشنفکران را در خدمت اهداف سیاسی خود گیرند، یعنی با پرداخت مزد به روشنفکرانی که حاضرند خود را به سیاست بفروشند، کار تئوریک روشنگرانه آن‌ها را در خدمت هدف‌های ایدئولوژیک- سیاسی خود قرار می‌دهند. در حقیقت نهادهایی هم‌چون «اتاق‌های اندیشه» ارتباط قدرت و پول با یک‌دیگر را نمایان می‌سازند. کسانی که پول خود را در اختیار این گونه «اتاق‌ها» قرار می‌دهند، در پی کشف حقایق نیستند و بلکه از روشنفکران و دانشمندانی که در این نهادها کار می‌کنند، کم و بیش انتظار دارند که با تشخیص واقعیت‌ها از ناواقعیت‌ها زمینه را برای تبدیل مالکیت و پول به قدرت سیاسی هموار گردانند.^{۵۸} به عبارت دیگر، «روشنفکرانی» که برای «اتاق‌های اندیشه» کار می‌کنند، باید بتوانند با نفوذ در افکار عمومی زمینه را برای مشروعیت بخشیدن به اعمال قدرت سیاسی کسانی آماده سازند که بوجه «اتاق اندیشه» آن‌ها را تأمین می‌کنند. امروز در سراسر جهان بیش از ۶۳۰۰ «اتاق اندیشه» وجود دارد که با ارائه پژوهش‌های به ظاهر علمی می‌کوشند از خواست‌های لابی‌های مختلف دفاع کنند، یعنی با پژوهش‌های خود ثابت کنند که سیاست باید در جهت تحقق آن خواست‌ها گام بردارد، زیرا با منافع ملی در انطباق قرار دارند. یکی از

⁵⁷ Think-Tanks

⁵⁸ Niklas Luhmann, „Macht“, Verlag UTB, 3. Auflage 2003, Kapitel 9, Organisierte Macht

این گونه «اتاق‌های اندیشه» «مؤسسه هور»^{۵۹} است که توسط محافل محافظه‌کار ایالات متحده تأسیس شد تا بر سیاست خارجی دولت آمریکا در رابطه با منافع جناح‌های محافظه‌کار تأثیر نهد. این مؤسسه که با دریافت کمک از شرکت‌های نفتی و نظامی بودجه‌اش تأمین می‌شود، در تعیین سیاست نفتی دیوانسالاری ایالات متحده آمریکا نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند و بنا بر نیازهای این شرکت‌ها، گاهی

^{۵۹} «مؤسسه هور درباره جنگ، انقلاب و صلح» Hoover Institution on War, Revolution and Peace «اتاق اندیشه» ای است که توسط هربرت کلارک هور Herbert Clark Hoover در سال ۱۹۱۹ در بخشی از محوطه دانشگاه استانفورد تأسیس شد، این مؤسسه بخشی مستقل از آن دانشگاه است. هور عضو حزب جمهوری خواه و رهبر جناح راست و محافظه‌کار آن حزب بود. او توانست با بهره‌گیری از دستاوردهای پژوهشی «مؤسسه هور» ۱۹۲۹ به ریاست جمهوری ایالات متحده برگزیده شود. بنا بر «ویکی پدیا» این مؤسسه در حال حاضر هزینه خود را از طریق دریافت کمک از شرکت‌های بزرگ نفتی و صنایع نظامی هم‌چون شرکت‌های بوئینگ-مک دونل Boeing-Mc Donnell، جی بی مورگان Jp Morgan، اگسون Exxon، جنرال موتور General Motors و یا پروکتر و گامبل Procter & Gamble تأمین می‌کند. به افکار عمومی این‌گونه نمایانده می‌شود که هور در ظاهر مؤسسه‌ای است «مستقل»، اما بیش‌تر «چهره‌های متشخص» این «مؤسسه» از چهره‌های سرشناس جناح محافظه‌کار حزب جمهوری خواه بودند. همین واقعیت نشان می‌دهد که این مؤسسه «اتاق اندیشه» ای است در خدمت محافل محافظه‌کاری که می‌کوشند با دستاوردهای پژوهشی این مؤسسه بر سیاست خارجی ایالات متحده تأثیر نهند. جورج دبلیو بوش در دوران ریاست جمهوری خود برای قدردانی از خدمات «اتاق اندیشه» هور به حکومت خود از این مؤسسه دیدن کرد، اما دانشجویان دانشگاه استانفورد علیه حضور او در محیط دانشگاه دست به تظاهرات زدند. همین امر نشان می‌دهد که سیاست خارجی جورج دبلیو بوش به‌طور عمده از این مؤسسه تغذیه می‌شده است. در «مؤسسه هور» در دوران جورج دبلیو بوش «پروژه دمکراسی ایران» راه انداخته شد. جالب است مؤسسه‌ای که در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور به مثابه «اتاق اندیشه» در برنامه‌ریزی سیاست خارجی آن دیوانسالاری فعال بود- پروژه کودتا علیه حکومت دمکراتیک دکتر مصدق در این دوران توسط «سیا» پیاده شد، در دوران جورج دبلیو بوش با به‌راه انداختن «پروژه دمکراسی ایران» خواست جبران مافات کند، یعنی «واقعاً» خواهان تحقق «دمکراسی» در ایران شده بود!!! اما واقعیت آن است که «پروژه دمکراسی ایران» در خدمت محافل محافظه‌کار آمریکائی برای پیش‌برد اهداف منطقه‌ای خود در خاورمیانه قرار داشت. اینک که جمهوری خواهان سیاست خارجی ایالات متحده را تعیین نمی‌کنند، گویا «پروژه دمکراسی ایران» نیز تعطیل شده است، زیرا در اینترنت نمی‌توان به این پروژه دست یافت. هم‌چنین در اینترنت سندی وجود دارد که در آن از ۵۰۰ نهاد نام برده شده است که با سازمان «سیا» همکاری می‌کنند و یا توسط این سازمان هدایت می‌شوند. مؤسسه هور یکی از این ۵۰۰ سازمان است. برای دریافت این سند می‌توانید به آدرس زیر رجوع کنید.

<http://www.thepeoplesvoice.org/TPV3/Voices.php/2009/06/11/the-cia-500>

هودار کودتا علیه حکومت‌های ملی و گاهی نیز هودار تحقق «پروژه دموکراسی» در کشورهای نفت‌خیز می‌شود.

اینک واژه نئولیبرالیسم در سه حوزه مورد به‌کار گرفته می‌شود که عبارتند از حوزه‌های سیاسی، اینولوژی و آکادمیک. نئولیبرالیسم در حوزه سیاسی در رابطه با اصلاحاتی که در نتیجه تصمیم‌های سیاسی در ساختار دولت رفاء انجام گرفته است، دارای باری منفی است. یعنی «لیبرالیزه‌سازی اقتصاد» مترادف شده است با کاهش دستاوردهای دولت رفاء. هم‌چنین همین که از «کاهش سهم دولت» سخن گفته می‌شود، افکار عمومی به‌این نتیجه می‌رسد که سیاست در پی خصوصی‌سازی وظائف دولت است که در نتیجه آن بسیاری از مواهب دولت رفاء محروم خواهند شد، زیرا از توانایی مالی خصوصی‌سازی وظائف دولت در مورد خود محرومند. در حوزه ایدئولوژی این واژه هم‌چنان برای ترسیم روابط اقتصادی فرد و جمع که بنا بر هنجارهای مناسبات آزاد عمل کند، به‌کار گرفته می‌شود. و سرانجام آن که در حوزه آکادمیک نئولیبرالیسم پارادایمی را نمودار می‌سازد که در تاریخ اقتصاد فراروی از تئوری اقتصاد کلاسیک است.

یکی از بزرگ‌ترین منتقدان نئولیبرالیسم نوام چومسکی^{۶۰} است. او ۱۹۹۸ با انتشار کتاب خود «سود بالاتر از انسان‌ها- نئولیبرالیسم و نظم جهانی»^{۶۱} به یکی از مهم‌ترین منتقدین اقتصاد نئولیبرالیستی بدل گشت. او بر این باور است که با همزونی اندیشه‌های نئولیبرالیستی در حوزه اقتصاد به تدریج اقلیت کوچکی از ثروتمندان از امتیازات فراوانی که هزینه آن را باید اکثریت تهی‌دست بپردازد، برخوردار شدند. از آن زمین، یعنی از نیمه دهه ۷۰ سده پیش تا به‌امروز کنسرن‌ها و کارتل‌های بزرگ رخدادهای سیاسی ایالات متحده آمریکا را زیر سلطه خود گرفته‌اند. به همین دلیل نیز بازار آزاد دیگر قادر به برقراری نظمی رقابتی در محدوده خود

^{۶۰} آورام نوام چومسکی Avram Noam Chomsky در ۷ دسامبر ۱۹۲۸ در فیلادلفیا زاده شد. او آمریکایی یهودی تبار است و پروفیسور زبان‌شناس است و در این رشته کشفیات زیادی دارد. چومسکی در عین حال یکی از برجسته‌ترین روشنفکران چپ ایالات متحده است و از دوران جنگ ویتنام به نقد سیاست خارجی و اقتصادی ایالات متحده پرداخته و در این زمینه صاحب‌نظر است. او هم‌چنین رژیم اسرائیل را رژیم صهیونیستی و آپارتاید می‌داند و به‌همین دلیل دولت اسرائیل به او اجازه سفر به آن کشور و سرزمین‌های اشغالی کرانه غربی را نمی‌دهد.

^{۶۱} Noam Chomsky: "Profit over People – Neoliberalism and Global Order".

نیست. با افزایش درجه نفوذ شرکت‌های بزرگ در احزاب سیاسی ایالات متحده، عملاً دمکراسی دارد به گور سپرده می‌شود. بنا بر باور چومسکی یکی از نمونه‌ها «سازمان تجارت جهانی»^{۶۲} است که با اتخاذ سیاستی که در خدمت کارتل‌ها و کنسرن‌های بزرگ قرار دارد، رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه را وابسته به نیازها و سود کمپنی‌های بزرگ کشورهای امپریالیستی ساخته است. چومسکی هودار سوسیالیسم دمکراتیک است که در آن توده در تعیین سیاست دولت نقش تعیین‌کننده داشته باشد.

از آن‌جا که نتولیبالیسم در پی سازماندهی جهان به سود شرکت‌های بزرگ فراملی است، در نتیجه بنا به روایت چومسکی با تکیه بر تئوری «تولید هم‌رایی»^{۶۳} از طریق رسانه‌های عمومی که در اختیار سرمایه‌داران کلان قرار دارند، می‌توان «هم‌رایی بدون توافق»^{۶۴} توده مردم را به مردم حقنه کرد، یعنی رسانه‌ها چنین می‌نمایانند که آن‌چه از سوی آن‌ها به مثابه «سیاست منطقی» و در خدمت مردم عرضه می‌شوند، هر چند مورد توافق اکثریت مردم نیست، اما یگانه «سیاست منطقی» و «واقع‌گرایانه»^{۶۴} است که حکومت‌ها حتی برخلاف خواست عمومی باید از آن پیروی کنند. اما آن‌چه «منطقی» نموده می‌شود، سیاستی است که باید وضعیت تولید موجود را در خدمت افزایش سودآوری سرمایه «متحول» سازد، سیاستی که از سوی سیاستمداران به عنوان «رفرم» وضعیت موجود به توده غالب می‌شود، اما هدفی جز کاهش قدرت خرید و رفاء اجتماعی اکثریت توده مزدبگیر ندارد.

در این رابطه به دو نمونه اشاره می‌کنیم: یک نمونه سیاست دولت آلمان در افغانستان است که بیش از ۷۰٪ از رأی‌دهندگان مخالف حضور ارتش آلمان در آن کشورند. اما حکومت‌های مختلف آلمان با این استدلال مبتدل که باید از «امنیت آلمان در هندوکش» دفاع کرد، می‌کوشند اشغال افغانستان توسط ارتش‌های خود را توجیه کنند. نمونه دیگر تصویب قانون افزایش سن بازنشستگی از ۶۵ به ۶۷ سال در این کشور است. بنا بر آمارهای موجود سن متوسط کسانی که بازنشسته می‌شوند، در آلمان برابر با ۶۳ سال است، یعنی فقط یک سوم تا ۶۵ سالگی کار می‌کنند و اکثریت به‌خاطر بیماری‌های جسمی و روانی مجبور است زودتر از زمان تعیین شده

⁶² Welthandelsorganisation

⁶³ Fabrikation von Konsens

⁶⁴ Konsens ohne Zustimmung

به بازنشستگی تن در دهد.⁶⁵ به همین دلیل نیز اکثریت مردم آلمان مخالف افزایش سن بازنشستگی هستند، زیرا کسانی که به خاطر بیماری باید زودتر بازنشسته شوند، یعنی اکثریت مردم، به همان نسبت حقوق بازنشستگی کم‌تری دریافت خواهند کرد. به این ترتیب می‌بینیم که نئولیبرالیسم با رسانه‌ای کردن خواسته‌های خود به مثابه پروژه‌هائی که تحقق آن‌ها رفاء جامعه را می‌تواند در درازمدت تضمین کند، می‌کوشد افکار عمومی را تحت تأثیر خواسته‌های خود قرار دهد و در نتیجه از درجه مقاومت مردم در برابر سیاست‌هائی که حکومت‌های وابسته به سرمایه علیه منافع توده‌ها پیاده می‌کنند، تا آن‌جا که ممکن است، بکاهد. به عبارت دیگر، نئولیبرالیسم می‌کوشد با دامن زدن به گفتمان اجتماعی و رهبری این گفتمان توسط رسانه‌هائی که در کنترل سرمایه قرار دارند، به سود سرمایه «آگاهی اجتماعی» تولید کند. و در بیشتر موارد چنین نموده می‌شود که راه‌حل‌های پیشنهادی از سوی محافل نئولیبرال «بدون‌گزینه» هستند، یعنی برای برون‌رفت از وضعیتی که بنا بر باور نئولیبرال‌ها مشکل‌آفرین است، فقط یک راه حل وجود دارد، آن‌هم راه حلی که نئولیبرال‌ها به افکار عمومی ارائه می‌دهند. اگر در گذشته حکومت‌های سوسیال دموکرات اروپا می‌کوشیدند با ایجاد مشاغل جدید با بیکاری مبارزه کنند، اینک از سوی محافل نئولیبرال بیکاری به مثابه امری اجتناب‌ناپذیر که باید از سوی جامعه پذیرفته شود، در رسانه‌های وابسته به سرمایه تبلیغ می‌شود. اگر در گذشته حکومت‌های سوسیال دموکرات اروپا با افزایش سقف مالیات ثروتمندان می‌کوشیدند هزینه دولت رفاء را تأمین کنند، اینک افزایش سودآوری سرمایه و کاهش هزینه دولت رفاء به پروژه‌هائی «بدون‌گزینه» جا زده می‌شوند.

به این ترتیب رسانه‌های نئولیبرالیستی می‌کوشند فرد را در سه حوزه شناخت، احساس و روابط اجتماعی تحت تأثیر قرار دهند. نئولیبرالیسم در حوزه شناخت می‌کوشد اندیشه متحد تولید کند، یعنی با تابو ساختن مفاهیمی چون مبارزه طبقاتی، سود، مناسبات قدرت یا حتی سرمایه می‌کوشد از گرایش اندیشه توده‌ها به جزئیاتی که موجب بد شدن زندگی روزمره آن‌ها می‌گردد، جلوگیری کند. یعنی توده نباید بفهمد که بالا بردن سن بازنشستگی در ارتباط مستقیم با پائین آوردن هزینه تولید با هدف افزایش سود سرمایه‌داران قرار دارد. در این رابطه از استدلال افزایش

⁶⁵ <http://www.spiegel.de/wirtschaft/soziales/0,1518,711094,00.html>

عمر انسان‌ها و کاهش زاد و ولد استفاده می‌شود تا نیت واقعی که افزایش سود سرمایه‌داران است، از چشم توده پنهان بماند. با همین استدلال نیز به رقابت در همه سطوح زندگی مشروعیت داده می‌شود تا بتوان فرد را مقصر واقعی همه نابسامانی‌ها، ناکامی‌هایی که روزمره گرفتار آن است، جا زد. از آن‌جا که نئولیبرالیسم می‌خواهد سرمایه‌داری را جهانی سازد و بنا بر آن‌چه در مانیفست^{۶۶} آمده، در پی ایجاد جهانی «هم‌شکل و هم‌مانند» است، در نتیجه می‌کوشد پذیرش قطبی شدن جامعه و قبول «نیروی هنجارین آن‌چه رخ داده است»^{۶۶} و همچنین تغییرناپذیری مناسبات اجتماعی را به‌مثابه نتوانی اجتماعی نمودار سازد، یعنی توده را مقصر آن‌چه که هست بداند و از دولت و اقتصاد سلب مسئولیت کند. به‌عبارت دیگر، تئوری نئولیبرالیسم می‌کوشد اندیشه نگرش به‌جهانی را که در حال هم‌شکل و هم‌مانند شدن است، هم‌گون سازد، یعنی هنگامی که در همه جهان کارخانه‌های مشابه وجود دارند، دلیلی وجود ندارد که اندیشه‌ها و گفتمان‌های اجتماعی در همه جهان شبیه هم نشوند.

در حوزه احساس نمی‌توان میان مناسبات اجتماعی و حالت مزاج منفی فردی رابطه متقابلی را تشخیص داد. با این حال چنین وضعیتی سبب احساس عدم برخورداری از امنیت، ترس از آینده، بی‌تفاوتی و دل‌سردی و کاهش هیجان و یا افزایش پرخاشگری فردی می‌شود، وضعیتی که فرد را به گوشه‌گیری می‌کشاند، یا او را مجبور می‌سازد به رقابت خود با افراد دیگر بی‌افزاید که در نهایت ادامه این روند سبب کاهش هم‌بستگی گروهی میان افراد می‌گردد.

هویت فردی به‌تدریج حوزه زندگی خصوصی را فرامی‌گیرد و موجب غیرسیاسی شدن فرد می‌گردد تا به آن حد که نسبت به دمکراسی نیز بی‌تفاوت می‌شود. پیامد این روند به پذیرش زندگی واقعی که تکامل آن بیرون از حوزه تأثیرگذاری فرد قرار دارد و همچنین به تاریخ‌زدائی اجتماعی خودآگاهی فردی منتهی می‌شود. ترس از آینده هم‌راه با آرزوی دگرگونی وضعیت نامطلوب موجود به ریسمانی بدل می‌شود تا توده‌ای که محافظه‌کارانه دورنمای آینده خود را ترسیم می‌کند، خود را به آن بیاویزد تا بتواند خود را از تنگنای بی‌تفاوتی برهاند. در محدوده اقتصاد نئولیبرالیستی انسان

^{۶۶} اصطلاح *normativen Kraft des Faktischen* را برای نخستین باری کانت فیلسوف آلمانی به‌کار برد.

بارآور به انسان مصرف‌کننده کالاهائی بدل می‌گردد که تولید می‌شوند تا نیازی را در او برانگیزند.

تئوری دولت و اقتصاد نئولیبرالی

لیبرالیسم نئوکلاسیک که توسط یوسف شومپتر^{۶۷} و مکتب شیکاگو پرداخته شد، شالوده تئوریک نئولیبرالیسم را تشکیل می‌دهد، یعنی از این آمیزش هم‌نهادهای پیدایش یافت که در هیئت «اقتصاد عرضه» به برنامه سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم تبدیل گشت. هم‌چنین در آلمان این باور وجود دارد که آردولیبرالیسم^{۶۸} که «مکتب فرایبورگ» نیز نامیده می‌شود، در پیدایش تئوری نئولیبرالیسم نقشی تعیین‌کننده داشته است، اما الگوی آردولیبرالی اقتصاد در پی تحقق نظمی بود که در محدوده آن رقابت اقتصادی بتواند به بهترین نحو تحقق یابد. در عین حال پیروان این مکتب مخالف سرمایه‌گذاری دولت بودند و هنوز نیز هستند، زیرا این امر سبب دخالت دولت در اقتصاد می‌گردد و بنابراین دولت در هنگام وضع قوانین اقتصادی برای منافع اقتصادی نهادهای تولیدی و خدماتی متعلق به خود ارجحیت قائل خواهد شد. با این حال پیروان آردولیبرالیسم خواهان دولتی نیرومندند که فراحزبی و فراطبقاتی عمل کند و با تصویب و اجراء قوانین مناسب از پیدایش انحصارها جلوگیری، زیرا فقط رقابت در بازار می‌تواند موجب پیدایش ابتکار تولید کنندگان خصوصی در ارتقاء بارآوری نیروی کار و بهتر شدن کیفیت کالاها تولید شده گردد. پیروان مکتب آردولیبرالیسم هم‌چنین براین باورند که مالکیت خصوصی پیش‌شرط هرگونه نظم رقابتی است، یعنی مالکیت خصوصی فقط تا زمانی از حقانیت برخوردار است که موجب شکفتگی رقابت در تولید و بازار و گسترش رفاه عمومی گردد. به همین دلیل

^{۶۷} شومپتر، یوسف آلویز Joseph Alois Schumpeter در ۸ فوریه ۱۸۸۳ در مهن Mähren زاده شد و در ۸ ژانویه ۱۹۵۰ در تاکونیک در ایالات متحده آمریکا درگذشت. او اقتصاددانی آمریکائی اتریشی‌تبار بود. او به‌مثابه تئوریسین سرمایه‌داری شهرتی جهانی یافت. بنا بر باور شومپتر سرشت سرمایه‌داری «تخریب خلاق» است، یعنی در عین این که اشیاء تازه‌ای به‌وجود می‌آورد، اما با مصرف ذخائر طبیعی تیشه به‌ریشه خود و بشریت می‌زند.

^{۶۸} آردولیبرالیسم Ordoliberalismus اندیشه‌هایی است که برخی از اقتصاددانان لیبرال آلمان که در دانشگاه فرایبورگ تدریس می‌کردند، در نشریه «آردو» Ordo انتشار دادند.

نیز پیروان این مکتب در بند ۲ از اصل ۱۴ قانون اساسی آلمان فدرال نوشتند «مالکیت سبب تعهد می‌شود. استفاده آن باید هم‌زمان در خدمت خیر عامه باشد.» پس این مکتب برای مالکیت شخصی حد و مرزی قائل گشته است.

با این حال میان آردولفیرالیسم و نئولیبرالیسم کنونی تفاوت‌هایی و به ویژه در برداشتی که از دولت عرضه می‌کنند، وجود دارد. هر دو نگرش هر چند دولت را عامل مهمی در زندگی اجتماعی می‌دانند، اما بر این باورند که کارکردهای دولت نباید نظم اقتصادی را مختل سازد و بلکه باید در تابعیت از قوانین اقتصادی کارکردهای خود را ساماندهی کند. بر این سیاق بازار باید توسط دخالت دولت تشکیل گردد و دولت باید از موجودیت آن حفاظت کند. در عین حال هر دو مکتب درکی ایدئالی از رقابت اقتصادی ارائه می‌دهند، یعنی رقابت اقتصادی باید بدون دخالت دولت به کمال خود دست یابد. به عبارت دیگر، دولت و بازار به هم وابسته می‌شوند، یعنی کارکرد این یک بدون آن دیگری ممکن نیست به کمال رسد. به این ترتیب نئولیبرالیسم جدائی دولت و بازار از هم را امری ناممکن می‌داند. هم‌چنین آردولفیرال‌ها تاریخ سرمایه‌داری را نتیجه دو سویگی نهادینه شده اقتصاد می‌دانند، یعنی منطق سرمایه به تنهایی تکامل سرمایه‌داری را تعیین نمی‌کند و بلکه هرگونه تکاملی فرآورده مجموعه‌ای از نهادهای اقتصادی است. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری به مثابه نظامی اقتصادی از امکان آرایش خود توسط دخالتگری اجتماعی و سیاسی بالنده می‌شود. برعکس نئولیبرالیسم، در آردولفیرالیسم دولت به نهادی فرادست بدل می‌شود که در آراستن و تنظیم روابط اجتماعی باید نقشی تعیین کننده بازی کند، زیرا بدون دخالتگری دولت در بازار، اقتصاد سرمایه‌داری می‌تواند به آنارشیسم بگراید.

اما «اقتصاد عرضه» که تئوری آن پیش از جنگ جهانی دوم توسط اقتصاددانان ایالات متحده و اروپا پرورانیده شده بود، برای نخستین بار پس از کودتائی که با موفقیت توسط ارتش شیلی و با پشتیبانی دیوانسالاری ایالات متحده علیه حکومت قانونی سالوادور آلنده^{۶۹} در سال ۱۹۷۳ تحقق یافت، توسط حکومت دیکتاتوری

^{۶۹} سالوادور آلنده Salvador Allende در ۲۶ ژوئن ۱۹۰۸ در والپارائیزو Valparaiso زاده شد و در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در سانتیاگو در هنگام کودتا علیه حکومت قانونی خود کشته شد و به روایتی دیگر خودکشی کرد. او پزشک و سوسیالیست بود و ۱۹۷۰ از سوی مردم شیلی به ریاست جمهوری برگزیده شد. او هم‌چون دکتر مصدق از طریق ملی کردن صنایع آن کشور و به ویژه صنایع مس که

پینوشه^{۷۰} پیاده شد. دستاوردهای مثبت این آزمایش سبب شد تا مارگارت تاچر^{۷۱} ۱۹۷۹ این پروژه را در انگلستان پیاده کند و سرانجام با روی کار آمدن رونالد ریگان^{۷۲} در ایالات متحده، «اقتصاد عرضه» به سیاست اقتصادی دیوانسالاری آن کشور بدل گشت.

«اقتصاد عرضه» بر این اصل استوار است که هر کالائی که عرضه می‌شود، دیر یا زود تقاضای خود را به وجود خواهد آورد، یعنی همین که به حجم تولید افزوده شود، چون هزینه تولید بالا می‌رود، در نتیجه به درآمد بخشی از جامعه که در این روند سهیم است، افزوده خواهد گشت و این افراد می‌توانند با برخورداری از قدرت خرید بیش‌تر برای کالائی که عرضه شده است، در بازار تقاضای مصرف به وجود آورند. به این ترتیب هر اندازه افراد بتوانند از خود لیاقت بیش‌تر نشان دهند، می‌توانند از قدرت خرید بیش‌تری برخوردار گردند و کالاهای بیش‌تری را مصرف کنند، امری که سبب افزایش تولید و مصرف در جامعه خواهد گشت. چنین وضعیتی سبب خواهد شد تا بتوان با محدود ساختن حجم پولی که در بازار در گردش است، امکان بروز تورم را کاهش داد. به همین دلیل نیز دولت باید با کاستن هزینه‌های خود، یعنی

در انحصار شرکت‌های آمریکائی بود، می‌خواست از طریق دمکراتیک سوسیالیسم را در آن کشور متحقق سازد. اما همان گونه که آمریکائیان علیه حکومت دکتر مصدق کودتا کردند، با کمک بخشی از ارتش آن کشور توانستند علیه حکومت آینده کودتا کنند.

^{۷۰} آگوستو خوزه رامون پینوشه Augusto José Ramón Pinochet در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۵ در والپارائیزو زاده شد و در ۱۰ دسامبر ۲۰۰۶ در سانتیاگو درگذشت. او ژنرال ارتش بود و رهبری کودتا علیه حکومت آینده را در دست داشت. پس از پیروزی کودتا ۱۷ سال با کمک ارتش بر شیلی حکومت کرد. در دوران دیکتاتوری او بسیاری از مبارزین آزادی و سوسیالیست در شیلی سر به نیست شدند. او ۲۰۰۱ به خاطر بیماری از کار کناره گرفت و از آن پس به تدریج بازسازی دمکراسی در آن کشور آغاز شد.

^{۷۱} مارگارت هیلدا تاچر Margaret Hilda Thatcher در ۱۳ اکتبر ۱۹۲۵ در لینکلن شایر Lincolnshire زاده شد. او شمیدان بود، اما به سیاست گروید و رهبر حزب محافظه‌کار انگلستان شد و از ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ نخست‌وزیر انگلستان بود.

^{۷۲} رونالد ویلسون ریگان Ronald Wilson Reagan در ۶ فوریه ۱۹۱۱ در تامپیکو Tampico زاده شد و در ۵ ژوئن ۲۰۰۴ در بل آیر Bel Air درگذشت. او نخست هنرپیشه درجه دو هالیوود بود، اما بعد به سیاست روی آورد و فرمانده ایالت کالیفرنیا شد و از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ چهلمین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود. او سیاستمداری بسیار محافظه‌کار بود و در دوران حکومت او «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» از هم پاشید و متلاشی شد.

کاهش کارمندان دولت و خصوصی سازی وظائفی که در گذشته توسط بوروکراسی دولتی انجام می‌گرفتند، از یک سو از حجم پول در گردش بکاهد و از سوی دیگر رشد اقتصادی بخش خصوصی را ممکن سازد. با کاسته شدن هزینه دولت، باید حجم مالیات‌هایی که دولت دریافت می‌کند نیز کاسته شود، امری که سبب افزایش ثروت مردم و بالا رفتن قدرت خریدشان خواهد گشت. هم‌چنین برای آن که بتوان به رشد اقتصادی دست یافت، دولت باید هم‌زمان از هزینه دولت رفاء و هم‌چنین بدهی‌های خود بکاهد تا به دریافت مالیات کم‌تری نیازمند شود. روشن است که جهان واقعی چنین نیست، زیرا همیشه بخش بزرگی از جامعه به‌خاطر برخورداری از درآمد اندک مالیاتی نمی‌پردازد تا با کاستن سقف مالیات بتواند از قدرت خرید بیش‌تری برخوردار گردد. هم‌چنین کاهش هزینه دولت رفاء به معنای فقر بیش‌تر کسانی است که برای تأمین هزینه زندگی خود به کمک‌های دولت رفاء نیازمندند.

بر اساس «اقتصاد عرضه» برای آن که بتوان سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را فعال ساخت، باید حوزه کارکرد آن را گسترش داد و موانعی را که می‌توانند ناشی چنین سرمایه‌گذاری‌هایی گردند، باید از میان برداشت. یکی از این موانع سندیکاها و نیرومندان که برای تحقق مطالبات اقتصادی شاغلین مبارزه می‌کنند. بنابراین پیروان «اقتصاد عرضه» از رهبران حکومت‌ها می‌خواهند با وضع قوانین حوزه فعالیت سندیکاها را به سود کارفرمایان محدود سازند. در دوران مارگارت تاچر سندیکاها انگلیس به شدت از سوی دولت تضعیف شدند و در نتیجه نتوانستند سطح دست‌مزد را آن‌گونه که لازم بود، بالا برند. به‌این ترتیب از هزینه تولید کاسته شد، امری که موجب تثبیت قیمت‌ها در بازار گشت. در آلمان نیز پیروی از سیاست نئولیبرالی کابینه ائتلافی سوسیال دموکرات‌ها و سبزها سبب شد تا از قوه خرید شاغلین کاسته شود و در عوض سود سرمایه چند برابر گردد. روی هم طی ۱۰ سال گذشته در آلمان مزد شاغلین ۲ درصد بالا رفت، اما در همین زمان تورم ۱۵ درصد رشد کرد و سودآوری سرمایه به ۲۶ درصد رسید. به‌عبارت دیگر، کارگران آلمان طی ۲۰ سال گذشته بیش از ۱۰ درصد از قدرت خرید خود را از دست دادند. در همین دوران در آلمان امنیت شغلی شاغلین به شدت آسیب دید و جای کارگران دائم‌کار را کارگران موقت گرفتند که سطح دست‌مزدهای‌شان بیرون از تعرفه‌هایی قرار دارد که سندیکاها با اتاق کارفرمایان بر سر آن به توافق رسیده‌اند. به‌عبارت دیگر، در این دوران تخریب

دولت رفاه و کاهش امنیت شغلی به‌مثابه «اصلاحات در دولت رفاه» به افکار عمومی فروخته شد.

در اروپا پیش از همه اقتصاددانان آلمان به اهمیت «اقتصاد عرضه» پی بردند و در دهه ۷۰ سده پیش مطرح ساختند که فقدان عرضه سبب بحران اشتغال در این کشور گشته است. به‌عبارت دیگر، آن‌ها بر این باور بودند که چون کالاهای تولید شده در آلمان در انطباق با تقاضای بازار داخلی و جهانی نیست، در نتیجه مردم این کالاها را نمی‌خرند و صاحبان کارخانه‌ها مجبورند از حجم تولید کالاهای خود بکاهند، امری که سبب بی‌کاری بخشی از شاغلین گشت. به‌همین دلیل اقتصاددانان آلمان برای برون‌رفت از بحران سرمایه‌گذاری، تمرکز بر عرضه، کاهش هزینه تولید و از میان برداشتن موانع سرمایه‌گذاری توسط دولت را برای انکشاف دگرباره اقتصاد آلمان ضروری دانستند. به‌عبارت دیگر، تا زمانی که کالاهای نوئی تولید و به خریداران عرضه نشود، سرمایه‌گذاری در تولید انجام نخواهد گرفت و اشتغال نمی‌تواند به‌وجود آید و به‌همین دلیل نیز دگرگونی ساختار کنونی تولید نمی‌تواند عملی گردد. این گروه از اقتصاددانان آلمان برای خروج از این وضعیت دگرگونی ساختار تولید در اتحادیه اروپای آن روز را تبلیغ کردند. از آن پس اتحادیه اروپا به پیروی از تئوری اقتصادی شومپتر و عناصر پولی سیاست اقتصادی که هم‌نهادی از تئوری شومپتر و نئولیبرالیسم بود، پرداختند.

دیدیم که «انقلاب به حاشیه رانده شده»^{۷۳} دهه ۷۰ سده نوزده سبب دگرگونی اساسی چشم‌اندازهای اقتصادی سرمایه‌سالارانه در آلمان گشت. برخلاف دوران لیبرالیسم کلاسیک، یک سده پس از آن، دیگر هزینه تولید ارزش یک فرآورده را تعیین نمی‌کرد و بلکه تصور مصرف ذهنی^{۷۴} یک کالا چنین نقشی را بر عهده گرفته بود. در اقتصاد کلاسیک لیبرالی هرگاه تقاضایی برای خرید کالائی وجود داشت، این امر سبب تولید و عرضه آن کالا می‌گشت. اما در اقتصاد لیبرالی نئوکلاسیک جای تقاضا و عرضه عوض می‌شوند و همان‌گونه که در پیش نیز نشان دادیم، صنایع جدید باید با اختراع فرآورده‌های جدید، نیازهای تازه‌ای را در افراد به‌وجود آورند و به این ترتیب با عرضه کالاهای جدید باید تقاضای مصرف فرآورده‌های‌شان را در بازار

⁷³ marginalistische Revolution

⁷⁴ subjektive Nutzenvorstellung

متحقق سازند. به این ترتیب بررسی اقتصادی از حوزه اقتصاد کلان به حوزه اقتصاد خرد و از عمق به سطح تقلیل پیدا کرد و تعیین قیمت یک کالا در بازارهایی که دارای ویژگی‌های متفاوتی هستند، از الویت برخوردار گشت.

با نگرشی به تاریخ می‌توان دریافت که اقتصاددانان کلاسیک سده‌های ۱۸ و ۱۹ به‌طور عمده در رابطه با اقتصاد سیاسی روابطی را که میان اقتصاد، دولت و جامعه وجود داشت، مورد بررسی قرار دادند. در آن دوران هیچ‌یک از این حوزه‌ها هنوز به دانش خاصی بدل نگشته بود. اما در دوران نئوکلاسیک حوزه‌های اقتصاد و دولت از یک‌دیگر تفکیک شدند و به این ترتیب هر یک از آن دو از متن جامعه به‌دور افتادند. در همین رابطه مسائل مربوط به سرمایه‌گذاری‌های دولتی، تکامل درازمدت اقتصادی، دوران‌های رونق اقتصادی، بحران‌های سرمایه‌داری و همچنین دشواری‌های مربوط به تقسیم ثروت اجتماعی از حوزه بررسی اقتصاددانان نئوکلاسیک، یعنی نئولیبرال‌ها به کنار نهاده شدند. همچنین پیوستگی‌هایی که میان عوامل اقتصاد کلان وجود دارند، هم‌چون اشتغال، بیکاری، تقسیم ثروت اجتماعی، انکشاف قیمت‌ها و سقف دست‌مزدها در حوزه اقتصاد خرد مورد بررسی قرار گرفتند. از آن پس در محدوده این تئوری محاسبه سودآوری فرد برای سرمایه به عنصر اصلی همه روابط اقتصادی بدل گشت، یعنی اقتصاد نقش سیاسی- اجتماعی خود را کاملاً از دست داد. در مرکز تئوری اقتصاد نئوکلاسیک فرد و تصمیم‌هایی قرار دارند که افراد به مثابه بازیگر روند تولید بنا بر اهداف خردگرایانه خویش در رابطه با کاهش هزینه تولید، بازاریابی برای کالائی که تولید می‌کند و ... می‌گیرند. تئوری نئوکلاسیک بر این باور است که تصمیمات فردی در بازار رقابتی بر اساس مکانیسم‌های بازار به گونه‌ای گرفته می‌شوند که موجب کسب سود و منفعت حداکثر نه فقط برای فرد، بلکه برای کل اجتماع خواهد گشت. در این رابطه سرمایه‌گذاری‌های دولتی فقط برای جلوگیری از ناهنجاری‌هایی که در بازار می‌توانند پدید آیند، از اهمیت برخوردار می‌شود. همچنین تئوری نئوکلاسیک بدون یک سلسله فرض‌ها نمی‌تواند از اصالت برخوردار باشد. یکی از پیش‌فرض‌های این تئوری تمیزه کردن اقتصاد بازار است که در محدوده آن تعداد بسیار زیادی از افراد کالاها و خدمات خود را در رقابت با یک‌دیگر عرضه می‌کنند. قیمت‌هایی که برای کالاها پرداخت می‌شوند، وضعیت بازار را بازتاب می‌دهند، یعنی قیمت‌ها توسط تولیدکنندگان خرد نمی‌تواند تعیین گردد و بلکه وضعیتی که در

رابطه با عرضه و تقاضا در بازار وجود دارد، قیمت کالاها را به فروشندگان کالاها دیکته می‌کند. به این ترتیب چنین نمایانده می‌شود که تولید انبوه نمی‌تواند موجب امتیازی برای تولیدکننده گردد، زیرا در این حالت نیز باز بازار قیمت را تعیین می‌کند. دیگر پیش‌شرط‌های تئوری نئوکلاسیک برای تحقق بازاری مطلوب عبارتند از عدم وجود موانع، شفافیت و شتاب نامحدود شرکت‌کنندگان و هم‌گونی کالاها در بازار.

پیامبران اقتصاد نئوکلاسیک علت بیکاری را نتیجه سطح دست‌مزد بالا می‌دانند که موجب افزایش بی‌رویه هزینه تولید می‌شود و به‌همین دلیل دائماً به سندیکاها توصیه می‌کنند خواست‌های مطالباتی خود را در رابطه با سقف دست‌مزدها با «واقعیت»، یعنی سودآوری سرمایه تطبیق دهند. به این ترتیب خواست سرمایه‌داران در رابطه با تحقق سقف سودهای کلان که چندین برابر سقف دست‌مزدهای کارگران است، امری موجه جلوه می‌کند.

هم‌چنین طرح رقابت کمال‌یافته نئوکلاسیک در پیوست با سهم‌بندی کارا از تقسیم «عادلان» ثروتی که در جامعه تولید می‌شود، عملاً جلوگیری می‌کند و حتی تقسیم «ناعادلان» را امری ضروری و طبیعی می‌نمایاند. بنا بر تئوری کارائی که توسط ویلفردو پارتو^{۷۵} تدوین شده است، هر یک از شرکت‌کنندگان در بازار فقط به قیمت وخیم‌تر شدن وضعیت دیگر شرکت‌کنندگان می‌تواند از موقعیت بهتری برخوردار گردد. اما از آن‌جا که در رقابت اقتصادی مقایسه سودمندی میان شرکت‌کنندگان در بازار امری نامجاز است، پس افزایش رفاه از طریق مصرف ذخائر منطقه‌ای و در همین رابطه مسئله تقسیم ثروت تولید شده اجتماعی امری ناممکن می‌شود.

کارکرد تئوری نئوکلاسیک از سیستم رهنمونی سرچشمه می‌گیرد، زیرا پیروان این مکتب بر این باورند که فقط در محدوده این الگو می‌توان به «جهان ایدآل» دست یافت. این امر سبب شد تا دانش اقتصاد در محدوده تئوری نئوکلاسیک از

^{۷۵} ویلفردو پارتو Vilfredo Pareto در ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۸ در پاریس زاده شد و در ۱۹ اوت ۱۹۲۳ در چلگنی Cèligny درگذشت. او ایتالیایی‌تبار و مهندس، جامعه‌شناس و اقتصاددان و یکی از تنورسین‌های برجسته مکتب نئوکلاسیک بود.

جنبه‌های صوری برخوردار گردد. به این ترتیب تئوری نئوکلاسیک توانست توده مردم را که از دانش تفهیم جنبه‌های صوری اقتصاد برخوردار نبودند، از گفتمان اجتماعی دور نگاه دارد.

سرانجام آن که تئوری نئوکلاسیک به شالوده تئوری نئولیبرالی «دولت نگهبان شب»^{۷۶} بدل گشت که بر مبنای آن تضاد آشتی‌ناپذیر میان اقتصاد و آزادی‌های فردی موجب دخالت‌گری دگرباره دولت و بازگشت اقتصاد «بگذار بشود» در سده نوزده گشت. با آن که در آغاز اقتصاد نئوکلاسیک عکس‌العملی در برابر نقد مارکس از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری بود، با این حال پیروان این تئوری توانستند پس از جنگ جهانی دوم اندیشه‌های کینز را در تئوری خود جاسازی کنند که مربوط به سرمایه‌گذاری دولت در دوران‌های افول اقتصادی بود تا بتوان ابعاد بحران‌های ادواری سرمایه‌داری را مهار کرد. به این ترتیب هم‌نهاد نوینی از تئوری نئوکلاسیک پیدایش یافت که موجب انکشاف «دولت رفاء» در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری گشت. بررسی اقتصاد نئولیبرالیستی به پارادایم حاکم در حوزه دانش اقتصاد بدل گشت و به تدریج زمینه را برای هژمونی نئولیبرالیسم هموار ساخت. در حال حاضر نیز نئولیبرالیسم نه فقط در دانش اقتصاد، بلکه حتی در برداشت روزمره مردم از وضعیت اقتصادی خود از نقشی تعیین‌کننده برخوردار است و آن چه در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا به‌مثابه دانش اقتصاد تدریس می‌شود، چیز دیگری جز تئوری نئولیبرالیسم نیست.

شومپتر ۱۹۱۱ در تئوری اقتصادی خود اندیشه نوآوری شرکت‌های پیش‌تاز را مورد بررسی قرار داد، یعنی نقشی که شرکت‌هایی که با فرآورده‌های نوئی که بر اساس فن‌آوری‌های نو تولید شده‌اند، در بازار بازی می‌کنند. این رده از شرکت‌ها نه فقط تقاضائی را که در بازار وجود دارد، ارضاء می‌کنند، بلکه با تولید فرآورده‌های نو، تقاضای جدیدی را در بازار به سود فرآورده خود به‌وجود می‌آورند، یعنی بازارهای جدیدی را تسخیر و در نتیجه نقشی تعیین‌کننده در روند اقتصاد بازی می‌کنند. در حال حاضر نمونه موفق چنین شرکتی، شرکت اپل^{۷۷} است که با تولید فرآورده‌های نو توانسته است بخش بزرگی از بازار تلفن‌های همراه را از آن خود سازد. بنا بر تئوری

⁷⁶ Nachtwächterstaat

⁷⁷ Apple

شومپتر در این روند مهم آن نیست که چنین شرکتی خود فرآورده نوئی را اختراع کرده باشد، بلکه مهم آن است که چگونه می‌تواند برای فرآورده خود بازاریابی کند، یعنی در بین مصرف‌کنندگان برای کالائی که به‌بازار عرضه می‌کند، تقاضا به‌وجود آورد.

بنابراین نوآوری می‌تواند خود را در تولید و فروش یک کالا و یا در کیفیت فرآورده‌ای که باید فروخته شود، بنمایاند. هم‌چنین می‌توان در بازاریابی از روش‌های نوئی بهره‌گرفت. در هر حال نوآوری توسط کارخانه‌های تولیدکننده و یا شرکت‌های فروش متحقق می‌گردد. نوآوران می‌توانند به سود ویژه‌ای دست یابند، زیرا تا زمانی که از سوی رقبای دیگر کالای مشابه‌ای به بازار عرضه نگردد، از انحصار در تولید و فروش برخوردارند و حتی می‌توانند قیمتی را از مصرف‌کنندگان مطالبه کنند که بسیار بیش‌تر از قیمت واقعی آن کالا است. بنابراین کارخانه‌ها و شرکت‌های پویا دائماً در پی اختراع فرآورده‌های نو هستند تا بتوانند نیاز نوینی را در بازار به‌صورت تقاضا برای کالای خود به‌وجود آورند. شرکت‌هایی که از یک‌چنین پویائی برخوردار نباشند، دیر یا زود ورشکست و یا توسط شرکت‌های پویا بلعیده خواهند شد. شومپتر این روند را «تخریب خلاق» و یکی از اصلی‌ترین خصیصه‌های سرمایه‌داری نامید. بنا بر باور او صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌های پویا «انقلابیون اقتصاد» هستند که به هیچ سنت و پیوندی وابسته نیستند و حتی قشری که بدان تعلق دارند، به آن‌ها به مثابه آدم‌های «بیگانه» می‌نگرد. با این حال نزد شومپتر نوآوری‌ها همیشه با مردان ناشناسی که به رهبری نهادهای اقتصادی برگزیده می‌شوند، هم‌راه است. به‌طور مثال چند دانشجو در گاراژی توانستند شرکت ماکروسافت^{۷۸} را به‌وجود آورند که صاحب اصلی این شرکت بیل گت^{۷۹} یکی از ثروتمندترین مردان جهان می‌باشد و یک چهارم از ثروت ۴۰ میلیاردی خود را به «بنیاد بیل و ملیندا گیت»^{۸۰} اختصاص داده که در

^{۷۸} شرکت ماکروسافت Microsoft Corporation شرکتی است چندملیتی که در حال حاضر بیش از ۹۰ هزار تن در آن شاغلند و فروش آن در سال بیش از ۵۵ میلیارد دلار است.

^{۷۹} ویلهلم «بیل» هنری گیتز William «Bill» Henry Gates در ۲۸ اکتبر ۱۹۵۵ در سننل Seattle زاده شد. او از رهبری شرکت ماکروسافت کناره‌گرفت و در حال حاضر دومین مرد ثروتمند جهان است، زیرا ارزش سهام او در شرکت ماکروسافت بین ۳۵ تا ۴۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود.

^{۸۰} Bill & Melinda Gates Foundation

حال حاضر علیه بیماری ایدز و بیماری فلج کودکان فعال است.

بنا بر باور شومپتر مدیر یک کارخانه و یا یک شرکت کسی است که از توان نوآوری برخوردار است. همچنین او می‌پندارد که نوآوری را نمی‌شود به‌مثابه حرفه آموخت. به‌همین دلیل نیز در شرکت‌های چند ملیتی کنونی، همین که مدیر یک شرکت توان نوآوری خود را از دست می‌دهد و آن شرکت در پی از دست دادن بخشی از بازار است، با شتاب مدیر دیگری که وعده نوآوری می‌دهد، جانشین مدیر پیشین می‌گردد. اکنون تضمین سودآوری شرکت‌ها سبب شده است تا صاحبان شرکت‌های چندملیتی به مدیرانی که از توان نوآوری برخوردارند، سالانه حقوق‌های کلان چند ده میلیون دلاری بپردازند.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار داد، آن است که در جهان کنونی هر صاحب سرمایه‌ای به‌خودی خود نمی‌تواند مدیر خوبی با انگیزه‌های نوآوری باشد و به همین دلیل بسیاری از صاحبان سرمایه با خرید سهام شرکت‌های سودآور می‌کوشند از نوآوری چنین شرکت‌هایی به نفع خود بهره‌گیرند، بدون آن که خود اندیشه نوآوری داشته باشند. به‌همین دلیل نیز شومپتر بر این باور است که تأسیس و مدیریت شرکت‌ها امری فراطبقاتی است، یعنی در هر طبقه‌ای می‌توان عناصری را یافت که از چنین خصلت‌هایی برخوردارند و می‌توانند اندیشه‌های نوآور خود را متحقق سازند. به این ترتیب در تئوری شومپتر سرمایه‌داری و کارکرد شرکت‌ها از هم جدا می‌شوند.^{۸۱}

گالبرایت^{۸۲} در رابطه با بررسی‌های شومپتر بر این باور بود که در شیوه تولید سرمایه‌داری می‌توان ریسک صاحبان صنایع و شرکت‌ها را از کارکرد این مؤسسات و مدیریت آن‌ها جدا ساخت. در آن صورت برخلاف سرمایه‌داری، صاحبان صنایع و شرکت‌ها دچار «احساس گناه» مارکسی نخواهند شد.^{۸۳} بنا بر باور شومپتر مدیریت

⁸¹ Schumpeter, Joseph A: "Theorie der wirtschaftlichen Entwicklung", Berlin. . (1987/1912)

⁸² جان گنت گالبرایت John Kenneth Galbraith در ۱۵ اکتبر ۱۹۰۸ در ایونا استیشن Iona Station زاده شد و در ۲۹ آوریل ۲۰۰۶ در ماساچوست درگذشت. او اقتصاددان و در این رشته پیرو تئوری کینز و مشاور چندین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود. او همچنین منتقد اجتماعی بود و به جناح لیبرال‌های چپ تعلق داشت. او بر این باور بود که سرمایه‌داری هم‌زمان از یک‌سو ثروت خصوصی و از سوی دیگر فقر اجتماعی تولید می‌کند.

⁸³ Galbraith, John Kenneth: "Anatomie der Macht", München 1987, Heyne Sachbuch, Seite 219

موفقیت‌آمیز نهادهای صنعتی و خدماتی در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری هر چند به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به سرمایه‌داری می‌انجامد، اما جداسازی سرمایه و مدیریت از هم‌دیگر سبب پیدایش الگوئی جهانشمول از صنایع و شرکت‌ها گشته است که در رابطه با تاریخ پیدایش سرمایه‌داری در هیبتی ناتاریخی^{۸۴} نمایان می‌شوند. آن‌هم به این دلیل که مدیریت صنایع و شرکت‌ها پدیده‌ای سرمایه‌دارانه نیست، زیرا در یک جامعه سوسیالیستی نیز صنایع و شرکت‌ها نیازمند مدیریت‌اند. لازم به یادآوری است که در آثار کائوتسکی به‌طور مبسوط تفاوت مدیریت نهادهای تولیدی و خدماتی مورد بررسی مارکسیستی قرار گرفته است.^{۸۵}

«جهانی‌سازی»^{۸۶} نئولیبرالیستی

این پرسش که از چه زمانی پدیده «جهانی‌سازی» آغاز شده است، مورد مشاجره است. به‌طور کلی به این پرسش به سه گونه پاسخ داده می‌شود:

- «جهانی‌سازی» پدیده کاملاً نوینی است که پس از جنگ جهانی دوم پیدایش یافت.
- با پیدایش سرمایه‌داری در آغاز سده ۱۵ میلادی، روند «جهانی‌سازی» نیز آغاز شد، زیرا «جهانی‌سازی» نتیجه بلافاصله کارکرد این شیوه تولید است.
- «جهانی‌سازی» پدیده‌ای است کاملاً کهن و از زمانی که انسان به‌وجود آمد، وجود داشته است، زیرا جماعات و همبائی‌های انسانی در آغاز کوچنده بودند و در نتیجه با هم‌دیگر مرآمده داشتند.

در این میان بیش‌تر تاریخ اقتصاد پژوهان بحث کنونی درباره «جهانی‌سازی» را خطا می‌دانند، زیرا موجب پیدایش برداشتی نادرست از این پدیده گشته است. برخی نیز بر این باورند که رخ‌دادهای کنونی از اصل خود به‌دور شده‌اند، زیرا هیچ‌کس نمی‌گوید آن‌چه که اینک «جهانی‌سازی» نامیده می‌شود، واقعاً با گذشته چه تفاوتی دارد؟ به‌همین دلیل نیز از سوی برخی الگوئی پیش‌نهاد می‌شود که بر مبنای آن

⁸⁴ ahistorisch

⁸⁵ در این زمینه بنگرید به اثر کارل کائوتسکی: «انقلاب پرولتری و برنامه حزب آن»، بازگردان به فارسی از منوچهر صالحی، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۹

⁸⁶ Globalisierung, Globalisation

«جهانی‌سازی» در بطن تاریخ پدیده‌ای موج‌واره است، یعنی هر از چندی موجی جهان را فرا می‌گیرد که دارای مکانیسم‌های ویژه دوران خود است. این موج کم‌کم فرومی‌نشیند و پس از چندی دوباره هم‌چون سونامی⁸⁷ همه جهان را در خود می‌بلعد. این امواج را می‌توان در تاریخ جهانی نمودار ساخت. بنا بر باور کنوت بُرشارد⁸⁸ آخرین موج «جهانی‌سازی» ۱۸۴۰ آغاز شد و تا جنگ جهانی اول به درازا کشید. در این دوران درهم‌آمیختگی شبکه‌های مراوده‌ای به‌وجود آمدند و امکان انتقال سرمایه از یک کشور به کشور دیگری را آسان ساختند. در کنار آن مهاجرت نیروی کار از یک کشور به کشوری دیگر به پدیده‌ای عادی بدل شد و از انکشاف خارق‌العاده‌ای برخوردار گشت. با پایان جنگ جهانی نخست انکشاف شبکه مراوده دچار توقف شد و پس از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ حتی تا اندازه‌ای تخریب گشت. بنا بر باور او پیوندهای درهم‌آمیختگی مراوده عبارتند از:

- تحقق نوآوری‌های فنی با اهمیت نظیر فن‌آوری تولید، حمل و نقل و مراوده
- انبساط اروپا که چند دهه به درازا کشید و طی آن اروپا توانست تقریباً تمامی جهان را به مستعمره و حوزه نفوذ خود تبدیل کند. در این دوران ذخائر کانی و طبیعی تمامی جهان در خدمت انکشاف صنعتی اروپا قرار گرفت.
- از ۱۸۴۰ نیز اقتصاد لیبرالی به ساخت اقتصاد مسلط در اروپا بدل گشت و در پی آن بحران اقتصادی ۱۸۷۰ اروپا را فراگرفت که برای رهائی از آن بسیاری از دولت‌های ملی اروپا به سیاست حمایتی از اقتصاد ملی خود گرائیدند، گرایشی که ضد بازار رقابت آزاد بود. اما سیاست حمایتی زمینه را در محدوده دولت ملی برای مصالحه اجتماعی طبقات اجتماعی هموار ساخت و در این دوران نخستین طرح‌های اولیه برای تحقق دولت رفاه عرضه شدند.⁸⁹

این درهم‌پیوستگی اقتصادی در نیمه نخست سده ۱۹ برای بسیاری پدیده‌ای شناخته شده بود. در همین رابطه مارکس و انگلس جوان ۱۸۴۷ در «مانیفست حزب کمونیست» در رابطه با نقشی که شیوه تولید سرمایه‌داری در تاریخ جهانی بازی

⁸⁷ Sunami

⁸⁸ کنوت بُرشارد Knut Borchardt در ۲ ژوئن ۱۹۲۹ در برلین زاده شد. او استاد تاریخ اقتصاد بود و هنوز زنده است.

⁸⁹ Borchardt, Knut (2001): "Globalisierung in historischer Perspektive". München: Verlag der bayerischen Akademie der Wissenschaften. 2001, Seite 34.

خواهد کرد، چنین یادآور شدند:

«بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی داد و علیرغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سال‌خورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از میان رفتن است. جای آن‌ها را رشته‌های نوین صنایع می‌گیرد که رواج‌شان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است- رشته‌هایی که مواد خام آن دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه تنها در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف می‌رسد. به‌جای نیازمندی‌های سابق که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حوائج نوین بروز می‌کند که برای ارضاء آن‌ها محصولات ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزلت‌جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یک‌دیگر می‌گیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز هم‌مانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به‌ملک مشتری مبدل می‌گردد. شیوه یک‌جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته می‌شود».

«بورژوازی از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی‌حد و اندازه‌ی وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به‌سوی تمدن می‌کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی - همان توپ‌خانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوار چین را درهم می‌کوبد و لجوجانه‌ترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم می‌سازد. وی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، باید شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آن‌چه را که به اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند. خلاصه آن که جهانی هم‌شکل و هم‌مانند خویش می‌آفریند».^{۹۰} (تکیه‌ها از من است)

به‌این ترتیب آن‌ها ۱۶۳ سال پیش به این نکته اشاره کردند که شیوه تولید

^{۹۰} کارل مارکس، فریدریش انگلس، «مانیفست حزب کمونیست»، ترجمه به فارسی، چاپ پکن، ۱۹۷۲،

سرمایه‌داری در روند رشد خود در آغاز حصارهای منطقه‌ای جامعه فنودالی را درهم می‌شکند و برای تحقق بازاری بزرگ‌تر در جهت تحقق «دولت ملی» گام برمی‌دارد و در ادامه رشد خود مجبور است از بازار ملی فراتر رود و به سیاست استعماری می‌گراید تا با مستعمره ساختن بخشی از جهان به بازار مصرف بزرگ‌تری چنگ اندازد. از یک‌سو ادامه رشد فن‌آوری و از سوی دیگر دو جنگ جهانی به سرمایه‌داری آموختند که باید در جهت تحقق «بازار جهانی» گام بردارد. حرکت در این سویه همان است که مارکس و انگلس نوشتند، یعنی تحقق «جهانی هم‌شکل و هم‌مانند».

اما امروز تعریفی که از «جهانی‌سازی» ارائه می‌شود، عبارت از روندی پویا است که طی آن ساختارهای اجتماعی مدرن هم‌چون سرمایه‌داری، نوآوری‌های فنی، بوروکراسی، فلسفه خردگرایی و لیبرالیسم از یک‌سو دچار دگرگونی و از سوی دیگر بر جهان غالب شده‌اند. در حقیقت «جهانی‌سازی» کنونی بر مبانی الگویی که لیبرالیسم اقتصادی به‌وجود آورد، پیاده می‌شود. از ۱۹۷۰ تا به اکنون، تقریباً تمامی رهبران سیاسی با توجه به نتایج روند «جهانی‌سازی» به تبلیغ سیاست نئولیبرالیستی پرداختند و هم‌چنین رهبران نهادهای جهانی هم‌چون بانک جهانی و اتاق تجارت جهانی دائماً روند «جهانی‌سازی» را به سیاست اقتصادی نئولیبرالیستی ربط می‌دهند. هم‌چنین بازار بورس و اتحادیه‌های کارفرمایان، یعنی صاحبان صنایع و شرکت‌های چند ملیتی زیر سلطه نئولیبرال‌ها قرار دارد که از روند «جهانی‌سازی» درکی ارتدوکسی دارند. به‌عبارت دیگر، هژمونی لابی نئولیبرال‌ها بر رسانه‌های عمومی و بر سیاست سبب شده است تا درک نئولیبرالی کنونی از روند «جهانی‌سازی» به مثابه «واقعیتی» که گویا منطبق بر عقل سلیم است، از سوی بخش بزرگی از افکار عمومی جهانی پذیرفته شود.

امروز جهانی‌سازی به‌روندی گفته می‌شود که به‌تدریج سبب درهم‌آمیختگی حوزه‌های مختلف زندگی هم‌چون اقتصاد، سیاست، فرهنگ، محیط زیست، مراوده و ... می‌گردد. البته این درهم‌آمیختگی در سطوح مختلفی تحقق می‌یابد که عبارتند از حوزه‌های فردی، اجتماعی، نهادهای غیردولتی و دولتی. بیش‌تر پژوهش‌گران پیش‌رفت‌های فنی و به‌ویژه «انقلاب دیجیتال» در سیستم‌های مراوده نظیر سیستم‌های تلویزیونی ماهواره‌ای و اینترنت را علت اصلی تحقق «جهانی‌سازی» می‌دانند، زیرا با وجود این تکنولوژی دانش و اطلاعات و از آن جمله اطلاعات

اقتصادی با سرعت نور از یک گوشه جهان به گوشه دیگری انتقال می‌یابد و در نتیجه زمینه را برای جهانی‌شدن داده‌های فرهنگی، علمی، هنری و ... هموار می‌گرداند. همچنین تحمیل سیاست اقتصادی نئولیبرالیستی از سوی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری به‌منابۀ نظم اقتصاد جهانی سبب شده است تا درهای بازار کشورهای عقب‌مانده به‌سوی سرمایه جهانی باز شود و زمینه برای تحقق جهانی «هم‌شکل و هم‌مانند» مارکسی از شتابی فوق‌العاده برخوردار گردد.

مارکس و انگلس در آثار خود درباره بازار جهانی بسیار نوشته‌اند، اما واژه «جهانی‌سازی» را به‌کار نبرده‌اند. بنا بر پژوهش‌هایی که انجام گرفته‌اند، گویا این واژه برای نخستین بار در دوران جنگ جهانی دوم به‌کار گرفته شد. اما در سال ۱۹۶۱ در یکی از دایرة‌المعارف‌هایی که به‌زبان انگلیسی نوشته شده بود، این واژه تعریف شد. با این حال زندگی واقعی واژه «جهانی‌سازی» از ۱۹۸۳ آغاز شد. در این سال تئودوره لویت^{۹۱} آمریکائی - آلمانی تبار که در هاروارد استاد دانشگاه بود، در مقاله‌ای که با عنوان «جهانی‌سازی بازار» انتشار داد، این واژه را مشهور ساخت. برخی دیگر روندی را که اینک روند «جهانی‌سازی» می‌نامند، روند «ملت‌زدائی»^{۹۲} نامیده‌اند، یعنی همان سخن مارکس که سرمایه‌داری در مرحله‌ای از رشد خود باید از «دولت ملی» فراتر رود و با تحقق بازار جهانی نه فقط «جهانی هم‌شکل و هم‌مانند» ایجاد کند، بلکه «انسان جهانی» را جانشین انسان متعلق به یک «ملت» سازد. با توجه به همین نگرش، یعنی از آن‌جا که شیوه تولید سرمایه‌داری شیوه تولیدی جهانی است، مارکس و انگلس در «مانیفست» شعار «پرولتارهای سراسر جهان، متحد شوید» را مطرح کردند، زیرا فقط در پهنه جهانی و نه در حوزه ملی می‌توان این شیوه تولید را به شیوه تولید سوسیالیستی بدل ساخت. خلاصه آن که با شتاب روند «جهانی‌سازی» «دولت‌های ملی» بخشی از قدرت درونی و بیرونی خود را از دست می‌دهند، پروسه‌ای که اینک در اتحادیه اروپا شاهد آنیم.

^{۹۱} تئودوره لویت Theodore Levitt در ۱ مارس ۱۹۲۵ در فولمرتس Vollmerz زاده شد و در ۲۸ ژوئن ۲۰۰۶ در بلمونت Belmont درگذشت. او یهودی‌تبار بود و در دوران سلطه هیتلر از آلمان به ایالات متحده مهاجرت کرد. او و همسرش در هاروارد تحصیل کردند و سپس در همان دانشگاه در رشته اقتصاد به تدریس پرداختند.

^{۹۲} Entnationalisierung

حتی در حوزه فرهنگ و فلسفه نیز در نیمه نخست سده پیش اندیشه «جهانی‌سازی» مورد بررسی قرار گرفت. به‌طور نمونه کارل یاسپرس^{۹۳} در اثر خود «نقد فرهنگ» که ۱۹۳۲ انتشار یافت، یادآور شد که «همه دشواری‌های فنی و اقتصادی نموداری جهانی^{۹۴} یافته‌اند.» او در ادامه نوشت که با آغاز روند جهانی «همه چیز هم‌سطح»^{۹۵} می‌شود، زیرا به همه چیز «با نگاهی خاکستری می‌نگریم». او حتی مدعی بود که جنگ جهانی دوم نیز نشان داد که همه چیز، حتی جنگ هم «جهانی» شده است، زیرا در آن جنگ تقریباً تمامی بشریت چه مستقیم و چه غیرمستقیم شرکت داشت. یاسپرس هم‌چنین در رابطه با فرهنگ یادآور شد که هر چند فرهنگ‌ها در سراسر جهان پراکنده‌اند، اما نخستین «خماری گسترش فضا» به «احساس جهان تنگ شده‌ای» بدل می‌گردد.^{۹۶}

با این حال «جهانی‌سازی» اقتصادی دارای نمودگارهای^{۹۷} ویژه خود است که در هیبت آمارهای اقتصادی به ما عرضه می‌شوند. نمودگارها مقیاس‌هایی هستند که با آن‌ها می‌توان وضعیت‌های معینی را نمایان ساخت و آن وضعیت‌ها را با وضعیت‌های ایدئالی که دانش آماری به‌مثابه وضعیت مطلوب در نظر گرفته است، سنجید. در هر حال این نمودگارهای آماری عبارتند از:

- بررسی آماری درجه رشد تجارت جهانی
- بررسی آماری درجه رشد سرمایه‌گذاری‌های خارجی در دولت‌های ملی
- بررسی آماری افزایش همکاری شرکت‌های چندملیتی یا شرکت‌های جهانی‌شده
- بررسی آماری نقش بازیگران جهانی و به‌ویژه کنسرن‌هایی که فراملی شده‌اند.
- بررسی آماری بازار مالی جهانی
- بررسی آماری تقسیم نابرابر ذخائر جهانی که موجب پیدایش تجارت جهانی

^{۹۳} کارل تئودور یاسپرس Karl Theodor Jaspers در ۲۳ فوریه ۱۸۸۳ در اولدنبورگ زاده شد و در ۲۶ فوریه ۱۹۶۹ در بازل درگذشت. او روانگاو و فیلسوف بود. او ۱۹۶۷ تابعیت کشور سوئیس را پذیرفت و در پایان عمر دارای دو ملیت بود. او یکی از برجسته‌ترین چهره‌های فلسفه وجود در سده ۲۰ بود. البته میان فلسفه وجود یاسپرس و فلسفه اگزیستسیالیسم ژان پاول سارتر تفاوت زیادی وجود دارد. او در عین حال نخست استاد و سپس دوست هانا آرنت بود.

^{۹۴} planetarisch

^{۹۵} Nivellierung

^{۹۶} Karl Jaspers: "Die geistige Situation der Zeit", Walter der Gruyter-Verlag, Seite 67

^{۹۷} Indikatoren

گشته است.

همان‌طور که دیدیم، نمودگارهای آماری را می‌توان به گونه‌های مختلف تعبیر کرد، به‌ویژه آن که در برخی از موارد نمی‌توان وضعیتی را به‌طور دقیق دریافت. به‌طور مثال به‌زحمت می‌توان گفت که یک جامعه از چه زمانی به جامعه‌ای دمکراتیک بدل شده است و یا آن که تا چه اندازه «دمکراتیک» و یا «استبدادی» است. با این حال نمودگارها می‌توانند برایمان دمکراتیک یا استبدادی بودن روابط سیاسی و اجتماعی یک جامعه را به‌طور تقریبی نمایان سازند.

دشواری اما در رابطه با نمودگارهای آماری «جهانی‌سازی» اقتصادی دو چندان است، زیرا از یک سو نمی‌توان تشخیص داد که کدام نمودگارها برای نمایانیدن روند «جهانی‌سازی» مطلوبند و از سوی دیگر روشن نیست که برخی از نمودگارها از چه کیفیتی باید برخوردار باشند تا بتوان با توجه به آن پیش‌رفت روند «جهانی‌سازی» را نمودار ساخت. و از آن‌جا که در چنین نمودگارهای آماری می‌توانند خطاهای محاسباتی وجود داشته باشد، در نتیجه نتایجی که از آن‌ها گرفته می‌شود نیز می‌توانند خطا و گمراه‌کننده باشند.

بر اساس بررسی‌های آماری می‌توان دریافت که بین ۱۹۵۰ و ۲۰۰۷ تجارت جهانی ۲۹ برابر شده، اما در همین دوران تولید کالائی ۸۶ برابر گشته است.^{۹۸} دو دیگر آن که سرمایه‌گذاری خارجی بین ۱۹۷۰ و ۲۰۰۷ از ۱۳ میلیارد دلار به ۱۸۰۰ میلیارد دلار افزایش یافت، یعنی طی ۳۷ سال ۱۳۹ برابر شد.^{۹۹} سه دیگر آن که بین ۱۹۸۰ و ۲۰۰۷ حجم تجارت جهانی از ۲۴۰۰ میلیارد دلار به ۱۷۰۰۰ میلیارد دلار رسید، حجم بازار جهانی ۶ برابر گشت که ۱۳۶۰۰ میلیارد دلار به تجارت کالائی و ۳۳۰۰ میلیارد دلار آن به خرید و فروش خدمات تعلق داشت.^{۱۰۰}

یادآوری این نکته مهم است که بازیگران بازار جهانی در وضعیت هم‌گونی به‌سر نمی‌برند و بلکه درجه تأثیرگذاری هر یک از آنان متفاوت است. به‌طور مثال کشورهای صنعتی که تولیدکننده اصلی کالاهای مدرن هستند، برای فروش کالاهای خود که از کیفیت بالائی برخوردارند، به بازارهای ویژه‌ای نیازمندند، زیرا سطح تولید آن‌ها از نیاز بازارهای ملی این رده از کشورها بسیار فراتر می‌رود. این رده از صنایع

⁹⁸ <http://www.bpb.de/wissen/CCDNXF>

⁹⁹ <http://www.bpb.de/wissen/VULE3D>

¹⁰⁰ <http://www.bpb.de/wissen/XKSQK9>

بخش بزرگی از بازار خارجی خود را در دیگر کشورهای مدرن صنعتی می‌یابد و فقط بخش کوچکی را به کشورهای در حال توسعه و بخش اندکی را به کشورهای عقب‌مانده صادر می‌کنند. به‌طور مثال، دو سوم کالاهای صنعتی آلمان به کشورهای عضو اتحادیه اروپا صادر می‌شود و بخش عمده از یک سوم دیگر نیز به کشورهای صنعتی هم‌چون ایالات متحده، ژاپن و کره جنوبی و به تازگی به چین و هند و فقط بخش اندکی از آن به کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده صادر می‌شود. به‌همین دلیل نیز کشورهای صنعتی خواهان گشایش بازار جهانی برای کالاهای صنعتی پیش‌رفته هستند تا بتوانند فرآورده‌های خود را بدون برخورد با موانع گمرگ حفاظتی در سراسر جهان بفروشند. اما از آن‌جا که صاحبان صنایع مکان تولید خود را در رابطه با کاهش هزینه تولید برمی‌گزینند، در نتیجه می‌توانند صنایع خود را به کشورهای انتقال دهند که در آن‌جا مالیات کم‌تری باید بپردازند. بنابراین با انتقال صنایع و یا مرکز شرکت‌ها از یک کشور به کشور دیگر، صاحبان صنایع می‌کوشند با پرداخت دست‌مزد و مالیات کم‌تر، سود خود را افزایش دهند. در عوض دولتی که صنایع و سرمایه از دست می‌دهد، با کاهش دریافت مالیات روبه‌رو می‌گردد، امری که رهبران چنین دولتی را مجبور می‌سازد تا از سطح هزینه دولت رفاء بکاهند. به‌همین دلیل در آلمان طی دهه گذشته کوشش شد با در تنگنا قرار دادن سندیکاها سطح دست‌مزدها کاهش یابد. هم‌چنین دولت سقف مالیات ثروتمندان را از ۵۳ در صد به ۴۱ درصد کاهش داد تا صاحبان صنایع آلمان با برخورداری از افزایش سود خویش از انتقال بخش عمده صنایع خود از این کشور خودداری کنند.

در عوض چون سطح دست‌مزدها در کشورهای در حال توسعه پائین است، دولت‌های این کشورها می‌کوشند با جذب صنایع کشورهای پیش‌رفته به سرزمین خود، زمینه را برای رشد اقتصادی خویش فراهم آورند و از فاصله اقتصاد عقب‌مانده خود نسبت به کشورهای پیش‌رفته صنعتی بکاهند. از آن‌جا که نوآوری‌های فن‌آوری در این کشورها وجود ندارد و هم‌چنین تعداد کارگران متخصص در آن‌جا بسیار اندک است، بنابراین در آغاز فقط صنایعی می‌توانند به این کشورها انتقال یابند که ابزارهای تولیدشان پیچیده نیست. به‌همین دلیل می‌بینیم که صنایع کالاهای مصرفی از کشورهای پیش‌رفته صنعتی به کشورهای در حال توسعه انتقال می‌یابند. به‌طور مثال، به‌خاطر سرمایه‌گذاری در چین، اینک بخش عمده کفش جهان در این کشور

تولید می‌شود. با این حال، برای آن که صنایع از کشورهای پیشرفته به کشورهای در حال توسعه انتقال یابند، باید این کشورها به اتاق تجارت جهانی بپیوندند و به قراردادهائی تن در دهند که سبب دگرگونی دردناک زیرساختار این کشورها خواهد شد، یعنی همه صنایع بومی این کشورها که از قدرت رقابت در بازار جهانی برخوردار نیستند، با شتاب از بین می‌روند و بسیاری از کالاهائی که در گذشته در این کشورها، هر چند ناسودآور تولید و موجب اشتغال می‌شدند، در نتیجه نابودی صنایع بومی باید وارد گردند، یعنی آن‌ها به‌جای تولیدکننده به مصرف‌کننده کالاهائی که در بازار جهانی توسط کشورهای صنعتی پیشرفته تولید می‌شوند، بدل می‌گردند و به‌جای دستیابی به رفاه اقتصادی، چون هنوز جذب تولید مدرن نگشته‌اند، گرفتار فقر می‌شوند.

در کشورهای عقب‌مانده وضعیت از این هم دهشتناک‌تر است. در این کشورها به ندرت با ساختار سیاسی با ثباتی روبه‌رو می‌شویم. هم‌چنین قانون‌گرایی در این کشورها هنوز انکشاف نیافته و بزرگ‌ترین قانون‌شکن در این کشورها نهاد دولت است که به‌جای حکومت بر اصول قانون در پی تحقق منافع اقتصادی و سیاسی کسانی است که ماشین دولت را در اختیار خود گرفته‌اند. هم‌چنین عقب‌ماندگی اقتصادی سبب شده است تا زیرساخت این کشورها عقب‌مانده باشد. به همین دلیل نیز حتی سطح دست‌مزد بسیار پائین نمی‌تواند موجب شود تا سرمایه‌داران خارجی در این کشورها سرمایه‌گذاری کنند، مگر آن که حکومت‌های دست‌نشانده و مطیع اراده خود را به‌قدرت رسانند. همین وضعیت سبب شده است تا بسیاری از کشورهای عقب‌مانده از روند «جهانی‌سازی» به‌دور مانند. با توجه به این وضعیت بسیاری از کشورهای عقب‌مانده با وضع گمرک‌های حفاظتی می‌کوشند اقتصاد عقب‌مانده خود را از خطر نابودی نجات دهند. از سوی دیگر به‌خاطر وجود گمرک‌های حفاظتی در کشورهای پیشرفته صنعتی فرآورده‌های کشاورزی کشورهای عقب‌مانده نمی‌توانند به بازار این کشورها رخنه کنند. برعکس، از آن‌جا که کشورهای پیشرفته صنعتی به کشاورزی خود سوبسید می‌پردازند، آن‌ها قادرند مازاد فرآورده‌های خود را در بازار جهانی پائین‌تر از قیمتی که در کشورهای عقب‌مانده تولید شده‌اند، عرضه کنند، امری که موجب نابودی تدریجی کشاورزی در کشورهای عقب‌مانده می‌شود و به‌دامنه عقب‌ماندگی آن‌ها می‌افزاید. و سرانجام آن که بخش عمده صادرات بسیاری از

کشورهای عقب‌مانده فقط از یک فرآورده تشکیل می‌شود، گاهی نفت (عربستان، کویت، قطر، لیبی و ...)، گاهی قهوه (کلمبیا، هندوراس و ...) و گاهی نیز الماس «جمهوری دموکراتیک کنگو و ...».

از سوی دیگر اینک بسیاری از بازیگران جهانی هم‌زمان در بسیاری از کشورهای جهان تولید می‌کنند و در نتیجه با آگاهی از قیمت نیروی کار در کشورهای مختلف و همچنین سیاست مالیاتی دولت‌های مختلف می‌توانند تولید خود در کشورهای مختلف را به‌گونه‌ای سازماندهی کنند که بتوانند در بازار جهانی به حداکثر سود دست یابند. در عوض صاحبان کارخانه‌هایی که فقط در سطح ملی تولید می‌کنند، به‌زحمت می‌توانند با فرآورده‌های صنایع چندملیتی رقابت کنند و بسیاری از آن‌ها، اگر نخواهند نابود شوند، مجبورند تمامی و یا بخشی از صنایع خود را به‌کشورهایی که در آن‌ها سطح دست‌مزد و مالیات پائین است، انتقال دهند. به‌این ترتیب در بسیاری از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از سطح اشتغال کاسته شده است و میلیون‌ها بیکار در این کشورها باید با دریافت کمک از صندوق دولت زندگی کنند. به‌این ترتیب روند «جهانی‌سازی» هر چند در آغاز برای کشورهای پیش‌رفته صنعتی بسیار سودآور بود، اما چون سبب کاهش بهای کالاها در بازار جهانی گشت، در نتیجه کشورهای پیش‌رفته برای آن که تمامی صنایع خود را از دست ندهند، مجبورند سطح دست‌مزدهای کارگران متخصص خود را کاهش دهند، امری که سبب کاهش سطح زندگی در این کشورها گشته است. بنا بر آماری که در دست است، در حال حاضر دو سوم تجارت جهانی در دست شرکت‌های چندملیتی است و یک سوم تجارت جهانی به‌طور مستقیم میان شرکت‌های مادر و دختر شرکت‌های چندملیتی انجام می‌گیرد.¹⁰¹

یکی دیگر از ویژگی‌های روند «جهانی‌سازی» نفوذ بانک‌ها و نهادهای مالی بر اقتصاد جهانی است. در حال حاضر واسطه‌های مالی نقش اصلی را در شتاب دادن به روند «جهانی‌سازی» بازی می‌کنند، زیرا با وجود ابزارهای ارتباطی هم‌چون اینترنت می‌توان مبالغ میلیاردری را در عرض چند ثانیه از یک قاره به گوشه دیگری از جهان انتقال داد. در عین حال شرکت‌های مالی که در گذشته در بازار ملی با هم رقابت می‌کردند، اینک باید در بازار جهانی با حریفانی نیرومند مبارزه کنند تا بتوانند کنترل

¹⁰¹ UNCTAD, World Investment Report 2002, Seite 153

بخش‌های سودآور اقتصاد جهانی را از آن خود سازند. برای این شرکت‌ها کسب سود به هر قیمتی از الویت برخوردار است و مسائل رفاه اجتماعی، اشتغال و ... برای دستیابی به حداکثر سود به حاشیه رانده می‌شوند. از آن‌جا که شرکت‌های مالی فراملیتی پول انبوهی را در دست‌ان خود متمرکز ساخته‌اند، می‌توانند با انتقال این پول‌ها بازار جهانی ارز را متزلزل سازند، نظیر آن‌چه که در همین سال برای یورو رخ داد. بانک مرکزی اتحادیه اروپا برای جلوگیری از بهای نرخ یورو مجبور شد مبلغی بیش از ۷۰۰ میلیارد یورو به بانک‌های مرکزی کشورهای چوون یونان، پرتغال، اسپانیا و ایتالیا وام دهد تا بتوانند از بلعیده شدن اقتصاد ملی خود توسط «ملخ‌های مالی»^{۱۰۲} فراملیتی جلوگیری کنند.

همان‌طور که دیدیم، دولت‌های ملی دیگر نمی‌توانند به تنهایی با خطرهای روند «جهانی‌سازی» مقابله کنند و به‌همین دلیل، اگر نخواهند نابود شوند، مجبورند با همسایگان خود در واحدهای سیاسی- اقتصادی بزرگ‌تری متحد شوند. به‌همین دلیل نیز با پیدایش روند «جهانی‌سازی» ضرورت هم‌کاری‌های منطقه‌ای در سراسر جهان از شتاب بیش‌تری برخوردار گشته است. در اروپا اینک ۲۷ کشور عضو اتحادیه اروپا هستند و کشورهای چوون ترکیه و صربستان خواهان پیوستن به این اتحادیه‌اند. در جنوب شرقی آسیا نیز ۱۹۶۷ اتحادیه‌ای از چند کشور آسیای شرقی به‌وجود آمد که آن را ASEAN^{۱۰۳} می‌نامیدند. پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» چند کشور دیگر به‌عضویت این اتحادیه درآمدند و از ۱۹۹۰ تلاش می‌شود تا این اتحادیه به یک اتحادیه اقتصادی بدل گردد. در شمال قاره آمریکا اتحادیه NAFTA^{۱۰۴} و در جنوب همین قاره اتحادیه Mercosur^{۱۰۵}، در اقیانوس اطلس اتحادیه APEC^{۱۰۶} و

¹⁰² Finanzzeuschrecken

^{۱۰۳} ASEAN مخفف انگلیسی «اتحادیه ملت‌های آسیای جنوبی شرقی» است. در این اتحادیه ده کشور عضوند که عبارتند از اندونزی، برونئی، تایلند، کامبوج، سنگاپور، فیلیپین، لائوس، مالزی، میانمار و ویتنام.

^{۱۰۴} NAFTA مخفف «قرارداد بازار آزاد آمریکای شمالی» است. در این اتحادیه ۳ کشور ایالات متحده، کانادا و مکزیک عضوند.

^{۱۰۵} Mercosur مخفف اسپانیایی «بازار مشترک آمریکای جنوبی» است. در این اتحادیه ۵ کشور آرژانتین، اروگوئه، برزیل، پاراگوئه و ونزولا عضوند. هم‌چنین ۵ کشور آگودور، بلیوی، پرو، شیلی و کلمبیا به این اتحادیه پیوسته‌اند و می‌توانند در آینده عضو آن شوند.

در حوزه دریای کاریبیک اتحادیه CARICOM^{۱۰۷}، در خلیج فارس اتحادیه GCC^{۱۰۸} و در قاره افریقا اتحادیه افریقا تشکیل شده‌اند. برخی از اتحادیه‌های دیگر نیز در مراحل اولیه پیدایش خود قرار دارند. جالب آن که ایران به هیچ یک از این اتحادیه‌ها راه داده نشده است.

در رابطه با رشد ترافیک جهانی می‌توان یادآور شد که در مقایسه میان سال‌های ۱۹۵۰ و ۲۰۰۴ مقدار کیلومتری که هر یک از ساکنین زمین پرواز هوایی کرده است، بیش از ۱۰۰ برابر شده است. ۲۰۰۴ هر روزه بیش از ۵ میلیون تن از طریق هواپیما در پروازهای داخلی و خارجی شرکت داشتند. هم‌چنین در سال ۲۰۰۳ بیش از ۲۰ میلیون تن کالا از طریق هوایی حمل و نقل شد.^{۱۰۹}

هم‌چنین حجم کالاهایی که با کشتی حمل شده‌اند، از ۱۹۲۰ دائماً افزایش یافته است. در حال حاضر سالانه بیش از ۲۷۵۰۰ میلیارد تن کالا از طریق کشتی‌ها به سراسر جهان حمل می‌شوند.^{۱۱۰} هم‌چنین با افزایش تعداد سرسام‌آور اتومبیل‌های سواری در بخش توریسم با انکشاف خارق‌العاده‌ای روبه‌روئیم.

هم‌چنین تعداد تلفن‌ها طی ۵۰ سال گذشته بیش از ۱۰ برابر شده است. با در نظر گرفتن تلفن‌های همراه امکان مرادده تلفنی دیگر به امری پیش پا افتاده بدل گشته است. اینک حتی آدم‌هایی که در کشورهای مختلف به سر می‌برند، می‌توانند از طریق اینترنت با یک‌دیگر کنفرانس‌های ویدئویی تشکیل دهند. اینک روزانه میلیاردها پست الکترونیکی ارسال می‌شود و از کتاب گرفته تا روزنامه و مجله و

^{۱۰۶} APEC مخفف انگلیسی «همکاری‌های اقتصادی آسیایی - پاسیفیک» است. در این اتحادیه کشورهای استرالیا، اندونزی، ایالات متحده آمریکا، برونزی، پاپوا-گینه نو، پاناما، پرو، تایلند، چین، روسیه، زلاند نو، ژاپن، سنگاپور، شیلی، فیلیپین، کانادا، کره جنوبی، مالزی، مکزیک، ویتنام و هنگ کنگ، عضوند.

^{۱۰۷} CARICOM مخفف «اجتماع و بازار مشترک دریای کارائیب» است. در این اتحادیه کشورهای آنتیگوا و باربودا، باهاما، باربادوس، بلیزه، دومینیک، گرنادا، گویانا، هائیتی، جامائیکا، مونتسرات، سنت کیتز و نویس، سنت لوسیا، سنت لودسین و گرانادی، سورینام و ترینیداد و توباگو عضوند.

^{۱۰۸} GCC مخفف انگلیسی «شورای همکاری خلیج» است. در حال حاضر این شورا از ۶ کشور امارات متحده عربی، بحرین، کویت، عربستان سعودی، عمان و قطر تشکیل می‌شود.

¹⁰⁹ <http://www.bpb.de/wissen/PQK08R>

¹¹⁰ <http://www.bpb.de/wissen/KSW7JQ>

اسناد تاریخی و ... از طریق اینترنت در اختیار همه مردم جهان که دارای ارتباط اینترنتی هستند، قرار دارد و هر کسی می‌تواند بدون محدودیت به تازه‌ترین دستاوردهای دانش دست یابد. البته در این زمینه نیز نابرابری شگرفی میان کشورهای صنعتی پیش‌رفته و کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده وجود دارد، یعنی مردمی که در کشورهای فقیر زندگی می‌کنند، به‌خاطر عدم برخورداری از امکانات مالی و همچنین کمبود تحصیلات از امکانات مراوداتی که اینترنت در اختیار هر فردی می‌تواند بگذارد، تا اندازه زیادی محرومند. همچنین در کشورهایی که دارای حکومت‌های استبدادی و یا توتالیترند، سانسور نه فقط بر رسانه‌ها، بلکه بر اینترنت نیز حاکم است و چنین رژیم‌هایی می‌کوشند با برقراری سانسور در همه حوزه‌های مراوده امکان آگاهی توده از واقعیات جهان خارج را محدود سازند تا بتوانند با ناخودآگاه نگاه‌داشتن توده بر مشروعیت و ظرفیت سلطه سیاسی و اقتصادی خود بی‌افزایند.

اشکال فرااقتصادی جهانی‌سازی

برخی از پژوهشگران بر این باورند که با جهانی‌سازی اقتصاد و فرهنگ، جهانی‌سازی سیاست نیز اجتناب‌ناپذیر است، زیرا روند جهانی‌سازی اقتصاد جهان را با مشکلاتی روبه‌رو ساخته است که برای مقابله با آن باید سیاست را جهانی ساخت، یعنی این مشکلات دیگر در محدوده دولت ملی قابل حل نیستند و فقط با اجراء سیاستی فراملی که می‌تواند موجب هم‌کاری دولت‌های ملی با هم گردد، می‌توان در جهت حل آن مشکلات گام مثبت برداشت. در این رابطه می‌توان به مشکلات زیر اشاره کرد:

نخست آن که در حوزه اقتصادی با گسترش اقتصاد جهانی دولت‌های ملی هر چه بیش‌تر به مثابه رقیبان در برابر یک‌دیگر قرار گرفته‌اند، زیرا هر دولتی می‌کوشد با وضع قوانین مالیاتی و حفاظت از سرمایه‌های خصوصی سرزمین خود را به‌مثابه بهترین مکان برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور در عرصه رقابت جهانی عرضه کند. این وضعیت می‌تواند به دامنه اختلاف‌ها میان دولت‌های ملی بی‌افزاید. به‌همین دلیل نیز بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که با ایجاد یک سازمان جهانی می‌توان از ادامه

این وضعیت ناهنجار جلوگیری کرد. مهم‌ترین هدف این سازمان باید ایجاد زمینه همکاری میان دولت‌های ملی باشد و نه دامن زدن به رقابت میان آن‌ها. به‌طور مثال سازمان اوپک می‌کوشد از طریق همکاری دولت‌های تولیدکننده نفت خام، سیاستی را در پیش گیرد که در آن منافع همگی دولت‌های عضو اوپک بازتاب داده شود. دو دیگر آن که افزایش جمعیت جهان همراه با افزایش فرآورده‌های کشاورزی و تولید صنعتی سبب شده است تا مسائل زیست‌محیطی را دیگر نتوان در حوزه ملی و حتی قاره‌ای حل کرد و بلکه برای جلوگیری از سگته ناگهانی محیط زیست جهانی نیاز به همکاری‌های جهانی میان دولت‌های ملی است. به‌طور مثال، پس از آن که همه کشورهای جهان خود را موظف ساختند مصرف گاز آزون خود را کاهش دهند، می‌توان دید که حجم سوراخ‌هایی که گاز آزون در اتمسفر گره زمین ایجاد کرده بود و موجب انتقال اشعه‌های خطرناک خورشید به سطح زمین می‌گشت، اینک به یک سوم کاهش یافته است. همچنین کاهش گاز کربنیک برای جلوگیری از افزایش گرمای دمای اتمسفر زمین نیز بدون همکاری دولت‌های ملی در عرصه جهانی ممکن نیست.

سه دیگر آن که دنیای «جهانی شده» به امنیت جهانی نیاز دارد، زیرا مبارزه با دزدان و کلاه‌برداران حرفه‌ای که در حوزه فراملی مالی و اینترنتی فعالند، نمی‌تواند در حوزه ملی انجام گیرد. در این زمینه نیز باید سازمان‌های فراملی را به‌وجود آورد تا بتوان به‌طور مؤثر با نیروهائی مبارزه کرد که با افراط‌گرایی و استفاده از ابزارهای ترور می‌کوشند به مقاصد خود دست یابند و همچنین با باند‌هایی که در حوزه فراملی به دزدی، اختکار، کلاه‌برداری و .. سرگرمند.

در این رابطه از سوی کارشناسان دو راه حل ارائه داده شده‌اند. یک راه حل آن است که عقربه ساعت را به عقب برگردانیم، یعنی روند «جهانی‌سازی» را نه فقط متوقف سازیم، بلکه با انحلال تمامی نهادهائی که حاکمیت ملی دولت‌ها را کم و یا زیاد نفی می‌کنند، شاید بتوان به وضعیتی بازگشت که هنوز روند «جهانی‌سازی» آغاز نگشته بود. راه حل دیگر آن است که برای حل مشکلات موجود ساختارها و سازمان‌هایی را در عرصه جهانی به‌وجود آورد که فراخور و منطبق با ظرفیت‌های «جهانی‌سازی» کنونی باشند تا بتوان به یاری این نهادها مشکلاتی که در نتیجه روند «جهانی‌سازی» به‌وجود می‌آیند، را مهار و حل کرد. بنابراین تا زمانی که

درهم‌آمیختگی جهانی افزایش یابد، به همان نسبت نیز باید نهادهائی متحقق گردند تا بتوانند سیاست جهانی واحدی را در تقابل با ناهنجاری‌هائی که از روند «جهانی‌سازی» ناشی می‌شوند، طراحی و پیاده کنند. پیروان این اندیشه مخالف سیاست‌هائی جانبدار و یا یک‌جانبه‌اند و در عوض از سیاست‌هائی که مبتنی بر اصول چندگرایانه‌اند، پشتیبانی می‌کنند. در این رابطه می‌توان از پیدایش نهادهائی نام برد که سیاست بین‌الملل را به سیاست داخلی گره زمین بدل می‌سازند، یعنی برای حل مشکلات ناشی از «جهانی‌سازی» تمامی گره زمین را به یک پیکر سیاسی واحد تبدیل می‌کنند تا در آن محدوده بتوان نظم سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی هم‌گونی را که دارای خصیصه چندگرایانه است، متحقق ساخت.

در این رابطه می‌توان از سطوح مختلف سیاست «جهانی‌سازی» سخن گفت، زیرا سیاست «جهانی گشته» در سه حوزه فعال است که عبارتند از افزایش پیمان‌های بین‌المللی. در حال حاضر بیش از ۲۶ هزار پیمان بین‌المللی میان تمامی و یا بخشی از دولت‌های ملی بسته شده است.^{۱۱۱} همچنین در چند دهه پس از جنگ جهانی دوم تعداد نهادهای دولتی و غیردولتی بین‌المللی به‌گونه‌ای چشم‌گیر افزایش یافته است و بر حسب این که کدام نهادها را دستاورد روند «جهانی‌سازی» بدانیم، می‌توان از ۲۵۲ تا ۵۲۰۰ نهاد نام برد. و سرانجام آن که به تعداد نهادهائی که افکارعمومی جهانی را می‌سازند، یعنی به‌تعداد رسانه‌هائی که رخ‌دادهای جهانی را در سراسر جهان انعکاس می‌دهند و در این رابطه تولید کننده افکار عمومی‌اند نیز به شدت افزوده شده است.

با این همه حقوق بین‌المللی یکی از جنبه‌های سیاست جهانی است. در این زمینه می‌توان به «کنونسیون لاهه»^{۱۱۲} اشاره کرد که ۱۹۶۱ با هدف هم‌سان‌سازی حقوقی قراردادهای شخصی در سطح بین‌المللی تنظیم شد. بنا بر برداشت برخی از پژوهش‌گران انکشاف روند «جهانی‌سازی» بدون این کنونسیون که مسئله ثبت قراردادهای در عرصه بین‌المللی را ساده کرد، ممکن نبود.

هم‌چنین افزایش درهم‌آمیختگی اجتماعات مختلف با فرهنگ‌های گوناگون موجب پیدایش ادعاهای تازه‌ای در حوزه هم‌کاری‌های دولت‌های ملی در جهان شده

^{۱۱۱} Woyke, Wichard (Hg.): "Handwörterbuch Internationale Politik", 9. Auflage, Bundeszentrale für politische Bildung, Band 404, 2004, Seite. 166.

^{۱۱۲} Haager Konvention

است. پیدایش نهادها و سازمان‌های گوناگون که هم‌کاری میان دولت‌های ملی را آسان‌تر می‌سازند، خود بازتاب دهنده انکشاف روند «جهانی‌سازی» است. در میان این رده از نهادها، سازمان‌هایی را می‌توان یافت که حوزه کارکردشان بسیار گسترده و رنگارنگ است و همچنین سازمان‌هایی نیز در یک رشته از مهارت و تخصص کارشناسانه بالائی برخوردارند. روشن است که این رده از سازمان‌ها دارای هدف‌های هم‌گون نیستند و در بیش‌تر موارد در پی تحقق هدف‌هایی متضادند. هم‌چنین توانمندی این سازمان‌ها برای دستیابی به اهداف خود هم‌گون نیست. در این رابطه می‌توان از نهادهای زیر نام برد:

- مهم‌ترین هدف «سازمان ملل متحد» (UNO) تحقق صلح جهانی، تأمین حقوق ملل، حفاظت از حقوق بشر و تشویق هم‌کاری‌های بین‌المللی میان دولت‌های ملی است. با این حال بافت این سازمان دمکراتیک نیست، زیرا تصمیم‌هایی که در جلسات «شورای ملل» گرفته می‌شوند، شورائی که در آن هر دولت عضو فقط از یک رأی برخوردار است، جنبه اجرائی ندارند و در عوض تصمیماتی که در «شورای امنیت» گرفته می‌شود که در آن پنج دولت ایالات متحده آمریکا، روسیه، چین، انگلستان و فرانسه عضو دائمی هستند و از حق «وتو» برخوردارند، جنبه اجرائی دارد و همه دولت‌های عضو سازمان ملل باید از آن تصمیم‌ها تبعیت کنند.

- «سازمان بین‌المللی کار» (IAO) یکی از نهادهای ویژه سازمان ملل متحد است که مقر آن شهر ژنو است. در این نهاد ۱۷۸ کشور عضوند و از هر کشوری نمایندگان از سوی دولت، سازمان‌های کارفرمایان و سندیکاهای کارگری برای عضویت در این سازمان فرستاده می‌شوند. یکی از انتقادهایی که به این سازمان می‌شود، عضویت نمایندگان سندیکاهای وابسته به دولت‌هایی است که در آن‌ها سندیکاهای مستقل وجود ندارد. با این حال هدف «سازمان بین‌المللی کار» تدوین و تحقق شرائط انسانی برای کسانی است که برای تأمین مخارج زندگی خود باید نیروی کار خود را در بازار بفروشند. در این رابطه این سازمان می‌کوشد هنجارهایی را برای تأمین رفاه اجتماعی در تمامی کشورهای جهان تدوین کند. هم‌چنین در رابطه با روند جهانی‌سازی، این سازمان می‌کوشد از منافع و حقوق کارگرانی دفاع کند که اقتصاد کشورهای‌شان قربانی روند

- «جهانی‌سازی» گشته است. حوزه دیگر فعالیت این سازمان مبارزه با فقر در کشورهای عقب‌مانده است.
- «سازمان غذا و کشاورزی» (FAO) یکی دیگر از سازمان‌های ویژه وابسته به سازمان ملل متحد است که مقر آن شهر رُم است. هدف این سازمان آن است که از طریق برنامه‌ریزی و تعهدی که دولت‌ها می‌دهند، بتوان غذای مردم جهان و به‌ویژه مواد غذایی مردم کشورهای عقب‌مانده و تهی‌دست را تأمین و با گرسنگی مبارزه کرد.
 - «برنامه محیط زیست سازمان ملل» (UNEP) در سال ۱۹۷۲ پایه‌گذاری شد و مقر آن در نایروبی است. این سازمان تقریباً همان نقشی را برای سازمان ملل بازی می‌کند که وزارت‌خانه‌های محیط‌زیست در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری انجام می‌دهند. این سازمان خود را «صدای محیط زیست» دولت‌های عضو سازمان ملل می‌داند و می‌کوشد به نهادهای دولت‌های عقب‌مانده و در حال رشد آن‌گونه بهره‌برداران از طبیعت را بیموزد که موجب زیان طبیعت نگردد، یعنی به‌طور مثال در هر سال آن‌قدر چوب از درختان تولید شود که طبیعت می‌تواند به‌طور طبیعی دوباره به تعداد و یا به‌حجم چوب درختان خود بی‌افزاید. در زبان آلمانی این‌گونه توسعه را «توسعه پایدار»^{۱۱۳} می‌نامند.
 - «بانک جهانی» (Weltbank) که مقر آن در واشنگتن است، پس از جنگ جهانی دوم تأسیس شد تا به‌بازسازی زیرساخت کشورهای که در جنگ جهانی دوم ویران شده بودند، یاری رساند. اما امروز وظیفه اصلی این بانک یاری رساندن به رشد و توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده است. البته منتقدین بانک جهانی بر این باورند که این بانک به کشورهای عقب‌مانده آن‌گونه سیاست اقتصادی را تحمیل می‌کند که در خدمت منافع کشورهای امپریالیستی قرار دارد. به‌طور مثال، به دولت‌هایی که به‌ساز دولت‌های امپریالیستی نرقصند و یا حاضر نشوند بازار داخلی خود را در اختیار سرمایه‌داران چندملیتی قرار نهند، کمک مالی نمی‌دهد.

¹¹³ Nachhaltige Entwicklung

- «صندوق بی‌المللی پول» (IMF) در رابطه با تنظیم امور مالی جهان و هم‌چنین مدیریت بحران‌های بدهی کشورهای عضو نقشی تعیین کننده بازی می‌کند. وظائف اصلی این صندوق عبارتند از ترویج همکاری‌های بین‌المللی میان دولت‌ها در زمینه تعیین سیاست ارزی، تثبیت نرخ تبدیل ارزها به یک‌دیگر و هم‌چنین کنترل سیاست پولی.
 - «سازمان تجارت جهانی» (WTO) از یک سو می‌کوشد تجارت جهانی را بر مبنای اقتصاد لیبرالیستی سامان‌دهی کند و از سوی دیگر ثبات تجارت جهانی را تأمین نماید.
 - «تشکیلات برای همکاری و توسعه» (OECD) سازمانی است که در آن به‌طور عمده کشورهای پیشرفته صنعتی جهان غرب عضوند. این سازمان از یک سو از همکاری‌های بین‌المللی کشورهای پیشرفته پشتیبانی می‌کند و از سوی دیگر از طریق برنامه‌ریزی می‌کوشد کشورهای پیشرفته را به سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال رشد و عقب‌مانده جلب کند. حوزه‌های اصلی فعالیت این سازمان عبارتند از برنامه‌ریزی‌های سیاسی در حوزه‌های اقتصاد، اشتغال، تأمین انرژی، آموزش و پرورش و پژوهش در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری.
- در کنار این سازمان‌ها که به‌طور عمده به سازمان ملل متحد وابسته‌اند، یک رده سازمان‌های جهانی غیردولتی نیز وجود دارند که فعالیت‌های آن‌ها برای مردم جهان از اهمیت چشم‌گیری برخوردار است. در حال حاضر دائماً به تعداد این سازمان‌ها افزوده می‌شود. بیش‌تر این سازمان‌ها فعالیت خود را به یک موضوع اختصاص داده‌اند تا بتوانند با برخورداری از درجه تخصص بالا با سیاست‌های دولت‌های جهان که مبتنی بر منفعت ملی و حفظ قدرت خود است، مقابله کنند. مهم‌ترین این سازمان‌ها عبارتند از:
- «صلح سبز» (Greenpeace) که در سال ۱۹۷۱ تأسیس شد، سازمانی است غیرانتفاعی و حوزه فعالیت آن حفظ محیط‌زیست است با هدف حفظ گره زمین به‌مثابه زیست‌گاه همه موجوداتی که در آن می‌زیند. این سازمان در حال حاضر در سراسر جهان نزدیک به ۳ میلیون عضو دارد.
 - «صندوق عمومی جهانی برای طبیعت» (WWF) سازمانی است برای حفظ محیط زیست که ۱۹۶۱ در سوئیس پایه‌گذاری شد در حال حاضر در ۱۰۰

کشور جهان بیش از ۴۰۰۰ تن برای این سازمان کار می‌کنند. این سازمان در حال حاضر هزینه بیش از ۲۰۰۰ پروژه‌های محیط زیست را تأمین می‌کند. بودجه این سازمان در سال ۲۰۰۶ بیش از نیم‌میلیارد دلار بود.

- «آتاک» (attac) مخفف فرانسوی «اتحادیه برای دریافت مالیات از داد و ستدهای مالی به سود شهروندان» است. این تشکیلات یگانه سازمان جهانی است که روند «جهانی‌سازی» را نقد و با عوارض زیان‌بار آن مبارزه می‌کند. «آتاک» ۱۹۹۸ در فرانسه تشکیل شد و اینک بیش از ۹۰ هزار عضو در ۵۰ کشور صنعتی و پیش‌رفته جهان دارد. بیش‌تر اقتصاددانان جهان که از روند «جهانی‌سازی» انتقاد می‌کنند، عضو این سازمانند.

رابطه بسیاری از سازمان‌های غیردولتی با نهادهای دولتی هم‌گون نیست و دائماً دست‌خوش دگرگونی می‌شود. به‌طور مثال برخی از سازمان‌های غیردولتی بازتاب دهنده اعتراض افکار عمومی نسبت به برخی از سیاست‌های حکومت‌هایند و برخی دیگر با دریافت کمک‌های مالی و حتی بودجه‌های سالانه از صندوق دولت می‌کوشند توجه‌گر سیاست‌های حکومت‌هایی باشند که از آن‌ها کمک مالی دریافت می‌کنند، یعنی برای این حکومت‌ها نقش لابی را بازی می‌کنند. برخی دیگر نیز ترکیبی از این دو هستند.

برخی دیگر از پژوهش‌گران در رابطه با روند «جهانی‌سازی» از «جهانی‌سازی فرهنگ‌ها» نیز سخن گفته‌اند که در بطن آن فرهنگ‌های بومی به‌تدریج به فرهنگی جهانی بدل خواهند شد، یعنی جای فرهنگ‌های بومی را فرهنگی جهانی خواهد گرفت.^{۱۱۴} بنا بر این باور، با گسترش روند «جهانی‌سازی» اشکال بیان فرهنگ‌های مختلف در حوزه‌های نقاشی، موزیک، رسوم، تخیلات، سمبل‌ها و ... از نقطه آغاز خود دور شده و به‌تدریج دگرگون می‌شوند و هم‌چون ارواح آواره راهی جهان می‌گردند و در این روند به‌ندرت در هیبت اولیه خود پذیرفته می‌شوند و بلکه برای آن که بتوانند به زیست خود استمرار بخشند، مجبورند خود را منطبق با اوضاع و زمانه روز تغییر دهند. به‌عبارت دیگر، با انکشاف روند «جهانی‌سازی» فرهنگ‌های بومی مرزهای خود را از دست می‌دهند و از تنگنای ملی به تمامی جهان راه می‌یابند تا با درهم‌آمیختن

¹¹⁴ Byung-Chul Han: "Hyperkulturalität. Kultur und Globalisierung", Berlin 2005

با یکدیگر به «فرافرنگ»^{۱۱۵}، یعنی فرهنگ جهانی بدل گردند. با شتاب روند «جهانی‌سازی» به‌جای آن که مرزهای ملی، قاره‌ای و ... فرهنگ‌ها را از هم جدا سازند، به درهم‌آمیختگی فرهنگی افزوده گشت، یعنی «جهانی‌سازی» سبب شد تا برای «فرافرنگ» جهانی حوزه زیست جهانی به‌وجود آید. ویژگی «فرافرنگ» آن است که از یک‌سو به فرهنگ‌های بومی، ملی و منطقه‌ای که دارای خصلت‌های ناهمگونند، اجازه زیست مستقل را می‌دهد و از سوی دیگر آن‌ها را مجبور می‌سازد تا اگر نخواهند نابود شوند، باید خود را با اوضاع و زمانه کنونی تطبیق دهند، یعنی باید با هم درآمیزند. برخلاف فرهنگ‌های بومی و ملی که درون‌گرایند، یعنی با تکیه بر اساطیر و ارزش‌های دینی در پی توضیح و توجیه خویشند، «فرافرنگ» بنا بر خصیصه جهانی خود برون‌گرا، باز و بدون تعصب‌های نژادی، قومی و ملی است. در هر حال هواداران «جهانی‌سازی فرهنگ‌ها» بر این باورند که هر چند فرهنگ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، یعنی فرهنگ یونانی- رومی- مسیحی فرهنگ غالب جهانی است، اما با این حال می‌توان در پدیده «فرافرنگ» عناصر همه فرهنگ‌ها را یافت، یعنی از یک‌سو رستوران‌های زنجیره‌ای مک دولاندز^{۱۱۶} را می‌توان در سراسر جهان یافت، اما در رستوران‌های هندی، مکزیکی، چینی، ترکی و حتی ایرانی نیز می‌توان در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غذا خورد. و هر چند موزیک پاپ آمریکائی- اروپائی در سراسر جهان موزیک غالب است، اما موزیک افریقائی، هندی، عربی و ... نیز در دیگر کشورهای جهان هوادارانی دارد. هم‌چنین، هر چند چنین دیده می‌شود که زبان انگلیسی به‌خاطر نقشی که انگلستان و ایالات متحده در دوران استعماری و امپریالیستی سرمایه‌داری بازی کردند، اینک به «زبان جهانی» بدل گشته است، اما به همان اندازه و شاید بیش‌تر از آن مردم جهان به زبان‌های چینی و هندی سخن می‌گویند. برخی از پژوهش‌گران حتی بر این باورند که دوران استعمار سرمایه‌داری هر چند موجب شد تا در برخی از کشورهای قاره آمریکا مردم بومی حتی زبان مادری خود را «فراموش» کنند و به زبان‌های انگلیسی، اسپانیائی و پرتغالی سخن گویند، اما این سلطه فرهنگی سطحی است و در بسیاری از کشورها با آغاز جنبش‌های ملی‌گرایانه بازگشت به فرهنگ بومی با موفقیت تحقق یافته است.

¹¹⁵ Hyperkultur

¹¹⁶ McDonald's

تأثیرات فرهنگ غربی نیز در این کشورها «درونی» شدند و در هیبت ارزش‌های فرهنگ بومی نمایان شدند. هم‌چنین پذیرش برخی از ارزش‌های فرهنگی غرب هم‌چون حقوق بشر و برابری زن و مرد در بسیاری از حوزه‌های فرهنگی غیر غربی موجب بهتر شدن وضعیت اجتماعی زنان گشته است. همین دسته از پژوهش‌گران هم‌چنین بر این باورند که روند «جهانی‌سازی» نه فقط موجب پیدایش «فرافرنگ جهانی» گشته، بلکه هم‌چنین موجب پویایی فرهنگ‌های بومی، ملی و منطقه‌ای نیز شده است. نمودگرهای این روند پویا خود را در «چند فرهنگی»^{۱۱۷}، «فرهنگ برین»^{۱۱۸} و روابط «میان‌فرهنگی»^{۱۱۹} نمودار می‌سازد. سرانجام آن که روند «جهانی‌سازی» موجب پیدایش «فرهنگ جهانی» خواهد گشت بدون آن که از پیوندهای فرهنگ‌های سنتی، مدرن، پسامدرن و حتی پس‌پسامدرن جلوگیری کند و یا مانع از رشد آنان گردد.

هم‌چنین روند «جهانی‌سازی» موجب شده است تا برخی از پدیده‌های فرهنگی کشورهای در حال رشد و عقب‌مانده نیز خصلتی جهانی بیابند. در این میان اسلام از ویژگی خاصی برخوردار است، زیرا وجود مناطق نفت‌خیز در کشورهای اسلامی سبب رویارویی فرهنگی میان مردمی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند و حکومت‌های این کشورها که آلت دست قدرت‌های امپریالیستی هستند، گشته و موجب بدل گشتن اسلام به ایدئولوژی سیاسی برای مقابله با سلطه فرهنگی غرب در این حوزه تمدنی شده است.

همین تقابل فرهنگی سبب شده است تا برخی از رهبران دولتهائی که عضو اتحادیه اروپا، با عضویت ترکیه در این اتحادیه مخالفت کنند، زیرا بر این پندارند که با پیوستن ترکیه با جمعیتی بیش از ۷۰ میلیون به اتحادیه اروپا، سلطه «فرهنگ مسیحی-اروپائی» آنان در این اتحادیه به خطر خواهد افتاد، زیرا هم اکنون اسلام در بسیاری از این کشورها به دومین دین بزرگ بدل گشته است. در این زمینه دولت‌های دست راستی فرانسه و آلمان دارای مواضع افراطی و بنیادگرایانه ضد اسلامی‌اند. مبارزه با حجاب اسلامی در این کشورها نیز کوششی است برای جلوگیری از گسترش شیوه زندگی غیر اروپائی و حفظ شیوه زندگی سنتی اروپائی!!

¹¹⁷ Multikulturalität

¹¹⁸ Transkulturalität

¹¹⁹ Interkulturalität

تأثیر روند «جهانی‌سازی» در کشورهای پیش‌رفته صنعتی سبب شد تا جناح راست و محافظه‌کار از خود عکس‌العمل نشان دهد و در این رابطه می‌توان از کتاب «نبرد فرهنگ‌ها»^{۱۲۰} که توسط ساموئل هانتینگتن^{۱۲۱} نوشته شد، نام برد. او در این کتاب مدعی شد که مضمون سده ۲۱ توسط نبرد فرهنگی میان حوزه تمدنی اسلامی و حوزه تمدنی مسیحی- یهودی تعیین خواهد گشت، زیرا بنا بر باور او در سده ۲۱ هویت فردی و اجتماعی انسان‌ها فقط بنا بر ارزش‌های فرهنگی تعیین خواهد گشت. هرگاه از این زاویه به مبارزه‌ای بنگریم که هم‌اینک میان سرزمین‌های فقیر و ثروتمند درگرفته است، خواهیم دید که «نبرد فرهنگ‌ها» پوششی است برای توجیه سیاست امپریالیستی غرب در خاورمیانه. وگرنه، همان‌طور که دیدیم، فرهنگ‌ها بر هم‌دیگر تأثیر می‌نهند و حتی فرهنگ مسیحی- اروپائی کنونی خود در دورانی تحت تأثیر فرهنگ اسلامی قرار داشت و به یاری عناصر فرهنگ اسلامی توانست دوران سیاه اسکولاستیک را پشت سر گذارد و به دوران رنسانس گام نهد. به‌همین دلیل نیز بسیاری از دانش‌پژوهان غرب اندیشه‌هایی را که هانتینگتن در «نبرد فرهنگ‌ها» پروراند، نادرست و حتی خطرناک برای آینده بشریت ارزیابی کرده‌اند. در حال حاضر اندیشه‌های هانتینگتن فقط در محافل دست‌راستی و محافظه‌کاران افراطی غرب دارای پیروانی است. اندیشه‌های هانتینگتن خطرناکند، زیرا او از یک‌سو راه مراد و تفاهم میان حوزه‌های فرهنگی مسیحی- یهودی غربی و اسلامی شرقی را نفی می‌کند و از سوی دیگر برای تأمین هژمونی فرهنگ مسیحی- یهودی در جهان حتی بهره‌گیری از جنگ را مجاز می‌داند.

برخی دیگر از پژوهش‌گران «جهانی‌سازی» را در برابر «بومی‌سازی» قرار می‌دهند و می‌کوشند این باور را تقویت کنند که روند «جهانی‌سازی» سبب خلاقیت فرهنگ‌های بومی می‌شود، زیرا کسانی که در چنین حوزه‌هایی زندگی می‌کنند، برای آن که هویت فرهنگی خود را از دست ندهند، مجبورند در برابر تأثیرات فرهنگی

¹²⁰ Samuel Phillips Huntington: "Clash of Civilizations"

¹²¹ ساموئل فیلیپ هانتینگتن Samuel Phillips Huntington در ۱۸ آوریل ۱۹۲۷ در نیویورک زاده شد و در ۲۴ دسامبر ۲۰۰۸ در ماساچوست درگذشت. او آمریکائی یهودی‌تبار و استاد دانشگاه هاروارد در رشته سیاست بود. او هم‌چنین سال‌ها یکی از مشاوران وزارت خارجه ایالات متحده بود و در این مقام در تعیین سیاست بیرونی آمریکا در رابطه با کشورهای اسلامی نقشی تخریب‌گرایانه داشت.

«جهانی‌سازی» از خود واکنشی خلاق نشان دهند، یعنی باید فرهنگ خود را غنی سازند تا بتوانند در برابر «تهاجم فرهنگی» غرب دوام آورند. به این ترتیب «جهانی‌سازی فرهنگی» فقط حل فرهنگ‌ها درهم نیست و بلکه تقویت عناصر فرهنگ بومی نیز جزئی از این روند است. برای آن که راه دور نرویم، می‌بینیم که در «جمهوری اسلامی» ایران، نه فقط میراث فرهنگی تمدن اسلامی، بلکه حتی دستاوردهای فرهنگ پیشااسلامی نیز مورد حراست قرار گرفته‌اند. هم‌چنین در حوزه زبان فارسی برای بسیاری از اشیاء و اصطلاحاتی که در غرب به‌وجود آمده‌اند، معادل‌های بسیار دقیقی اختراع شده‌اند که سبب غنای فوق‌العاده زبان فارسی در حوزه‌های فلسفه، علوم اجتماعی و طبیعی گشته است. هم‌چنین رشد دانش مدرن و فن‌آوری‌های صنعتی هم اکنون در ایران فوق‌العاده بالا است و بنا بر اسنادی در مقایسه با دیگر کشورها در سال ۲۰۱۰ از رشدی ۱۰۰۰ درصدی برخوردار بوده است.^{۱۲۲} همین امر سبب شده است تا ایران بتواند در حوزه نظامی، یعنی تولید موشک‌های دوربرد و فرستادن قمر مصنوعی به آسمان از بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم پیشی گیرد. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده نیز کم و بیش می‌توان شبیه همین روند، یعنی تقویت فرهنگ بومی را مشاهده کرد. خلاصه آن که بنا بر این برداشت، تفاوت‌ها و چندگونگی مضمون «جهانی‌سازی فرهنگی» را تشکیل می‌دهد. حتی شرکت‌های چندملیتی هر چند از یک سو می‌کوشند کالاهای خود را به‌مثابه «بهترین» الگو عرضه می‌کنند، اما از سوی دیگر برای فروش کالاهای خود در جهان مجبورند به سلیقه‌های بومی، یعنی چندفرهنگی توجه کنند. به‌همین دلیل نیز بسیاری از شرکت‌های چندملیتی با ایجاد صنایع در نقاط مختلف جهان می‌کوشند تولید خود را با نیازها و سلیقه‌های بومی، ملی و منطقه‌ای تطبیق دهند.

«جهانی‌سازی» محیط زیست

محیط‌زیست دو حوزه عمده را در برمی‌گیرد که عبارتند از مصرف ذخائر کانی به مثابه درون‌داده^{۱۲۳} و فشار بر طبیعت به مثابه برون‌داده،^{۱۲۴} زیرا افزایش سرسام‌آور

¹²² http://en.wikipedia.org/wiki/List_of_statistically_superlative_countries

¹²³ Input

¹²⁴ Output

جمعیت جهان که تا چند سال دیگر به مرز ۷ میلیارد خواهد رسید و پیشرفت‌های فنی به آن‌چنان تراکمی رسیده است که زمینه را برای مصرف تمامی ذخائر طبیعی هموار ساخته است. به‌طور مثال هم‌اینک بیش‌تر از مقدار چوبی که سالانه روئیده می‌شود، چوب در صنایع و سوخت مصرف می‌شود و یک محاسبه ساده آشکار خواهد ساخت که اگر در بر همین پاشنه بچرخد، طی چند دهه آینده تمامی جنگل‌های جهان نابود خواهند شد، روندی که هم‌زمان موجب دگرگونی بنیادی آب و هوا در سراسر کره زمین خواهد گشت. بنابراین برای آن که از درجه شتاب مصرف مطلق ذخائر طبیعی کاسته شود، باید از یک‌سو روند تولید را متحول ساخت تا بتوان با مصرف کم‌تر مواد طبیعی کالاهای با کیفیت بهتری تولید کرد و از سوی دیگر باید سبک زندگی را با واقعیت کمبود مواد کانی و طبیعی منطبق ساخت. برای تحقق این هدف باید از یک‌سو از ازدیاد بی‌رویه جمعیت جهان جلوگیری نمود و از سوی دیگر با درهم‌پیوستگی اقتصادهای ملی و پیدایش اقتصاد جهانی از تولید چندباره و هز رفتن انرژی، مواد کانی و طبیعی ممانعت کرد.

اما از آن‌جا که درجه تکامل فنی کشورهای مختلف جهان ناهم‌گون است، در رابطه با مصرف نسبی ذخائر طبیعی می‌توان میان کشورهای صنعتی پیش‌رفته، کشورهای در حال توسعه و کشورهای عقب‌مانده تفاوت‌های چشم‌گیری را مشاهده کرد. در حال حاضر فقط ۲۰٪ از جمعیت جهان در کشورهای صنعتی زندگی می‌کنند، اما این کشورها ۸۰٪ از ذخائر کانی و طبیعی جهان را مصرف می‌نمایند. در عوض با انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری در کشورهای در حال توسعه هم‌چون چین، هند، برزیل، ترکیه و ... مصرف انرژی این کشورها به‌شدت بالا رفته است. اما مصرف ذخائر کانی در کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده بسیار اندک است، زیرا در این کشورها صنعت مدرن هنوز به‌وجود نیامده و خانگی نگشته است. به‌عبارت دیگر، ساختار تولید در بیش‌تر این کشورها هنوز در دوران پیشاسرمایه‌داری قرار دارد.

اما گازهای سمی و گاز کربنیک که توسط صنایع و وسائل نقلیه تولید می‌شوند و موجب افزایش گرمای دما و آلودگی جو زمین گشته‌اند، اینک به مشکلی جهانی بدل شده‌اند. همان‌طور که دیدیم ۸۰٪ این گازها در کشورهای صنعتی تولید، اما در سراسر جهان پخش می‌شوند و اتمسفر جهان را آلوده می‌سازند.

در این رابطه نیز حکومت‌های کشورهای صنعتی از سیاستی منفعت‌طلبانه پیروی می‌کنند. تا زمانی که این کشورها از افزایش گازهای سمی و گل‌خانه‌ای و آلودگی هوا صدمه‌ای نمی‌دیدند، برای حکومت‌هایشان سرنوشت ملت‌های دیگر اهمیتی نداشت. به‌طور مثال، بنا بر بررسی‌های کارشناسانه ثابت شده است که تولید گازهای سمی و کربنیک که در دو سده گذشته توسط صنایع و وسائل نقلیه کشورهای صنعتی در اروپا تولید شدند، در نتیجه وزش باد به شمال افریقا انتقال یافتند و در آن قاره موجب افزایش گرمای هوا و دو برابر شدن سطح مناطق کویری صحرای افریقا گشتند. تا زمانی که افریقاییان باید تاوان روند صنعتی شدن اروپائیان را می‌پرداختند، دولت‌های اروپائی درباره گرم شدن دمای کره زمین سخنی نمی‌گفتند. اما اینک که با انکشاف روند صنعتی در چین، هند، برزیل و برخی دیگر از کشورهای در حال توسعه به حجم گازهای گل‌خانه‌ای به‌شدت افزوده شده و افزایش گرمای هوا در این کشورها می‌تواند موجب کاهش تولید کشاورزی گردد، آن‌ها کنترل تولید گاز کربنیک و دیگر گازهای سمی را به مشکلی جهانی تبدیل کرده‌اند و می‌خواهند در رابطه با سازمان ملل متحد همه کشورهای جهان را به پیروی از سیاست واحدی وادار سازند. آن‌ها در عین حال می‌خواهند از این فرصت بهره‌گیرند و آهنگ صنعتی شدن کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه را کند کنند تا بتوانند موقعیت برتر خود در تولید کالاهای صنعتی در جهان را حفظ نمایند.

در هر حال فشار مطلق بر طبیعت زائیده مصرف مطلق ذخائر کانی، پیش‌رفت‌های چشم‌گیر فنی و افزایش خارق‌العاده جمعیت جهان است. همان‌طور که دیدیم، این عوامل به تدریج بر طبیعت و به‌ویژه بر جو کره زمین تأثیراتی ویرانگر می‌نهد که نتایج آن می‌تواند برای تمامی بشریت خطرناک و «بی‌بازگشت» باشد. به‌طور مثال در نتیجه بالا رفتن دمای هوا، یخ‌های قطب شمال در حال ذوب شدنند و این امر می‌تواند موجب بالا رفتن سطح آب دریاها تا چند متر گردد، یعنی بخش بزرگی از مناطق ساحلی سراسر کشورها به زیر آب خواهد رفت. به‌طور مثال، اگر سطح آب دریاها فقط یک متر بالا رود، ۱۵٪ از کشور بنگلادش توسط دریا بلعیده خواهد شد و تقریباً ۲۵ میلیون از ساکنین این کشور محیط زیست خود را از دست خواهند داد. به‌همین دلیل نیز برخی از پژوهش‌گران در این رابطه از پیدایش «جامعه پُر خطر جهانی» سخن می‌گویند. بنا بر این باور، مدرنیته که با خردگرایی و دولت

سکولار دموکراتیک تحقق یافت، به نقطه عطف خود رسیده است، زیرا به خاطر مصرف بی‌رویه ذخائر کانی و طبیعی، جوامع صنعتی در حال تبدیل شدن به «جوامع صنعتی پُر خطر» هستند، چون که هر چه روند تولید پیچیده‌تر گردد، به همان نسبت نیز موجب آلودگی بیش‌تر طبیعت و محیط زیست انسانی می‌شود. امروز ۱۵٪ از مردم جهان که در جوامع صنعتی می‌زیند، ۸۰٪ آلودگی محیط‌زیست جهانی را تولید می‌کنند. در نتیجه، همان‌گونه که مدرنیته سبب شد تا جامعه کشاورزی به تدریج متلاشی شود و بر خرابه آن جامعه صنعتی به وجود آید، با پیدایش وضعیت کنونی، جامعه صنعتی در روند تبدیل شدن به «جامعه صنعتی پُر خطر جهانی» است. در کشورهای صنعتی که مدرنیته را بازتاب می‌دهند، تولید صنعتی دائماً با خطراتی همراه گشته است که دارای تأثیراتی جهانی‌اند، هم‌چون آلوده‌سازی هوا از طریق افزایش گازهایی که موجب افزایش گرمای دمای زمین می‌گردند و زباله‌هایی که نمی‌توان آن‌ها را در درازمدت جایی انبار کرد، بدون آن که موجب آلودگی آب‌های زیر زمینی و دمای هوا نشوند.^{۱۲۵} خلاصه آن که برای برون رفت از این بن‌بست و غلبه بر مشکلاتی که جامعه صنعتی برای بشریت به وجود آورده است، باید از «جامعه صنعتی پُر خطر جهانی» فراتر رفت و این ممکن نیست، مگر در جهان نظم نوینی به وجود آید.

در رابطه با فشارهای نسبی بر طبیعت، پرسش اصلی آن است که کدام دولت‌ها چه چیز و چه مقدار تولید می‌کنند و سهم آن‌ها در آلوده ساختن آب و هوای جهانی که موجب ویرانی محیط‌زیست جهانی می‌گردد، چه اندازه است؟ هم‌چنین باید به این پرسش پاسخ داد که چه کسانی قربانیان اصلی این ویرانگری هستند؟ زیرا پژوهش‌ها نشان می‌دهند که ۸۰٪ زباله‌هایی که آب و هوا و محیط زیست را آلوده می‌سازند، در کشورهای صنعتی تولید می‌شوند، اما قربانیان اصلی تولید صنعتی نه ساکنین کشورهای صنعتی، بلکه در درجه نخست مردمی هستند که در کشورهای کم‌توسعه زندگی می‌کنند. امروز میلیون‌ها تن زباله‌های تولید صنعتی به کشورهای کم‌توسعه و عقب مانده آسیائی، افریقائی و آمریکای جنوبی صادر می‌شوند و در آن‌جا موجب آلودگی آب، هوا و بیماری مردمانی می‌گردند که مجبورند با آن زباله‌ها زندگی

¹²⁵ Ulrich Beck: "Risikogesellschaft: Auf dem Weg in eine andere Moderne", Suhrkamp, Frankfurt a.M. 1986, Seiten 13-14

کنند و به خاطر فقر و تنگدستی از توانائی پرداخت هزینه پزشک و دارو نیز محرومند.

هم‌چنین بیش‌ترین انرژی فسیلی به صورت بنزین و گازوئیل توسط اتومبیل‌های شخصی و کامیون‌ها در کشورهای صنعتی مصرف می‌شود. برای نمونه در آلمان در سال ۲۰۰۴ روی هم ۴۹۶۴۸۰۴۳ اتومبیل وجود داشت، یعنی از هر ۱۰۰۰ تن آلمانی ۶۱۰ تن دارای اتومبیل بودند. اما در چین که در حال حاضر از بیش‌ترین رشد اقتصادی در جهان برخوردار است، از هر ۱۰۰۰ تن فقط ۴۰ تن دارای اتومبیل هستند. هم‌چنین مقدار کیلومتری که یک آلمانی در روز می‌پیماید، معادل ۲۵ کیلومتر است، در حالی که هر چینی فقط ۵ کیلومتر در روز اتومبیل می‌پیماید. به این ترتیب می‌بینیم که در آلمان در محاسبه با هر فرد، ۱۵ بار بیش‌تر از چین اتومبیل وجود دارد و هر آلمانی ۵ بار بیش‌تر از یک چینی راه می‌پیماید، یعنی درصد آلوده‌سازی هوا میان آلمان و چین پانزده به یک است. و هرگاه این دو فاکتور را با هم محاسبه کنیم، در آن صورت هر آلمانی ۷۵ بار بیش‌تر از یک چینی با مصرف بنزین و گازوئیل اتمسفر کره زمین را به گازهای سمی و گل‌خانه‌ای آلوده می‌سازد.

هم‌چنین، از آن‌جا که ۸۰ درصد فرآورده‌های صنعتی جهان در کشورهای صنعتی تولید می‌شوند، باز این کشورها در آلوده ساختن محیط زیست دست بالا را دارند. تولید کشاورزی در کشورهای صنعتی از فن‌آوری پیش‌رفته‌ای برخوردار است و امروز ثابت شده است که بخش بزرگی از ۶۰۰ میلیون تُن گاز متان^{۱۲۶} که سالانه در جهان تولید و موجب آلودگی اتمسفر کره زمین می‌شود، توسط دام‌ها و به ویژه گاوهای تولید می‌شود که در کشورهای صنعتی پرورش داده می‌شوند.

در عین حال، از آن‌جا که در کشورهای عقب‌مانده و کم توسعه تکنولوژی مدرن وجود ندارد، راندمان مصرف انرژی و فرآورده‌ای که تولید می‌شود، در مقایسه با کشورهای صنعتی منفی است. در این کشورها مردم فقیر و تهی‌دست از یک سو برای تأمین سوخت خانگی و از سوی دیگر در رابطه با افزایش سطح زمین زیر کشت برای تأمین مواد غذایی جمعیتی که بی‌رویه در حال رشد است، درختان جنگل‌ها را می‌برند و بی‌آن که خود خواسته باشند، به تخریب جنگل‌ها و وخیم‌تر ساختن وضعیت محیط زیست خود می‌پردازند.

دیدیم که آلودگی محیط زیست و به ویژه آلودگی اتمسفر در آغاز تأثیری منطقه‌ای دارد. یکی از این تأثیرات گسترش سرزمین‌های کویری در کشورهای است که دارای کویرند. بنا بر پژوهش‌های سازمان ملل متحد سالانه ۱۲ میلیون هکتار زمین‌های قابل استعدادهای کشاورزی در این کشورها به کویر تبدیل می‌شود، یعنی سالانه ۱۲۰ هزار کیلومتر مربع به وسعت کویرها افزوده می‌شود.

مشکل دیگر «چال آزون» است که برای نخستین بار ۱۹۷۰ در فضای قطب جنوب و از ۱۹۹۲ در فضای قطب شمال کشف شد. برخی از دانشمندان وجود این چال‌ها را متأثر از نور خورشید می‌دانند، یعنی به‌خاطر انفجارهایی که در خورشید رخ می‌دهند، اشعه‌هایی به زمین می‌رسند که موجب پیدایش این چال‌ها می‌گردند. اما برخی دیگر از دانشمندان دریافتند که با افزایش حجم گاز کلروفلوروکربن^{۱۲۷} در فضا چال آزون نیز در اتمسفر بزرگ‌تر شده است. با ایجاد «چال آزون» اتمسفر زمین خاصیت فیلتر کردن اشعه نور خورشید را از دست می‌دهد و اشعه‌هایی که سرطان-زایند، می‌توانند بر زمین بتابند و موجب بیماری و نابودی نه فقط انسان‌ها، بلکه همه موجودات زنده گردند. در حال حاضر فقط برخی از کشورهای جهان از این اشعه‌ها صدمه می‌بینند. اما این وضعیتی موقتی است و اگر مصرف گاز کلروفلوروکربن کاهش نیابد، هر روز به تعداد کشورهای که از «چال آزون» صدمه خواهند دید، افزوده خواهد شد.^{۱۲۸}

با توجه به آن‌چه در شرف تکوین است، بسیاری از دانشمندان و سیاستمداران از تحقق «فاجعه اقلیمی»^{۱۲۹} در آینده‌ای نزدیک سخن می‌گویند، زیرا افزایش گرمای زمین دیگر قابل انکار نیست. از یک‌سو برف‌ها و یخ‌هایی که بر روی قله‌ها و در دره‌های کوه‌ها تل‌انبار شده‌اند و از سوی دیگر یخ‌های قطب شمال و جنوب در حال ذوب شدنند و مرزهای اقلیم‌های هوایی را در سراسر جهان سیال ساخته‌اند. بنا بر مدلهایی که در رابطه با تولید و مصرف گازهای گلخانه‌ای محاسبه شده‌اند، هوای کره زمین می‌تواند تا سال ۲۱۰۰ میلادی به‌طور متوسط بین ۳ تا ۶ درجه گرم‌تر شود، امری که می‌تواند موجب افزایش سطح آب دریاها، سیل‌ها، کویری شدن بخش

¹²⁷ Fluorchlorkohlenwasserstoff

¹²⁸ Eike Roth: "Globale Umweltprobleme – Ursachen und Lösungsansätze", Friedmann Verlag, München 2004

¹²⁹ Klimakatastrophe

عمده‌ای از سطح زمین و ... گردد.

با توجه به این وضعیت باید گفت که در برابر مشکلات زیست‌محیطی جهان فقط می‌توان عکس‌العملی جهانی نشان داد. در حال حاضر کشورهای پیشرفته صنعتی در مقایسه با کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده از استانداردهای حفظ محیط زیست بهتری برخوردارند، زیرا ثروتی که در این کشورها انباشته شده و هر ساله بدان نیز افزوده می‌شود، به دولت‌های این جوامع امکان تبدیل چنین استانداردهائی به قانون را می‌دهد. اما با صنعتی‌شدن کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده، اگر جهان بخواهد همچنان در چنبره بحران‌های محیط زیست گرفتار نماند، باید چنین استانداردهائی در این کشورها نیز پیاده شوند. به‌طور مثال همه دولت‌هایی که می‌خواهند به عضویت اتحادیه اروپا درآیند، باید متعهد شوند که استانداردهای محیط‌زیستی این اتحادیه را در کشور خود پیاده خواهند کرد.

در عین حال می‌دانیم که شیوه‌های تولید پیش‌رفته می‌توانند در روند تولید با بهره‌گیری از ذخائر کانی کم‌تری فرآورده‌هایی با کیفیت بسیار بالاتری تولید کنند. به‌طور مثال، در آغاز سده پیش یک ترانزیستور که در یک رادیو و یا یک تلویزیون جاسازی می‌شد، به اندازه رادیوهای کوچک کنونی بود، در حالی که ترانزیستورهای کنونی که در دستگاه‌های الکترونیکی به‌کار گرفته می‌شوند، از نظر حجم و وزن از یک نخود نیز کوچک‌ترند. به همین‌گونه حجم نخستین رایانه‌ها با توانائی بسیار اندک برابر با یک اتاق سه در چهار متر بود. اما اینک رایانه‌ها با حجم اندکی، یعنی با مصرف مواد کانی بسیار کم‌تری از کاربرد خارق‌العاده‌ای برخوردارند. بنابراین کارخانه‌هایی که با مصرف مواد کانی کم‌تری فرآورده‌هایی با کیفیت بالا تولید می‌کنند، در بازار رقابت جهانی می‌توانند با هزینه کم‌تر تولید کنند و در نتیجه سود بیشتری به‌دست آورند. به‌همین دلیل نیز بسیاری از صنایع کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه از استعداد رقابت با صنایع کشورهای پیش‌رفته محرومند. هم‌چنین امروز اتومبیل‌هایی تولید می‌شوند که برای پیمودن ۱۰۰ کیلومتر به ۳ لیتر بنزین و یا گازوئیل نیازمندند، یعنی با به‌کاربرد فن‌آوری‌های مدرن می‌توان از کمیت مصرف منابع و ذخائر طبیعی به‌گونه‌ای چشم‌گیر کاست.

با توجه به این وضعیت، یعنی جهانی‌شدن بغرنجی‌های محیط زیست و با توجه به سازمان‌های غیردولتی که اینک در عرصه جهانی می‌کوشند با ایجاد خودآگاهی در

افکار عمومی جهانی از آلودگی بیش‌تر محیط زیست جلوگیری می‌تواند، می‌توان به این نتیجه رسید که دولت‌های پیش‌رفته کشورهای صنعتی برای آرامش افکار عمومی مردم خود در پی ایجاد سیستمی جهانی برای مقابله با خطرهای ناشی از آلودگی محیط زیستند. در این رابطه می‌توان به تشکیلات محیط زیست سازمان ملل متحد اشاره کرد.

با این حال «جهانی‌سازی» همه ابعاد زندگی مردم جهان را در بر نگرفته است و بلکه آن‌چه به عنوان «جهانی‌سازی» عرضه می‌شود، امکان انتقال آزاد سرمایه از یک کشور به کشور دیگری است. در عوض دیگر حوزه‌های زندگی هم‌چنان در حوزه ملی باقی مانده‌اند. به‌طور مثال، کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و به ویژه کشورهای عضو گروه هشت^{۱۳۰} از طریق عدم صدور روادید می‌کوشند از سفر مردم کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه به سرزمین‌های خود به‌شدت بکاهدند. در عین حال آن‌ها با ایجاد دیوارهای گمرکی می‌کوشند بازارهای خود را به‌روی کالاهای کشاورزی این رده از کشورها ببندند و حتی با پرداخت سوبسیدهای کلان به کشاورزان خود آن‌ها را قادر می‌سازند فرآورده‌های کشاورزی مازاد خود را در بازار جهانی پائین‌تر از هزینه تولید این فرآورده‌ها در کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه بفروشند. به این ترتیب کشورهای صنعتی یگانه امکان کشورهای کم‌توسعه را برای دستیابی به ارز از بین می‌برند و به‌جای آن که به پیش‌رفت این کشورها یاری رسانند، آن‌ها را فقیرتر و بیش‌تر از گذشته به‌خود وابسته می‌سازند. هم‌چنین در حوزه آموزش و پرورش هیچ‌گونه عنصر جهانی‌سازی مشاهده نمی‌شود، در کشورهای پیش‌رفته سطح آموزش و پرورش هم‌چنان بالا است و در عوض در بسیاری از کشورهای کم‌توسعه چون خانواده‌های فقیر توان تأمین هزینه تحصیل فرزندان خود را ندارند، کودکان‌شان بی‌سواد می‌مانند و نمی‌توانند خود و کشور خویش را از چنبره فقر و عقب‌ماندگی برهانند.

^{۱۳۰} ایالات متحده آمریکا، ژاپن، آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، کانادا، روسیه و اتحادیه اروپا عضو این گروه هستند.

جنبش‌های ضد «جهانی‌سازی»

هواداران لیبرالیسم می‌کوشند نکات مثبت این سیستم اقتصادی را برجسته سازند. آن‌ها بر این باورند که هرگاه این سیستم اقتصادی در جهان به نظام سلطه بدل گردد، تجارت جهانی از رونق زیاد برخوردار خواهد شد، امری که موجب رشد اقتصادی در همه کشورهای جهان خواهد گشت. بنابراین آن‌ها می‌کوشند به افکار عمومی جهان القاء کنند که نئولیبرالیسم موجب کاهش و حتی از بین رفتن فقر در جهان خواهد گشت. هواداران این اندیشه بر این باورند که سیاست گمرک‌های حفاظتی که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ سده پیش در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و هند با هدف جلوگیری از تخریب صنایع ملی پیاده شد، سیاستی است شکست خورده، زیرا این امر موجب رشد اقتصادی این کشورها نگشت. نئولیبرال‌ها اما رشد اقتصادی کنونی کشورهائی چون برزیل، هند، ترکیه و ... را نتیجه پیاده سازی سیاست نئولیبرالیستی در این کشورها می‌دانند و حتی بر این باورند که اقتصادهای چین، هند و «دولت‌های ببر»^{۱۳۱} بدون توجه به بیرون و تولید با هدف صادرات به بازار جهانی، نمی‌توانستند از چنین رشدی برخوردار گردند.^{۱۳۲}

هم‌چنین نئولیبرال‌ها کاهش فزاینده قدرت خرید شاغلین در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری را نه دستاورد روند «جهانی‌سازی»، بلکه آن را نتیجه دگرگونی‌هایی می‌دانند که در فن‌آوری تولید رخ داده است، زیرا با پیشرفت فن‌آوری‌ها، دائماً می‌توان با نیروی کار کم‌تری بیش‌تر تولید کرد. به این ترتیب چون بخشی از توده شاغل از روند تولید به بیرون رانده می‌شود، با افزایش ارتش بیکاران سرمایه‌دار می‌تواند بهای نیروی کار را به قیمت کم‌تری خریداری کند، زیرا همیشه کسانی در بازار کار وجود دارند که حاضرند با دریافت مزد کم‌تری نیروی کار خود را به صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌های خدماتی بفروشند. هواداران نئولیبرالیسم بر این باور نیستند که این نظام اقتصادی احزاب و حکومت‌های دمکراتیک را از امکان آرایش سیاسی جامعه محروم می‌سازد. آن‌ها مدعی‌اند که صاحبان صنایع و شرکت‌ها بر حسب منافع

^{۱۳۱} در غرب سه کشور کره جنوبی، سنگاپور و تایوان و هم‌چنین هنگ کنگ را که بخشی از چین است، اما از خودمختاری سیاسی و اقتصادی بهره‌مند می‌باشد، از دهه ۸۰ سده پیش «دولت‌های ببر» می‌نامند.

^{۱۳۲} J. Nordmann: "Der lange Marsch zum Neoliberalismus". VSA-Verlag, Hamburg 2005

اقتصادی و نه اقتضای سیاسی مکان‌های سرمایه‌گذاری خود را برمی‌گزینند. هم‌چنین آن‌ها می‌کوشند به افکار عمومی حقه‌کنند که افزایش عمر انسان به دلیل پیش‌رفت دانش پزشکی حتی در کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه نیز تحقق یافته است و در نتیجه می‌کوشند به نئولیبرالیسم هیبتی انسان‌دوستانه دهند.

اما مخالفین نئولیبرالیسم در نقد خود می‌کوشند تأثیرات منفی این نظم اقتصادی بر جامعه، فرهنگ و محیط زیست را در روند «جهانی‌سازی» برجسته سازند. آن‌ها اقتصاد نئولیبرالیستی را که توسط «بانک جهانی» و «سازمان تجارت جهانی» بر کشورهای در حال توسعه و کم توسعه تحمیل می‌شود را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهند. بیش‌ترین منتقدین «نئولیبرالیسم» خود را در سازمان‌های غیردولتی که دارای کارکردی جهانی هستند، هم‌چون «اتاک» سازماندهی کرده‌اند. کسانی چون نائومی کلاین^{۱۳۳}، آروندهاتی روی^{۱۳۴} و یان تسیگلر^{۱۳۵} از منتقدین شناخته شده «جهانی‌سازی» و سیاست اقتصادی «نئولیبرالیستی» هستند. به‌عبارت دیگر مخالفین روند «جهانی‌سازی» مبتنی بر نظم اقتصادی «نئولیبرالیستی» با «جهانی‌سازی» مخالفتی ندارند، اما خواهان نوع دیگری از «جهانی‌سازی» هستند که سبب کاهش ابعاد عقب‌ماندگی میان کشورهای ثروتمند و فقیر شود.

نانتظیم‌گرایی^{۱۳۶} یا آزادگذاری کارکردهای اقتصادی هسته اصلی نقد مخالفین روند «جهانی‌سازی» کنونی را تشکیل می‌دهد، زیرا هر جا که این نظم پیاده شد، از یک‌سو همه ابعاد زندگی را قابل خرید و فروش ساخته و از سوی دیگر موجب افزایش فلاکت و نابسامانی توده‌ها شده است، زیرا هدف نظم «نئولیبرالیسم» از بین

^{۱۳۳} نائومی کلاین Naomi Klein در ۵ مه ۱۹۷۰ در مونت‌رال زاده شده است. او حقوق‌دان، نویسنده و منتقد سرسخت اقتصاد نئولیبرالی است.

^{۱۳۴} سوزانا آروندهاتی روی Suzanna Arundhati Roy در ۲۴ نوامبر ۱۹۶۱ در هندوستان زاده شده است. او رمان‌نویس و منتقد نئولیبرالیسم است و در آثار ادبی خود فجایعی را که سیاست اقتصادی نئولیبرالی در هند به‌وجود آورده، بی‌رحمانه نقد کرده است.

^{۱۳۵} یان تسیگلر Jean Ziegler در ۱۹ آوریل ۱۹۳۹ در سوئیس زاده شده است. او جامعه‌شناس، سیاستمدار و نویسنده کتاب‌های پژوهشی است. او چندین دوره نماینده شورای شهر ژنو بوده و اینک عضو کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد است. او نیز یکی از منتقدین اقتصاد نئولیبرالیستی است.

^{۱۳۶} Deregulierung, Deregulation

بردن نهادهای تولیدی و اقتصادی روستائی، شهری و اجتماعی است، یعنی می‌خواهد با خصوصی‌سازی همه ابعاد زندگی خصوصی و اجتماعی از یک سو به سودآوری هر چه بیش‌تر سرمایه بی‌افزاید و از سوی دیگر مدعی است که خصوصی‌سازی سبب افزایش رفاه اجتماعی خواهد شد، وضعیتی که با واقعیت زندگی در تضادی آشکار قرار دارد، زیرا در همه کشورهای جهان می‌توان دید که شکاف میان تهری‌دستان و ثروتمندان بیش‌تر گشته است. به این ترتیب نقد روند «جهانی‌سازی» ادامه منطقی نقد شیوه تولید «سرمایه‌داری» است، نقدی که در آمریکای لاتین چندی در هیئت «الهیات رهائی»^{۱۳۷} نمایان گشت.

نقد «جهانی‌سازی» در پایان دهه ۹۰ سده پیش در جنبش‌هائی که دارای اشکال و هیئت‌های مختلفی بودند، بروز کرد. در بسیاری از سرزمین‌هائی که در گذشته مستعمره کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری بودند، مبارزه با «جهانی‌سازی» ادامه منطقی مبارزه رهائی‌بخشی است که در سده پیش این ملت‌ها برای رهائی سیاسی خود از استعمار امپریالیستی آغاز کردند و سرانجام توانستند دولت-ملت خود را متحقق سازند. اما به‌زودی همه این ملت‌ها دریافتند که استقلال سیاسی آن‌ها سبب تحقق استقلال اقتصادی نگشته و در نتیجه دولت‌های امپریالیست با به‌کارگیری اهرم‌های اقتصادی می‌توانند آن‌ها را به پیروی از امیال اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی خود مجبور سازند. به‌عبارت دیگر آن‌ها از استعمار رها گشتند، اما در چنبره استعمار نو امپریالیستی گرفتار ماندند.

نخستین جنبش ضد «جهانی‌سازی» در آمریکای لاتین توسط بومیانی که زاپاتیست^{۱۳۸} نامیده می‌شدند، تحقق یافت. آن‌ها ۱۹۹۴ در رابطه با قرارداد تجارت آزاد که میان دولت‌های آمریکای شمالی بسته شد، قراردادی که «نفتا»^{۱۳۹} نامیده گشت، نخست دست به شورش مسالمت‌آمیز و سپس خشونت‌آمیز در مناطق روستائی زدند و توانستند با تحت تأثیر قراردادن افکار عمومی مکزیک و جهان نخستین گردهمایی فراملی را علیه روند بی‌بند و بار «جهانی‌سازی» سازمان‌دهی کنند. از آن‌جا که به‌خواسته‌های آن‌ها توجه نشد، سر انجام شورش سراسر ایالت

¹³⁷ Befreiungstheologie

¹³⁸ در مکزیک مردم بومی را که به جنبش‌های انقلابی تعلق دارند، زاپاتیست Zapatisten می‌نامند.

¹³⁹ Nordamerikanisches Freihandelsabkommen (NAFTA)

چیاپاس^{۱۴۰} را فراگرفت. این شورش به زودی از مرزهای این ایالت فراتر رفت و تقریباً سراسر مکزیک را فراگرفت. اما بیرون از مرزهای مکزیک فقط تعداد اندکی از دانشجویان در ایالات متحده آمریکا و اروپا به هواداری از خواست‌های ضد نئولیبرالی جنبش چیاپاس‌ها پرداختند. پس از آن که ۱۹۹۷ «قرارداد چندجانبه حفاظت از سرمایه‌گذاری‌ها»^{۱۴۱} به تصویب رسید که بر اساس آن کنسرن‌های چندملیتی در کشورهای کم توسعه یافته از حقوق بی‌کرانی برخوردار گشتند، به دامنه اعتراض‌ها در جهان علیه این قرارداد افزوده شد. سازمان‌های غیردولتی در ایالات متحده آمریکا، کانادا، فرانسه و برخی از کشورهای آسیائی به نقد بی‌رحمانه این قرارداد پرداختند. در این میان صنایع فرهنگی و به ویژه صنعت فیلم فرانسه این قرارداد را تهدیدی برای خود پنداشتند، زیرا بازار فرانسه به روی کالاهای ساخت هالیوود باز می‌گشت، در حالی که صنایع فرانسه قادر به رقابت با فرآورده‌های هالیوود در ایالات متحده نبودند. همین امر سبب شد تا حکومت سوسیالیست فرانسه به نخست‌وزیری لیونل ژوسپین^{۱۴۲} این قرارداد را امضاء نکند و به همین دلیل این پروژه با شکست روبه‌رو شد.

برای آن که بتوان نظم نئولیبرالیستی را بر اقتصاد جهانی حاکم ساخت، چندی بعد «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی»^{۱۴۳} توسط ۱۸ کشور اروپائی، ایالات متحده

^{۱۴۰} چیاپاس Chiapas ایالتی است در جنوب شرقی مکزیک و همسایه کشور گواتمالا. در این ایالت ویرانه‌های تمدن مایا کشف شده است. این ایالت نزدیک به ۴ میلیون جمعیت دارد که یک میلیون تن از آن سرخ‌پوستند و بیش‌تر آن‌ها به زبان سرخ‌پوستی تسوتسیل Tzolzil سخن می‌گویند و فقط یک چهارم از آن‌ها به زبان اسپانیائی می‌تواند حرف بزند. بیش‌تر جمعیت این ایالت کشاورزند.

^{۱۴۱} Multilaterales Investitionsschutzabkommen (MAI)

^{۱۴۲} لیونل ژوسپین Lionel Jospin در ژوئیه ۱۹۳۷ در مودون Meudon زاده شد. او پروفیسور اقتصاد و عضو حزب سوسیالیست فرانسه بود. او در دوران فرانسوا میتران چند بار وزیر شد و از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۲ نخست‌وزیر فرانسه بود. از آن‌جا که او در انتخابات ریاست جمهوری در دور اول از ژان ژیراک و لوپن شکست خورد و نتوانست در دور دوم انتخابات شرکت کند، خود را از سیاست کنار کشید، اما همچنان یک چهره فعال سیاسی است و افکار عمومی فرانسه برای نظرات او ارزش قائل است.

^{۱۴۳} «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در سال ۱۹۶۱ تأسیس شد که مخفف انگلیسی آن OECD است. در این سازمان در حال حاضر ۳۳ دولت عضوند. ترکیه تنها کشور اسلامی عضو این سازمان است. اهداف این سازمان عبارتند از بهینه‌سازی توسعه اقتصادی با هدف افزایش اشتغال و رفاه در کشورهای عضو این سازمان.

آمریکا و کانادا بنیانگذاری شد. چندی بعد ۱۳ کشور دیگر هم چون ژاپن، استرالیا، مکزیک و اسرائیل نیز به عضویت این سازمان پذیرفته شدند. هدف اصلی آن بود که امنیت حقوقی سرمایه‌گذاری برای کنسرن‌های فراملی در این کشورها تضمین شود. اما ناهنجاری‌های اقتصاد نئولیبرالی یک‌باره نمایان نگشت و بلکه باید چند سالی سپری می‌شد تا آگاهان سیاسی درمی‌یافتند که این نظم اقتصادی انسان را به نیروی کاری بدل می‌سازد که باید در خدمت سرمایه‌قرار گیرد و هرگاه در نتیجه رشد فناوری به نیروی کار انسانی نیازی نباشد، می‌توان با بیرون راندن شاغلین از روند کار از آن‌ها حرمت انسانی را نیز سلب نمود. برای نخستین بار در دسامبر ۱۹۹۷ ایگنچانیو رامونه^{۱۴۴} که در آن دوران سردبیر «لوموند دیپلماتیک» بود، در مقاله‌ای با عنوان «خلع سلاح بازارها» به نقد «اقتصاد نئولیبرالی» پرداخت. این نوشته سبب شد تا بسیاری از منتقدین اقتصاد نئولیبرالیستی به گرد هم جمع شوند و سازمان «اتاک» را به وجود آورند.

حادثه دیگری که سبب شد تا حرکتی سازمان‌یافته علیه اقتصاد نئولیبرالیستی و «جهانی‌سازی» سازمان‌دهی شود، شکست سومین کنفرانس «سازمان تجارت جهانی» در دسامبر ۱۹۹۹ در سیاتل^{۱۴۵} بود. در آن شهر تظاهرکنندگان توانستند از برگزاری گردهمایی وزیران اقتصاد دولت‌های عضو «سازمان تجارت جهانی» جلوگیری کنند. خشونت پلیس در قبال تظاهرکنندگان با اعتراض افکار عمومی جهان مواجه شد و سبب گشت تا امواج نقد «جهانی‌سازی» همه‌جاگیر گردد.

در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۰ در پراگ^{۱۴۶} جلسات «بانک جهانی» و «صندوق جهانی پول» تشکیل شد و در همین روز ۱۵۰۰۰ تن علیه این دو سازمان که به ابزارهای سیاست نئولیبرالیستی و «جهانی‌سازی» بدل شده‌اند، دست به تظاهرات چشم‌گیری زدند. هم‌چنین در ۱۴ ژوئن ۲۰۰۱ هنگامی که گردهمایی رهبران اتحادیه اروپا در

^{۱۴۴} ایگنچانیو رامونه Ignacio Ramonet در ۵ مه ۱۹۴۳ در ردونلا Redonela در اسپانیا زاده شد. او اسپانیایی تبار و دانشمند رسانه‌شناس است. او هم‌چنین رئیس افتخاری «اتاک» است.

^{۱۴۵} سیاتل Seattle شهری است در شمال غربی ایالات متحده آمریکا که در نزدیکی شهر مرزی ونکوور کانادا قرار دارد. جمعیت این شهر با حومه بیش از ۳،۲ میلیون تن است.

^{۱۴۶} پراگ Prag پایتخت کشور چک و دارای جمعیتی برابر با ۱،۲ میلیون تن است.

شهر گوتبورگ^{۱۴۷} در سوئد برگزار شد، ۲۰۰۰۰ تن با شعار «بوش خوش‌نیامدی» علیه سیاست «جهانی‌سازی» تظاهرات کردند. این تظاهرات توسط پلیس سوئد سرکوب و طی تیراندازی پلیس به‌سوی تظاهرکنندگان یک تن از ناحیه شکم به شدت مجروح گشت. پس از چند هفته‌گردهمائی «گروه هشت» در شهر گنوا^{۱۴۸} در ایتالیا برگزار شد. حکومت دست راستی ایتالیا برای جلوگیری از مسافرت تظاهرکنندگان از کشورهای دیگر مرزهای این کشور را بست، اما با این حال توده انبوهی نزدیک به ۲۵۰ هزار تن توانست در گنوا علیه سیاست ویران‌گرایانه «جهانی‌سازی» تظاهرات کند. برای جلوگیری از تظاهرات توده مخالف «جهانی‌سازی» بیش از ۲۰۰۰۰ نیروی پلیس گنوا را اشغال کردند. سیاستمداران دست راستی برای توجیه سرکوب تظاهرکنندگان از وضعیت «جنگ داخلی» سخن گفتند. با این حال تظاهرکنندگان از میدان در نرفتند و برخورد سختی میان پلیس و آن‌ها در گرفت که طی آن پلیس با اجازه حکومت شدیداً به حقوق انسانی تظاهرکنندگان تجاوز کرد. صدها تظاهرکننده زخمی شدند و یک کوشنده سیاسی ایتالیائی به نام کارلو جیولیانی^{۱۴۹} به ضرب گلوله پلیس کشته شد. پلیسی که او را به قتل رساند، سوار ماشینی بود که دو بار از روی جسد جیولیانی رد شد. با این حال تظاهرات گنوا به مثابه یکی از پرشکوه‌ترین تظاهرات ضد «جهانی‌سازی» در تاریخ جهان ثبت شد.

جنبش ضد «جهانی‌سازی» در اروپا و ایالات متحده آمریکا به‌تدریج از بطن سازمان‌هایی هم‌چون سندیکاها، «جنبش اجتماعی نو»^{۱۵۰} و به‌ویژه جنبشی روئید که

^{۱۴۷} گوتبورگ پایتخت ایالت وسترا گوتالاندس لن Västra Götalands län است و جمعیت آن کمی بیش‌تر از نیم میلیون تن است.

^{۱۴۸} بندر گنوا Genua پایتخت ایالت لیگوری Liguria است و بیش از ۷۰۰ هزار تن جمعیت دارد. گنوا در گذشته هم‌چون بندر ونیز جمهوری مستقلی بود. در حومه این شهر نیز نزدیک به ۹۰۰ هزار تن زندگی می‌کنند.

^{۱۴۹} کارلو جیولیانی Carlo Giuliani در ۱۴ مارس ۱۹۷۸ در رُم زاده شد و در ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۱ در گنوا به ضرب گلوله پلیس کشته شد.

^{۱۵۰} «جنبش اجتماعی نو» Neue Soziale Bewegung در دهه ۶۰ سده پیش توسط دانشجویان اروپا و آمریکا به‌مثابه عکس‌العملی در برابر جنگ ویتنام و فراروی از مناسبات سرمایه‌داری به‌وجود آمد. در آلمان این جنبش در آغاز «اپوزیسیون بیرون از پارلمان» Außerparlamentarische Opposition نامیده شد و پس از یک دوران رخوت به «حزب سبزها» بدل گشت که اینک حزب قشر متوسط

در پی یاری رساندن به کشورهای کم توسعه و عقب مانده، یعنی کشورهای جهان سوم بود و «جنبش یک جهان»^{۱۵۱} نامیده شد. هم‌چنین ۱۹۹۹ در انگلستان جنبش اعتراضی نوینی به وجود آمد که خود را «فضای خیابان را پس بگیر»^{۱۵۲} نامید. هدف این جنبش مبارزه با «جهانی‌سازی» بود. هواداران این جنبش با برگزاری کارناوال‌ها در خیابان‌ها از یک سو کوشیدند افکار عمومی را علیه روند «جهانی‌سازی» بسیج کنند و از سوی دیگر با مسدود ساختن خیابان‌ها به کسانی که با اتومبیل در حرکت بودند، حالی کنند که برای حفظ محیط زیست باید از ابزارهای ترافیک مدرنی بهره گرفت که موجب آلودگی هوا نمی‌شوند و گازهای گلخانه‌ای تولید نمی‌کنند.

خلاصه آن که سازمان‌های غیردولتی در سازمان‌دهی مبارزه با روند «جهانی‌سازی» پیش‌تاز بودند. آن‌ها به‌طور مرتب کنگره‌هایی را علیه «جهانی‌سازی» برگزار می‌کنند و با بهره‌گیری از ابزارهای رسانه‌ای مدرن، یعنی اینترنت، می‌کوشند نوشته‌ها و اسناد خود علیه «جهانی‌سازی» را در اختیار افکار عمومی نقاد قرار دهند. بسیاری از این سازمان‌های غیردولتی بر حسب حوزه کارکردی خود در شبکه‌های گوناگونی فعال هستند و به‌ویژه می‌کوشند فعالیت‌های را با نهادهای وابسته به سازمان ملل متحد هماهنگ کنند. با این حال برخی بر این باورند که بسیاری از سازمان‌های غیردولتی به سازمان‌های لابی بدل شده‌اند که با دریافت کمک‌های مالی از برخی افراد، سازمان‌ها و حتی نهادهای دولتی در نهایت در جهت تحقق خواست‌های معینی گام برمی‌دارند. به‌عبارت دیگر، هر اندازه وابستگی مالی این رده از سازمان‌های غیردولتی به افراد و نهادهایی که پول و بودجه در اختیارشان قرار

تحصیل کرده و برخوردار از رفاه اجتماعی است و در دورانی هوادار سفت و سخت اقتصاد نئولیبرالی در آلمان بود، اما اکنون به منتقد خجالتی این نظم اقتصادی بدل شده است.

^{۱۵۱} جنبش «یک جهان» از درون جنبش‌های مددسسانی وابسته به کلیساهای اروپا و آمریکا به وجود آمد با هدف یاری رساندن به مردم فقیر که در کشورهای جهان سوم به سر می‌برند و هر روز باید با گرسنگی و مرگ دست و پنجه نرم کنند. از بطن این جنبش «دکان یک جهان» به وجود آمد که می‌کوشد فرآورده‌های کشاورزی کشورهای جهان سوم را به قیمتی «عادانه» به مصرف کنندگان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بفروشد.

^{۱۵۲} «فضای خیابان را پس بگیر» Reclaim the Streets جنبشی بود که می‌کوشید فضای عمومی را برای خواست‌های خود بسیج کند.

می‌دهند، بیش‌تر باشد، به همان نسبت نیز نقد آن‌ها از شیوه تولید سرمایه‌داری و نظم اقتصادی نئولیبرالیسم را ملایم‌تر می‌سازند و حتی فعالیت خود را در خدمت ادامه کارکرد بی درد سر این شیوه تولید قلم‌داد می‌کنند.

سندیکاها نیز در کنار سازمان‌های غیردولتی در نقد روند «جهانی‌سازی» نقشی تعیین‌کننده بازی کرده‌اند، زیرا حکومت‌های هوادار نظم اقتصادی نئولیبرالی برای آن که بتوانند آزادی سودآوری سرمایه فراملی را تضمین کنند، تقریباً در همه کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری به تضعیف سندیکاها پرداختند. به‌طور مثال در آلمان برخی از کارفرمایان صنایع و شرکت‌های خدماتی شاغلین خود را مجبور ساختند عضو «سندیکاهای مسیحی» شوند که پنهانی با هزینه کارفرمایان به‌وجود آمدند. این سندیکاهای دست‌نشانده حاضر شدند با کارفرمایان خود قراردادهای تعرفه‌ای را امضاء کنند که عملاً موجب کاهش سطح دست‌مزد کارگران و شاغلین گردید. به‌همین دلیل نیز سندیکاهای مستقل از اتحادیه‌های کارفرمایان مجبورند از یک‌سو با سندیکاهای فرمایشی مبارزه کنند و از سوی دیگر با شرکت در مبارزه خیابانی علیه ناهنجاری‌های نئولیبرالیسم به خودآگاهی توده شاغل بی‌افزایند تا بتوانند با بسیج کارگران و شاغلین در صفوف خود و با برخورداری از پشتوانه توده‌ای بهتر و مؤثرتر از منافع اعضاء خود در برابر اتحادیه‌های کارفرمایان دفاع کنند. سندیکای CGT^{۱۵۲} فرانسه در مبارزه علیه نئولیبرالیسم نقشی بارز داشته است. در کنار آن برخی از سندیکاهای کشورهای در حال توسعه نیز در این مبارزه بسیار کوشا بوده‌اند و در این رابطه باید از سندیکاهای کارگری برزیل و افریقای جنوبی نام برد.

اما در کنار سازمان‌های غیردولتی و سندیکاها بار اصلی مبارزه با نئولیبرالیسم و «جهانی‌سازی» بر دوش «اتاک» قرار دارد. «اتاک» در نتیجه پیوستن سازمان‌های غیردولتی که در کشورهای مختلف اروپا با عوارض نظم اقتصادی نئولیبرالی مبارزه می‌کردند، به وجود آمد. هدف «اتاک» آن است که با سازماندهی جنبش‌های توده‌ای بتواند حکومت‌هایی را که در کشورهای اروپائی از سیاست نئولیبرالی پیروی می‌کنند،

^{۱۵۲} اتحادیه عمومی سندیکاها Confédération générale du travail (CGT) در سال ۱۸۹۵ در فرانسه به‌وجود آمد و پس از ایجاد حزب کمونیست در این کشور دارای پیوندهای قوی با این حزب بود. اما پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» و به حاشیه رانده شدن حزب کمونیست در میدان سیاست فرانسه، این سندیکا از استقلال عمل کامل برخوردار گشته است.

زیر فشار قرار دهد و آن‌ها را مجبور سازد تا نیروی کار را قربانی سودآوری بی‌بند و بار سرمایه و به‌ویژه سرمایه‌های فراملی نسازند. در این رابطه از سوی «اتاک» اندیشه «مالیات همبستگی» مطرح شد تا بتوان بخشی از سودهای سرشار و بی‌حسابی را که در نتیجه نظم نئولیبرالی نصیب سرمایه‌داران می‌گشت، در اختیار دولت قرار داد تا بتواند با سرمایه‌گذاری در بخش آموزش و پرورش کمی از نابرابری‌های اجتماعی بکاهد. البته اندیشه «مالیات همبستگی» برای نخستین بار در دهه ۷۰ سده پیش توسط جمس توبین^{۱۵۴} در ایالات متحده مطرح شد. بنا بر باور او باید از سودی که سرمایه‌های فراملی در بازار جهانی و به‌ویژه در بازارهای بورس به‌دست می‌آورند، یک درصد مالیات دریافت کرد. پولی که از طریق این مالیات می‌تواند جمع‌آوری شود، باید در اختیار «بانک جهانی» قرار گیرد تا آن را در کشورهای کم‌توسعه در بخش زیرساخت‌های اقتصادی سرمایه‌گذاری کند و به این ترتیب زمینه را برای توسعه کشورهای عقب مانده هموار گرداند. «اتاک» با تکیه بر برداشت اقتصادی جمس توبین نه فقط اندیشه «مالیات همبستگی» سرمایه مالی را جهانی ساخت، بلکه هم‌چنین به تبلیغ «کنترل دمکراتیک بازارهای مالی» توسط نهادی جهانی پرداخت. علاوه بر آن «اتاک» کوشید سیاست «سازمان تجارت جهانی» را که در بست در خدمت نظم نئولیبرالی قرار دارد، برای افکار عمومی جهان شفاف سازد و آشکار کند که این سیاست به‌جای آن که موجب پیشرفت و توسعه دولت‌های کم‌توسعه گردد، سبب بده‌کاری هرچه بیشتر دولت‌های کشورهای کم توسعه به‌بانک‌های کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌گردد. دیگر آن که خصوصی‌سازی بیمه‌های بازنشستگی، بیماری و حتی وظائف بوروکراسی دولتی به‌جای آن که برای مردم عادی سودآور باشد، باید سودآوری هر چه بیشتر سرمایه‌های کلان فراملی را ممکن سازد.

در کنار «اتاک» چند نهاد دیگر نیز که در نتیجه پیوستن سازمان‌های غیر دولتی کشورهای مختلف جهان به‌وجود آمدند، وجود دارند. در این رابطه می‌توان از «کارکرد مردمان جهان»^{۱۵۵} نام برد. این نهاد خود را نه یک سازمان، بلکه میدانی^{۱۵۶}

^{۱۵۴} جمس توبین James Tobin در ۵ مارس ۱۹۱۸ در ایلینویس زاده شد و در ۱۱ مارس ۲۰۰۲ در نیوهاون درگذشت. او استاد دانش اقتصاد بود.

^{۱۵۵} Peoples Global
^{۱۵۶} Platform

می‌داند که در محدوده آن همه‌گونه جنبش‌هایی که از ارزش‌ها و اهداف جنبش «زاپاتیستی» هواداری می‌کنند و خواهان تعیین سرنوشت توده به دست خویشند، می‌توانند داوطلبانه فعالیت کنند. این شبکه ارتباطی ۱۹۹۸ در ژنو پایه‌گذاری شد. یکی از اهداف این نهاد مبارزه با لابی‌های مختلف است که برای تحقق اهداف معینی فعالیت می‌کنند که در خدمت منافع گروهک‌های کوچک اجتماعی قرار دارند. سازمان‌های وابسته به این شبکه ارتباطی برای دستیابی اهداف خود هر سال «روز کار»^{۱۵۷} را سازمان‌دهی می‌کنند. بزرگ‌ترین واحد وابسته به این شبکه «سازمان روستائیان هند» است که بنا بر ادعای خود بیش از ۱۰ میلیون عضو دارد. این شبکه با برگزاری مراسم و تظاهرات گوناگون می‌کوشد افکار عمومی مردم جهان را به سود منافع مردمی که در کشورهای کم‌توسعه و عقب‌مانده به سر می‌برند، بسیج کند. برخلاف «اتاک»، این شبکه ارتباطی دارای اعضاء رسمی نیست و بلکه نهادها و شبکه‌های ملی داوطلبانه خود را جزئی از این نهاد می‌پندارند و می‌کوشند در حوزه ملی خود با تکیه بر اصول این شبکه ارتباطی جهانی خواست‌های خود را مطرح و برای تحقق آن‌ها افکار عمومی را بسیج کنند. با این حال در هر قاره کسی و یا نهادی باید مسئولیت پیاده‌سازی اهداف و اصول «کارکرد مردمان جهان» را بر عهده گیرد و نهادهای قاره‌ای باید با همکاری هم سیاست و اصول این شبکه را در سراسر جهان تنظیم و با برگزاری سمینارها در حوزه‌های ملی و جهانی تبلیغ کنند.

هم‌چنین شبکه دیگری که به مثابه یک نهاد کارکردی به‌طور عمده در کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه فعال است، شبکه «راه روستائی»^{۱۵۸} است. حوزه فعالیت این سازمان به‌طور عمده تولید کشاورزی، کنترل کاربرد ژنتیک در تولید کشاورزی و تنظیم قوانینی است که میزان اجاره‌بهای زمین‌های کشاورزی را به‌سود روستائیان تهی‌دست تنظیم کند. هم‌چنین هواداران «راه روستائی» مخالف

¹⁵⁷ Aktionstag

¹⁵⁸ شبکه «راه روستائی» Via Campesina جنبش جهانی دهقانان خرد و کارگران روستائی است. این سازمان ۱۹۹۳ تشکیل شد تا از منافع دهقانان خرد در برابر ولع کسب سود نئولیبرالی پشتیبانی کند. دفتر این سازمان در جاکارتا قرار دارد. هدف این سازمان آن است که هر کشوری از حق تولید مواد غذایی خود برخوردار گردد، یعنی بتواند بدون دخالت کنسرن‌های چندملیتی در مورد نیازهای تولید کشاورزی خود تصمیم گیرد.

تولید کشاورزی برای بازار جهانی‌اند و می‌کوشند برای حکومت‌های کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری روشن سازند که سیاست سوبسید کالاهای کشاورزی آن‌ها سبب ویرانی تولید کشاورزی در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه می‌گردد و حاکمیت ملی و استقلال این دولت‌ها را به خطر می‌اندازد. به‌همین دلیل این شبکه خواهان همکاری‌های منطقه‌ای دولت‌ها است تا بتوانند در ارتباط با هم‌دیگر مواد غذایی خود را در منطقه تولید کنند و خود را گرفتار مکانیسم‌های ضدانسانی اقتصاد نئولیبرالیستی نسازند.

در ژانویه ۲۰۰۱ همه این سازمان‌ها و شبکه‌های ضد روند «جهانی‌سازی» در برزیل گرد آمدند و «میدان‌گاه اجتماعی جهان»^{۱۵۹} را به‌وجود آوردند. در نشست تأسیس این «میدان‌گاه» بیش از ۱۰۰۰۰ نماینده از ۱۱۷ کشور جهان شرکت داشتند. هم‌چنین ۴۰۰ نماینده پارلمان از کشورهای مختلف جهان در نخستین اجلاس «میدان‌گاه اجتماعی جهان» حاضر بودند. نمایندگان شرکت‌کننده در این نشست کار خود را با شعار «جهان دیگری ممکن است»، آغاز کردند. موفقیت این نشست سبب شد تا «میدان‌گاه‌های اجتماعی» دیگری نیز به‌وجود آیند که در این رابطه می‌توان از «میدان‌گاه‌های اجتماعی»^{۱۶۰} و «میدان‌گاه اجتماعی اروپا»^{۱۶۱} نام برد. همه «میدان‌گاه‌های اجتماعی» که در عرصه ملی، قاره‌ای و جهانی فعالیت می‌کنند، خواهان تحقق جامعه‌ای مبتنی بر عدالت به سود تهی‌دستان، کاهش زیان روند «جهانی‌سازی» و نظم اقتصادی نئولیبرالیستی هستند. آن‌ها هم‌چنین در کشورهای خود برای تحقق «حقوق بشر»، «برابری حقوقی زنان و مردان» و هم‌چنین حفظ محیط زیست مبارزه می‌کنند.

نقد نئولیبرالیسم

طی سال‌های گذشته در رابطه با نقد لیبرالیسم کتاب‌های زیادی نوشته شده است. در این رابطه می‌توان برای نمونه به کتاب «اعترافات یک جنایتکار

^{۱۵۹} «میدان‌گاه اجتماعی جهان» Weltsozialforum سازمان رقیب «سازمان تجارت جهانی» است که توسط دولت‌های کشورهای پیش‌رفته صنعتی کنترل می‌شود.

^{۱۶۰} Sozialforen

^{۱۶۱} Europäisches Sozialforum

اقتصادی»^{۱۶۲} اشاره کرد. جان پرکینز^{۱۶۳} در این اثر خاطرات خود را در دورانی که برای برخی از شرکت‌های آمریکائی و هم‌چنین سازمان «سیا» به مثابه «مأمور» یا «جنایتکار اقتصادی» کار می‌کرد، نوشته است. بر اساس این کتاب کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه قربانیان اصلی سیاست نئولیبرالی کنسرن‌ها و هم‌چنین سازمان جاسوسی آمریکا بوده‌اند. هم‌چنین اقتصاد جهانی پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» در ۱۹۹۰ و پایان «جنگ سرد» دائماً دست‌خوش دگرگونی‌های اساسی گشته است که یکی از عوارض آن شتاب بیش از اندازه روند «جهانی‌سازی» در زمینه سرمایه‌گذاری‌های مستقیم، افزایش صدور کالاها و خدمات از یک کشور به کشورهای دیگر است.

با این حال در تمامی کشورهای جهان بخشی از توده مردم در نتیجه روند «جهانی‌سازی» تهی‌دست‌تر و برخی نیز ثروتمندتر شده‌اند. و همان‌طور که در پیش‌گفتیم، صاحبان سرمایه‌های فراملی، یعنی اقلیت کوچکی از کشورهای پیش‌رفته صنعتی در نتیجه انکشاف روند «جهانی‌سازی» به ثروتی بی‌کران دست یافته و اکثریت، یعنی ۸۰ درصد از مردم جهان که در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه به سر می‌برند، از آن زیان دیده است.

در عین حال انکشاف روند «جهانی‌سازی» آشکار ساخت که دولت‌ها پیکره‌هائی مصنوعی‌اند که در محدوده مرزهای ملی خود نمی‌توانند از پس بفرنجی‌ها و دشواری‌های نظم اقتصاد نئولیبرالی برآیند و در حقیقت نیازهای مصرفی جمعیت جهان بر سیاست‌های حکومت‌های ملی تأثیر می‌نهد و آن‌ها را بازی‌چه نیازهای نظم اقتصادی نئولیبرالیستی می‌سازد. به‌همین دلیل نیز در بسیاری از کشورهای پیش‌رفته که دارای دولت‌های دمکراتیک هستند، توده رأی‌دهنده اعتماد خود را به احزاب و مردان سیاسی از دست داده و هر چه بیش‌تر از سیاست‌ورزی روی‌گردان گشته است، زیرا روزمره تجربه می‌کند که چگونه رهبران احزاب سیاسی و نمایندگان پارلمان‌ها به آلت دست لابی‌های اقتصادی بدل گشته‌اند، تا آن‌جا که متن و مضمون لویحی که باید در مجالس دمکراتیک تصویب و به قانون تبدیل شوند، توسط کارگزاران لابی‌های اقتصادی نوشته و در اختیار حکومت‌کنندگان قرار داده می‌شود.

^{۱۶۲} پرکینز، جان: «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، ترجمه خلیل شهبایی، نشر اختران، ۱۳۸۸

^{۱۶۳} John Perkins

به‌طور نمونه در آلمان در سال ۲۰۰۹ حکومت ائتلافی تازه‌ای به حکومت رسیده است که از سه حزب «اتحادیه دمکرات مسیحی»^{۱۶۴}، «اتحادیه اجتماعی مسیحی»^{۱۶۵} و «حزب دمکرات آلمان»^{۱۶۶} تشکیل شده است. این ائتلاف که در رابطه مستقیم با محافل سرمایه‌داری کلان آلمان قرار دارد، تصمیم گرفت طول عمر نیروگاه‌های اتمی را افزایش دهد و در این رابطه لایحه‌ای که از سوی حکومت به مجلس «بوندستاگ»^{۱۶۷} ارائه داده شد، توسط کارشناسان وابسته به چهار شرکت انرژی نوشته شده بود. در نتیجه این لایحه در ۱۲ سال آینده سودی بیش از ۱۲۰ میلیارد یورو نصیب این ۴ شرکت انرژی خواهد شد. هم‌چنین لایحه مربوط به هزینه‌ای که بیمه‌شدگان باید بابت دارو بپردازند، توسط کارشناسان کنسرن‌های داروسازی آلمان تهیه و به حکومت ائتلافی داده شد و این حکومت آن را برای تصویب در اختیار پارلمان قرار داده است.

یکی دیگر از حوزه‌های نقد به روند «جهانی‌سازی» بیش‌تر شدن فشار رقابت در بازار جهانی است. هر اندازه بازار جهانی گسترده‌تر می‌شود و اقتصاد کشورهای کم توسعه و یا در حال توسعه را بیش‌تر در خود فرامی‌گیرد، تولیدکنندگان در این کشورها چون با ابزارها و فناوری کهنه تولید می‌کنند، لاجرم استعداد رقابت با کالاهای مشابه‌ای که در کشورهای پیش‌رفته صنعتی تولید می‌گردند را از دست می‌دهند و دیری نمی‌پاید که بازار داخلی این کشورها با کالاهای وارداتی کمپانی‌های کشورهای پیش‌رفته صنعتی اشباع می‌شود و شیرازه تولید داخلی آن‌ها به هم می‌ریزد. این روند سبب می‌شود تا این کشورها هر چه بیش‌تر تهی‌دست‌تر گردند و نتوانند نهادهای خدمات اجتماعی خود هم‌چون بیمه‌های بیکاری، بازنشستگی، بیماری و هم‌چنین سیستم آموزش و پرورش را توسعه دهند. به این ترتیب با پیدایش روند «جهانی‌سازی» وضعیت اجتماعی و استانداردهای زندگی روزمره مردم در بسیاری از دولت‌های جهان و به‌ویژه در کشورهای جهان سوم سیال شده است و گاهی به‌پیش می‌رود، اما در بیش‌تر زمان‌ها گرایش به عقب دارد، روندی

164 CDU

165 CSU

166 FDP

167 Bundestag

را که می‌توان «دولوسیون»^{۱۶۸} نامید، که در غرب آن را «مسابقه به عقب»^{۱۶۹} نیز می‌نامند که بر مبنای آن دستاوردهای مبارزات سندیکائی و سیاسی در تضمین رفاء اجتماعی یکی پس از دیگری پس گرفته می‌شوند، آن‌هم به نام «اصلاح دولت رفاء» با هدف «تضمین تداوم» آن.

هم‌چنین از آن‌جا که روند «جهانی‌سازی» نئولیبرالیستی سبب بی‌ثباتی اقتصاد ملی بسیاری از دولت‌ها گشته است، مناسبات سیاسی نیز در این کشورها به تدریج ناستوار و موجب پیدایش «داروینیسم اجتماعی» در بطن نظم اقتصاد نئولیبرالیستی می‌گردد که بنا بر کارکرد آن، در هر جامعه‌ای میان آدمیان نوعی گزینش تحقق می‌یابد، یعنی نیرومندترها فضای زندگی ناتوایان را تنگ‌تر می‌کنند و حتی اگر سودشان ایجاب کرد، آن‌ها را از حوزه زندگی اجتماعی بیرون خواهند راند. بسیاری از آمارهای اقتصادی که در رابطه با قدرت خرید و انباشت ثروت در میان اقشار و طبقات اجتماعی گردآوری شده‌اند نیز نظریه «داروینیسم اجتماعی» را تأیید می‌کنند، زیرا بنا بر این آمار، هر اندازه روند «جهانی‌سازی» از انکشاف بیش‌تری برخوردار می‌گردد، به‌همان نسبت نیز ثروتمندان هر چه بیش‌تر ثربه‌تر و بینوایان هر چه بیش‌تر تهی‌دست‌تر می‌گردند. این مکانیسم حتی در رابطه با دولت‌ها نیز قابل تشخیص است، زیرا «جهانی‌سازی» سبب هر چه بیش‌تر فربه‌تر شدن کشورهای صنعتی پیش‌رفته و فقیرتر شدن هر چه بیش‌تر کشورهای کم توسعه و عقب‌مانده گشته است. به‌عبارت دیگر، از تقریباً هفت میلیارد جمعیت گره زمین، روز به‌روز انبوه بیش‌تری در فقر و بینوائی به‌سر می‌برد و بنا بر آماری که به تازگی انتشار یافته‌اند، امروز تعداد جمعیتی که در جهان با گرسنگی روبه‌رو است، در مقایسه با ۲۰ سال پیش بیش‌تر شده است، یعنی اکنون بیش از یک میلیارد از جمعیت جهان باید روزانه با گرسنگی دست و پنجه نرم کند.^{۱۷۰} در عوض در همین زمان در آلمان تعداد

^{۱۶۸} «دولوسیون» Devolution در برابر واژه «اولوسیون» Evolution قرار دارد. در روند تکامل سویه «اولوسیون» همیشه به پیش است، یعنی پدیده‌ای به پدیده بهتری بدل می‌گردد، یعنی میمون به آدم بدل می‌شود. اما «دولوسیون» وضعیتی را نمودار می‌سازد که گاهی به پیش و گاهی به پس می‌گراید، یعنی روند تکامل به جای آن که به پیش بگراید، می‌تواند به عقب و بازگشت به گذشته گرایش داشته باشد.

^{۱۶۹} race to the bottom

^{۱۷۰} http://www.bbc.co.uk/persian/world/2010/10/101011_115_global_hunger.shtml

میلیونرها ۳ برابر و تعداد میلیاردرها ۲ برابر گشت، یعنی ۱۰۳ خانواده میلیاردر در آلمان در سال ۲۰۰۹ ثروتی بیش از ۳۰۰ میلیارد یورو را در دستان خود متمرکز ساخته‌اند.^{۱۷۱} امروز در آلمان یک در صد از جمعیت میلیونر است، در حالی که ۲۰ درصد از جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کند. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که فقر هر چه بیش‌تر مردم جهان نتیجه بلاواسطه قانون بهره سرمایه‌داری است و با پیدایش «جهانی‌سازی» این روند از شتاب بیش‌تری برخوردار گشته است. خلاصه آن که «جهانی‌سازی» نه نیروی محرکه، بلکه فقط کاتالیزاتوری است برای این مرحله از انکشاف سرمایه‌داری جهانی که موجب انکشاف هولناک اجتماعی و اخلاقی جمعیت جهان گشته است، انکشافی که می‌تواند موجب پیدایش انقلاب جهانی علیه نظم اقتصاد نئولیبرالی سرمایه‌داری «جهانی‌شده» گردد. به عبارت دیگر، انباشت هر چه بیش‌تر سرمایه در دستان معدودی سبب می‌شود تا صاحبان چنین سرمایه‌های کلان برای افزایش سرمایه خود به روند گردش سرمایه چه در حوزه تولید و چه در حوزه سیستم بانکی- مالی هر چه بیش‌تر بی‌افزایند که موجب شتابان‌تر شدن روند «جهانی‌سازی» می‌گردد. بحران بزرگ سرمایه‌داری مالی سال ۲۰۰۸ آشکار ساخت که افزایش حجم سرمایه پولی در جهان آن‌چنان بوده است که فضای تولید صنعتی و مالی، یعنی بازار جهانی واقعی برای کسب سودهای کلان این سرمایه‌انبوه کافی نبود. به همین دلیل صاحبان سرمایه‌های کلان با کمک نهادهای بانکی وابسته به خود نوعی «بازار مالی سایه» را در بطن بازار جهانی واقعی به‌وجود آوردند و این یک را در درون آن دیگری آن‌چنان پنهان ساختند که بسیاری نتوانستند این دو بازار را از هم تشخیص دهند. به این ترتیب بسیاری با اعتماد به بازار واقعی سرمایه‌های خود را صرف خرید اوراق بورسی ساختند که فاقد ارزش واقعی بودند و تا زمانی که بادکنک مالی هنوز می‌توانست انبساط یابد، سودهای سرشاری را نصیب صاحبان اوراق بورس ساخت که به «بازار مالی سایه» تعلق داشتند، اما هنگامی که این بادکنک ترکید، طی چند هفته بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار سرمایه مالی سوزانده شد و از بین رفت. بسیاری ورشکسته شدند، مردمی که در ایالات متحده قادر به پرداخت وام ماهیانه خانه‌های‌شان نبودند، باید خانه‌های خود را در اختیار بانک‌ها قرار می‌دادند و چون خریداری وجود نداشت، بهای خانه‌ها نه فقط در ایالات متحده، بلکه در اروپا و دوی

¹⁷¹ <http://www.spiegel.de/wirtschaft/0,1518,722540,00.html>

نیز به شدت سقوط کرد. دولت آلمان برای جلوگیری از سقوط سیستم مالی این کشور مجبور شد با هزینه‌ای بیش از ۲۵۰ میلیارد یورو اوراق بی‌ارزش برخی از بانکها را خریداری کند و به این ترتیب هزینه ورشکستگی سیستم «بازار مالی سایه» را از جیب مالیات‌دهندگان آلمانی بپردازد. در ایالات متحده وضع از این هم بدتر شد به طوری که بیش از ۱۰ درصد از شاغلین بیکار هستند و فقر گریبان بیش از ۳۰ درصد جمعیت آن کشور را گرفته است.

در هر حال روند «جهانی‌سازی» از یک‌سو توسط تأثیراتی که از خود این روند ناشی و سبب تمرکز و انباشت خارق‌العاده ثروت و افزایش بی‌رویه حجم پول در گردش می‌شود، شتابان‌تر می‌گردد، زیرا سرمایه‌پولی خواهان افزایش خود است و یا باید در بانکها در برابر دریافت بهره پس‌انداز شود و یا آن که راهی بازارهای بورس می‌گردد تا بتواند به «سودهای افسانه‌ای» دست یابد. از سوی دیگر ورود سرمایه‌های ملی در بازار مالی جهانی سبب ذوب آن‌ها در هم و موجب پیدایش شرکت‌های غول‌آسای فراملی می‌گردد که این یک بازتاب دهنده تمرکز بی‌رویه بازارهایی است که در آن چند کنسرن فراملی تولید کالاها و خدمات جهان در حوزه‌های مختلف را در انحصار خود دارند.

در عین پیروان اقتصاد نئولیبرالیستی در رابطه با کارکرد کنونی تجارت جهانی بر این باورند که باید بدون چون و چرا از مالکیت خصوصی پشتیبانی کرد. به همین دلیل نیز بسیاری از اقتصادهای ملی با بغرنجی لاینحل روبه‌رویند، زیرا از یک‌سو مالکیت خصوصی باید از امنیت برخوردار باشد و از سوی دیگر بسیاری از قوانین ملی و جهانی برای تضمین رقابت در بازار زنجیره‌های کسب سود شتابان و پنهان را ممنوع ساخته‌اند، یعنی در عین تضمین مالکیت خصوصی می‌کوشند آن را رام و مهار کنند. اما این دو در تضاد آشکار با هم قرار دارند. به‌طور مثال سرمایه‌داران آمریکائی در برخی از کشورهای آمریکای میانه و جنوبی گلخانه‌های غول‌آسائی را به‌وجود آورده‌اند که برای دارندگان سهام این نهادها بسیار سودآورند، اما مردمی که بر روی این کشتزارهای گل کار می‌کنند، مزدشان کفاف هزینه زندگی‌شان را نمی‌دهد و باید با فقر و تهی‌دستی دست و پنجه نرم کنند. هم‌چنین حفاظت نامحدود از مالکیت سبب می‌شود تا مالکینی که اختراعات خود را ثبت کرده‌اند، از موقعیتی انحصاری در بازار برخوردار گردند و فرآورده‌های خود را با قیمت‌هایی افسانه‌ای در اختیار

مصرف‌کنندگان قرار دهند. به‌طور مثال تولید داروی ضد بیماری ایدز بسیار ارزان است، اما شرکت‌های دارنده امتیازنامه اختراع^{۱۷۲} از مصرف‌کنندگان چندین برابر قیمت واقعی را مطالبه می‌کنند و از آن‌جا که افریقاییان فقیر توانایی پرداخت چنین قیمت‌هایی را ندارند، در نتیجه مرگ و میر در میان آن‌ها بسیار بالا است. نمونه دیگر داروهایی است که توسط شرکت‌های مختلف در رابطه با معالجه بیماری سرطان عرضه می‌شوند. بیمه یکی از خویشاوندان همسر آلمانی من که به بیماری سرطان مغز دچار شده بود، باید برای ۱۰ قرص ۹۰۰۰ یورو می‌پرداخت. با این حال آن بانو پس از چند هفته درگذشت. در حال حاضر برخی از شرکت‌های داروساز فراملی برای برخی از داروهای جدید ضد سرطان مبلغی بیش از ۵۰ هزار یورو مطالبه می‌کنند. به‌عبارت دیگر، دارندگان امتیازنامه اختراعات خواهان انکشاف خود از سوی دیگران نیستند و به همین دلیل با تکیه به حق مالکیت خود از پیش‌رفت دانش جلوگیری می‌کنند، مگر آن که خود بتوانند اختراع خویش را ارتقاء دهند. در آن صورت برای فرآورده نو خود قیمت‌های سرسام‌آور مطالبه می‌کنند.

از سوی دیگر سندیکاها در وضعیت بغرنجی قرار دارند. آن‌ها تا زمانی می‌توانند از منافع اعضا خود در برابر کارفرمایان دفاع کنند که کارفرمایان بتوانند به سود کافی دست یابند. اما هنگامی که صنایع تولیدی چنین موقعیت خود را از دست دهند، سندیکاها مجبورند در همکاری با صاحبان این صنایع از ورشکستگی آن‌ها جلوگیری کنند، زیرا هر کارخانه‌ای که تعطیل شود، توده انبوهی بی‌کار می‌گردد. به‌این ترتیب سندیکاها در عین آن که علیه کارفرمایان مبارزه می‌کنند، اما یار آن‌ها نیز هستند، زیرا بدون سرمایه‌دار کارخانه‌ای ساخته و شغلی ایجاد نمی‌شود. در این رابطه کافی است به یک نمونه اشاره کنیم. شرکت جنرال موتورز^{۱۷۳} در رابطه با بحران مالی ۲۰۰۸ ورشکسته شد، اما کارگران این شرکت برای بازسازی این مجتمع بزرگ

¹⁷² Patent

^{۱۷۳} شرکت جنرال موتورز (General Motors Company (GM) در سال ۱۹۰۸ پایه‌گذاری شد و از ۱۹۳۱ تا ۲۰۰۷ بزرگ‌ترین تولیدکننده اتومبیل در جهان بود، اما در سال ۲۰۰۸ ورشکسته و با کمک دولت ایالات متحده آمریکا دوباره بازسازی شد و اینک پس از تویوتا Toyota دومین تولیدکننده اتومبیل در جهان است. با آن که فروش این شرکت در ۲۰۰۸ برابر با ۱۸۱ میلیارد دلار بود، اما بیش از ۳۶ میلیارد دلار زیان مالی سبب ورشکستگی آن گشت.

جهانی به دیوان‌سالاری آمریکا فشار آوردند، زیرا بدون این شرکت نزدیک به ۱۹۰ هزار شاغل در ایالات متحده و ۱۰۴ هزار شاغل در دیگر کشورهای جهان بی‌کار می‌گشتند. بنابراین کارگران چون نمی‌خواستند شغل خود را از دست دهند، مدافع بازسازی یک شرکت سرمایه‌داری ورشکسته شدند. آن‌ها برای بازسازی این شرکت حتی از بخشی از دست‌مزد خود چشم‌پوشیدند تا با کاسته شدن هزینه تولید سودآوری شرکت جنرال موتورز بالا رود.

همین نمونه نشان می‌دهد که سندیکاها در درجه نخست دارای کارکردی ملی هستند و نه جهانی. کارگران آمریکا به‌خاطر حفظ مشاغل خود و نه مشاغل کارگرانی که بیرون از ایالات متحده برای جنرال موتورز کار می‌کردند، مبارزه نمودند. همین خصلت ملی سندیکاها آن‌ها را هم‌دست سرمایه‌داران بومی می‌سازد و آن‌جا که سرمایه بومی دارای کارکردی جهانی است، نگاه سندیکاها باز به حوزه ملی محدود می‌ماند. مارکس و انگلس با توجه به نقش بازار جهانی و کشف این حقیقت که شیوه تولید سرمایه‌داری دیر یا زود به شیوه‌ای جهانی بدل خواهد شد، در «مانیفست حزب کمونیست» شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» را مطرح ساختند، زیرا فقط از طریق مبارزه جهانی می‌توان از یک شیوه تولید جهانی فراتر رفت. اما بحران جهانی کنونی نشان داد که سندیکاها، با آن که سازمان‌های جهانی خود را نیز به‌وجود آورده‌اند، حوزه کارکردی‌شان هم‌چنان حوزه ملی است. در رابطه با مبارزه با پدیده «جهانی‌سازی» می‌توان فقط از آن بخش از سندیکاهای چپ که در ایتالیا و فرانسه وجود دارند و خود را «سندیکاهای پایه»^{۱۷۴} می‌نامند، نام برد. این سندیکاها در جنبش ضد «جهانی‌سازی» بسیار کوشا هستند، در عوض سندیکاهای آلمان در این زمینه بسیار محافظه‌کارند و در وهله نخست منافع ملی خود را در نظر دارند. به‌همین دلیل بسیاری از هواداران جنبش‌های سندیکائی خواهان تنظیم نوعی پیمان‌نامه جهانی توسط سندیکاهای کارگری هستند تا هر یک از آن‌ها بتواند بر اساس آن پیمان‌نامه در حوزه ملی «فضای کارکردی» خود را برنامه‌ریزی کند، بدون آن که به کارگران دیگر کشورها زبانی برساند.

هم‌چنین این نیروها خواهان هم‌سان‌سازی برخی از مالیات‌ها در عرصه جهانی‌اند تا سرمایه نتواند برای پرداخت مالیات کم‌تر دائماً از یک کشور به کشور دیگری

¹⁷⁴ Basisgewerkschaft

بگریزد و با تعطیل کارخانه خود در یک کشور و ایجاد کارخانه جدیدی در کشور دیگری که مزد کار در آن ارزان تر و سقف مالیات کم تر است، به زیان کارگران یک کشور سودآوری سرمایه خود را افزایش دهد. به همین دلیل از سوی این محافل پیش نهاد می شود که در سراسر جهان مالیات مشابهی برای سرمایه های سرگردان در نظر گرفته شود. البته برخی از اقتصاددانان مخالف نظم نئولیبرالیستی با تردید به این پروژه مالیاتی می نگرند، زیرا بنا بر باور آنها سرمایه بسیار متحرک تر از آن است که بتوان تصور کرد و سرمایه داران و صاحبان نهادهای مالی فراملی دیر یا زود راه حل های دیگری را برای صدور از یک کشور به کشوری دیگر خواهند یافت. این دسته از اقتصاددانان خواستار تعیین سقف «حداقل دست مزد»^{۱۷۵} در هر کشوری هستند که بر مبنای آن هر کسی که کار می کند، باید بتواند با مزدی که دریافت می کند، هزینه زندگی خود و خانواده اش را تأمین کند. در چنین صورتی چون نیروی کار در همه کشورهای جهان گران تر از آن چه هست، خواهد شد، در نتیجه از سوددهی سرمایه و از شتاب فرار سرمایه از یک کشور به کشور دیگر کاسته خواهد شد.

البته تحقق این اهداف بدون هم کاری «بانک جهانی» و «صندوق جهانی پول» ناممکن است، اما در حال حاضر این دو سازمان جهانی از خواست نئولیبرالیستی دولت های کشورهای پیشرفته پیروی می کنند و می کوشند در جهان آن گونه سیاست های مالی و بازرگانی را غالب سازند که در درجه نخست منافع دولت های امپریالیستی را تأمین می کند. به این ترتیب در حال حاضر اقتصاد کشورهای کم توسعه و در حال توسعه بازپچه خواست های کشورهای امپریالیستی گشته است و سیاست پولی «بانک جهانی» سبب می شود تا این کشورها هر چه بیش تر به کشورهای صنعتی بده کار گردند، به گونه ای که نمی توانند برای بهبود ساختار اجتماعی خود گام مثبتی بردارند تا بتوانند به استقلال اقتصادی دست یابند.

اگر بخواهیم نقد روند «جهانی سازی» را جمع بندی کنیم، در آن صورت می توان گفت که منتقدین و مخالفین «جهانی سازی» بر این باورند که سرمایه کلان نه فقط حکومت های دولت های ملی در کشورهای کم توسعه و در حال توسعه، بلکه هم چنین حکومت های کشورهای پیشرفته سرمایه داری را جیره خوار خود ساخته و توانسته است سلطه اقتصادی و سیاسی کنسرن های بزرگ فراملی را بر سراسر جهان حاکم

¹⁷⁵ Mindestlohn

سازد. این وضعیت سبب شده است تا «جهانی‌سازی» موجب فقر هر چه بیش‌تر توده شاغل در همه کشورهای جهان گردد، زیرا آزادی تجارت بی‌بند و بار، اقتصاد ملی همه کشورهای جهان را با دشواری‌های زیاد روبه‌رو ساخته است. به‌همین دلیل نیز بسیاری از منتقدین «جهانی‌سازی» خواستار از میان برداشتن سوبسیدهای غیر مستقیمی هستند که در رابطه با تجارت جهانی در بسیاری از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از صندوق دولت به سرمایه‌داران صنعتی پرداخت می‌شود. به‌طور مثال اتحادیه اروپا با هدف حفظ بازار داخلی خود سالانه ۴۰ میلیارد یورو به کشاورزان این اتحادیه سوبسید می‌پردازد. همین وضعیت سبب شده است تا کالاهای کشاورزی کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه نتوانند در بازار داخلی اتحادیه اروپا با کالاهای مشابه اروپایی رقابت کنند. در عوض کشاورزان اروپایی به‌خاطر سوبسیدهای کلانی که دریافت می‌کنند، می‌توانند فرآورده‌های غذایی خود را ارزان‌تر از قیمت تولید شده در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه در بازار جهانی عرضه کنند و به‌این ترتیب مانع از انکشاف تولید کشاورزی در این کشورها می‌شوند.

برخی دیگر از منتقدین «جهانی‌سازی» که خواهان دوام دولت رفاه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داریند، تئوری بازار داخلی را طرح می‌کنند. اینان بر این باورند که دولت‌های کشورهای پیش‌رفته برای جلوگیری از فرار سرمایه مولد باید با سیاست گمرک حفاظتی از کالاهایی که ارزان‌تر در دیگر کشورها تولید می‌شوند، قیمت این کالاها را در بازار داخلی خود گران‌تر از کالاهای خودی سازند. در آن‌صورت سرمایه صنعتی این کشورها چون از طریق انتقال سرمایه مولد به دیگر کشورهایی که در آن‌ها نیروی کار ارزان‌تر است، نمی‌تواند سودی در بازار داخلی کشور مادر به‌دست آورد، در نتیجه گرایش به صدور سرمایه مولد را از دست خواهد داد و به‌این ترتیب از یک‌سو جلو کاهش مشاغل و از سوی دیگر کاهش دستاوردهای دولت رفاه گرفته خواهد شد.^{۱۷۶} به‌این ترتیب پیروان این تئوری می‌پذیرند که وضعیت کنونی جهان که در آن اندکی از کشورهای پیش‌رفته از ثروت کلانی برخوردارند و اکثریت کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه تهی‌دستند، باید تثبیت شود، زیرا جلوگیری از انتقال سرمایه مولد از کشورهای پیش‌رفته به کشورهای کم‌توسعه و یا در حال

¹⁷⁶Müller, Manfred Julius: "Das neue Wirtschaftswunder, die Entmachtung des globalen Dumping-system", 2005

توسعه سبب می‌شود تا این کشورها هم‌چنان در وضعیت عقب‌مانده تاریخی خود باقی بمانند.

در رابطه با «جهانی‌سازی» اندیشه‌های فراوانی پروریده شده‌اند. در این رابطه می‌توان از پنج الگوی نقد «جهانی‌سازی»^{۱۷۷} سخن گفت که عبارتند از:

۱- نخستین نقد «جهانی‌سازی» که از سوی جنبش‌های پایه مطرح شد بر این باور بود که می‌توان «جهان دیگری» را ساخت که در آن نظم اقتصادی نئولیبرالی و «جهانی‌سازی» جایی نداشته باشد. هواداران این جنبش‌ها در کنار مبارزه با «جهانی‌سازی» از جنبش صلح، برابر حقوقی زنان با مردان و حفظ محیط زیست پشتیبانی می‌کنند. بخش کوچکی از این جنبش حتی بر این باور است که برای رهایی از چنگال «جهانی‌سازی» باید و می‌توان علیه سرمایه‌داری با خشونت مبارزه کرد.

۲- دومین گروه منتقد «جهانی‌سازی» کارشناسان «خودی» هستند که سال‌ها برای کنسرن‌های کلان فراملی کار کرده‌اند، این افراد بنا بر تجربه بلاواسطه خود به این نتیجه رسیده‌اند که این روند دارای کمبودهای پایه‌ای است. بنا بر باور آن‌ها در حال حاضر روند «جهانی‌سازی» در برابر پروژه «رفاه اجتماعی» قرار دارد، زیرا صاحبان بیش‌تر کنسرن‌های کلان می‌پندارند با کاستن هزینه رفاه اجتماعی می‌توان به سودآوری سرمایه کلان فراملی افزود. بنا بر باور این کارشناسان باید این دو، یعنی «جهانی‌سازی» و «رفاه اجتماعی» را به هم پیوند زد تا روند «جهانی‌سازی» از خصلتی انسانی و دمکراتیک برخوردار شود، وگرنه این روند در نهایت برای کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و به‌ویژه برای مردمی که در کشورهای کم‌رشد و عقب‌مانده زندگی می‌کنند، فاجعه‌آفرین خواهد بود.

۳- دانشگاهیان چپ سومین گروه منتقد «جهانی‌سازی» را تشکیل می‌دهند. این گروه به‌طور عمده با «هژمونی فرهنگی» نئولیبرالیستی مبارزه می‌کند.

۴- چهارمین گروه گرایش‌های دینی مسیحی هستند که با تکیه بر سنت‌های کلیسا در رابطه با «عدالت» و «یاری به‌هم‌نوع» روند «جهانی‌سازی» را مغایر با اصول دینی خود می‌یابند، زیرا در این روند انسان‌ها تا زمانی که موجب سودآوری سرمایه می‌گردند، دارای ارزشند و همین‌که از دور تولید به بیرون

¹⁷⁷ Leggewie, Claus: "Die Globalisierung und ihre Gegner. München": Beck, 2003

رانده شدند و دولت باید هزینه زندگی آن‌ها را تأمین کند، چون موجب کاهش سودآوری سرمایه می‌گردند، پس باید حتی در پیش‌رفته‌ترین کشورهای جهان فقیرانه بزیزند. در این رابطه جنبش «دین رهائی» در آمریکای مرکزی و جنوبی نقشی پیشتاز داشته است.

۵- و سرانجام گرایش راست ملی‌گرایانه‌ای وجود دارد که در پیش نیز بدان اشاره کردیم. این گرایش خواهان برقراری دگرباره گمرک‌های حفاظتی است تا از ورود کالاهای ارزان خارجی به بازار داخلی خود جلوگیری کند، زیرا بر این باور است که بازار داخلی نیرومند می‌تواند هم اشتغال و هم رفاه اجتماعی را در سطح ملی تأمین کند.

در رابطه با «اتاک» نیز دیدیم که این جنبش سازمان‌یافته سرمایه‌داری را به دو بخش «خوب» و «بد» تقسیم می‌کند و هوادار کارکردهای بخش «خوب» سرمایه‌داری است، اما می‌خواهد با عوارض کارکردهای بخش «بد» آن که موجب بیکاری و فقر توده مردم می‌شود، مبارزه کند. بنابراین نقد «اتاک» به اقتصاد نئولیبرالیستی و روند «جهانی‌سازی» نقدی ضدسرمایه‌داری و فراروی از این شیوه تولید که بدون افزایش بارآوری نیروی کار و سوددهی سرمایه نمی‌تواند به زیست خود ادامه دهد، نیست. بنا بر باور «اتاک» اگر بتوان غده سرطانی نئولیبرالیسم را از پیکر سرمایه‌داری جراحی کرد، در آن صورت گویا این شیوه تولید می‌تواند چهره «انسان‌دوستانه» خود را نمایان سازد، اما مسدله آن است که سرمایه‌داری هیچ‌گاه شیوه‌ای انسانی نبوده است. این شیوه تولید انسان را دچار ازخودبیگانگی می‌سازد و بدون مالکیت خصوصی که سبب نابرابری‌های اجتماعی می‌گردد، نمی‌تواند به هستی خود ادامه دهد.

نقد «جهانی‌سازی»

همان‌گونه که خواهیم دید، نقد نئولیبرالیسم و نقد «جهانی‌سازی» را با دشواری می‌توان از هم جدا ساخت، زیرا اقتصاد نئولیبرالیستی جاده‌صاف‌کن شتاب‌دهی به روند «جهانی‌سازی» شده و در نتیجه این دو به‌گونه‌ای درهم تنیده شده‌اند که جداسازی‌شان بسیار دشوار است. با این حال برای شفاف‌سازی این دوگونگی، در این جستار به نقد کارکردی «جهانی‌سازی» می‌پردازیم.

بنا بر باور برخی از پژوهشگران، با آن که پژواک واژه «جهانی‌سازی» در جهان زیاد است، اما این واژه از شفافیت علمی چندانی برخوردار نیست، زیرا هر یک از بازیگران اجتماعی این واژه را با هدف تقویت موضع و موقعیت خود در مبارزه اجتماعی تعریف می‌کند. در این رابطه میشل فوکو^{۱۷۸} از «رژیم حقیقی» سخن گفته است، زیرا در مبارزات اجتماعی همیشه از هر واژه‌ای تعریفی تعیین کننده و حتی هژمونیکال برای فهم مناسبات حاکم ارائه می‌شود که برای جهت‌یابی و کارکرد آن وضعیت در بیش‌تر موارد «مفید» و «عقلانی» و به ندرت «پوچ» و «بی‌معنی» خواهد بود. تا چند سال پیش نقد «جهانی‌سازی» و سیاستمداران نئولیبرال که با آن در رابطه‌ای تنگاتنگ قرار دارند، در افکار عمومی تلاشی عبث می‌نمود. جهانی‌شدن بازارها، تخریب دستاوردهای دولت رفاه و تبدیل دولت به بالاترین نگرهبان وضعیت موجود، تقسیم دوباره قدرت اجتماعی به سود آن دسته از سرمایه‌ها که به سوی بازار جهانی گرایش دارند، همراه با محدودسازی اندیشه رقابت و اراده‌گزینش مکان سرمایه‌گذاری‌ها و ... به‌مثابه نمود «منطقی» روند «تاثیر چکه‌ای»^{۱۷۹} به سرمایه‌داران کوچکی که در جامعه جهانی فعال بودند، وعده داده می‌شد. در آن دوران این پندار وجود داشت که نوسازی نئولیبرالیستی جامعه جهانی موجب رفاه و خوشبختی نه فقط سرمایه‌داران کلان فراملی، بلکه همه سرمایه‌داران کوچک و بزرگ جهان خواهد گشت.

اما در بحث‌های سیاسی و دانشگاهی خیلی زود شناختی انتقادی نسبت به روند «جهانی‌سازی» از انکشاف شکفته شد که کوشید نه فقط ابعاد هژمونی، بلکه جنبه اشکال قدرت احتمالاً نسبی و هم‌چنین تناقضات این روند و گزینش‌هایی که در برابر آن می‌توانند وجود داشته باشند، اما در وضعیت کنونی به حاشیه رانده شده و از

^{۱۷۸} میشل فوکو Michel Foucault در ۱۸ اکتبر ۱۹۲۶ در پویته Poitiers زاده شد و در ۲۵ ژوئن ۱۹۸۴ در پاریس درگذشت. او فیلسوف، روان‌شناس، جامعه‌شناس و تاریخ‌دان و در کالج فرانسه در پاریس دارای کرسی «تاریخ سیستم‌های اندیشه» بود. او یکی از چهره‌های سرشناس پس‌اساخت‌باوری Poststrukturalismus است. مهم‌ترین حوزه پژوهش او چگونگی اعمال قدرت سیاسی بود.

^{۱۷۹} «تاثیر چکه‌ای» Trickle down-Effekt به این معنی است که رشد اقتصادی فقط سبب ثروتمندتر و فربه‌تر شدن ثروتمندان نمی‌شود و بلکه هم‌چون آبی که از ناودان به پائین می‌چکد، به تدریج سطح وسیع‌تری را خیس می‌کند، یعنی سبب رفاه هر چه اندک تهی‌دستان نیز خواهد شد.

منظر افکار عمومی پنهان مانده‌اند، را آشکار سازد.

در این رابطه نقد سیاسی‌سازی تناقضات روند «جهانی‌سازی» نئولیبرالی از نقشی ویژه برخوردار گشت. با آن که «رژیم حقیقی» روند «جهانی‌سازی» در سال‌های گذشته به‌شدت لرزان شد، اما پس از بحران پولی که در دهه ۹۰ سده پیش در آسیای جنوب شرقی، روسیه و برزیل رخ داد، نگرش به مرزهای «جهانی‌سازی» توسط روشنفکران و سیاست‌بازان بیش از گذشته سیاسی گشت. با آن که از دهه هفتاد سده پیش نیروهای نئولیبرال با دست زدن به «انقلاب بدون خشونت»^{۱۸۰} کوشیدند جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری را دگرگون سازند، اما با گذشت زمان، اینک از ارائه طرحی جامع برای مقابله با دشواری‌هایی که اقتصاد جهانی‌گشته در همه کشورهای جهان پدید آورده، عاجز است. به‌همین دلیل نیز اینک مبارزه با «جهانی‌سازی» نئولیبرالی سراسر جهان را فراگرفته و به‌تدریج همه جا نوعی «خود-آگاهی شورش‌گر» علیه نظم نئولیبرالیستی اقتصاد جهانی در حال زایش است.

جنبش انتقادی «جهانی‌سازی» می‌تواند در آغاز خود را در جنبشی سیاسی که دارای خواست‌های کلی و ناشفاف علیه نظم «جهانی‌سازی» نئولیبرالیستی است، نمایان سازد و هرگاه بخواید زنده بماند، باید به‌تدریج در جهت آشکار ساختن تناقضات این نظم اقتصادی گام بردارد. اما از آن‌جا که این جنبش یک‌پارچه نیست و در هر کشوری در هیبتی تازه بروز می‌کند، در نتیجه شالوده اصلی نقد این جنبش به «روند «جهانی‌سازی» علیه ناتنظیم‌گرایی و تخریب حقوق اجتماعی شاغلین و خصوصی‌سازی کارکردهای نهادهای دولتی است تا بتوان مناسبات اجتماعی را به کالاهایی بدل کرد که می‌توانند از سوی سرمایه‌داران خصوصی به مثابه خدمات در اختیار توده قرار داده شوند. با این همه بحران مالی ۲۰۰۸ ضعف‌های سیستم مالی «جهانی‌گشته» لیبرالیستی را آشکار ساخت که ذات ناتنظیم‌گرایی نئولیبرالی سبب بازتولید ادواری آن می‌شود. مخالفین «جهانی‌سازی» برای برون‌رفت از چنبره اقتصاد نئولیبرالی خواهان گسترش عدالت اجتماعی و مناسبات دمکراتیک و تبدیل اقتصاد تک‌تولیدی به چندتولیدی و حتی از میان برداشتن نهادهای سیاسی جهانی‌اند که کارکردهای‌شان موجب شتابان‌تر شدن روند «جهانی‌سازی» می‌گردد، زیرا در بسیاری

^{۱۸۰} اصطلاح «انقلاب بدون خشونت» را برای نخستین بار آنتونیو گرامشی به‌کار برد.

از دولت‌ها که دارای حکومت‌های دموکراتیک نیستند، سیاست نئولیبرالیستی این رده از نهادهای جهانی توسط استبداد حکومتی و بدون برخورداری از مشروعیت مردمی در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه پیاده می‌شود.

هم‌چنین درباره مبارزاتی که سازمان‌های غیردولتی «چپ» در کشورهای مختلف جهان علیه «جهانی‌سازی» انجام می‌دهند نیز خودآگاهی ناروشنی وجود دارد، زیرا تجربه آشکار ساخته است که استدلال‌ها و هشیارهایی که از سوی این سازمان‌ها عرضه می‌شوند، به ندرت مورد اعتناء احزابی که قدرت سیاسی را در اختیار خود دارند، قرار می‌گیرد. اما در بیش‌تر موارد نهادهای دولتی و شرکت‌های خصوصی فقط آن بخش از انتقادهای سازمان‌های غیردولتی را که برای‌شان مطلوب است، مورد توجه قرار می‌دهند و می‌کوشند با تکیه بر «نقد» این سازمان‌ها برای کارکردهای خود در افکار عمومی «مشروعیت» به‌وجود آورند.

امروز بسیاری از سازمان‌های غیردولتی که علیه «جهانی‌سازی» فعالند، مجبورند با نهادهای دولتی که دارای سرشتی «جهانی» هستند، مبارزه کنند. البته این مبارزه جنبه اعتراضی دارد، بدون آن که تظاهرکنندگان بتوانند گزینش‌های سازنده‌ای برای برون‌رفت از دشواری‌هایی که «جهانی‌سازی» سبب آن شده است، ارائه دهند. در هر حال شرکت در این‌گونه تظاهرات اعتراضی توده‌ای سبب توان‌بخشی جنبشی می‌شود که می‌داند علیه چه مبارزه می‌کند، اما نمی‌داند چگونه می‌تواند به خواست‌های خود تحقق بخشد. با این حال نمی‌توان گفت که نقد سازمان‌های غیردولتی از روند «جهانی‌سازی» بدون هرگونه خواست شفاف است. در این زمینه جنبش «ضد جهانی‌سازی» توانسته است یک رده خواست‌های مشخص خود را در اختیار افکار عمومی قرار دهد. یکی از این خواست‌ها دریافت مالیات از انتقال سرمایه مالی در بازار جهانی است که در پیش نیز از آن سخن گفته‌ایم.

هم‌چنین آشکار ساختیم که جنبش «ضد جهانی‌سازی» جنبشی چندگرایانه و در عین حال خواست‌های این جنبش هم‌چون رنگین کمان رنگارنگ است. با این حال می‌توان سه گرایش مختلف را در درون این جنبش تشخیص داد:

نخستین طیف در این جنبش جهانی را می‌توان گرایشی رادیکال نامید که مبارزه ضد نهادهای سلطه سرمایه مالی فراملتی، یعنی نهادهایی هم‌چون «سازمان تجارت جهانی»، «صندوق جهانی پول» و «بانک جهانی» را به فعالیت محوری خود

بدل ساخته است. این گرایش بر این باور است که این نهادهای جهانی با تحمیل سیاست اقتصادی نئولیبرالی به کشورهای کم توسعه و در حال توسعه اکثریت دولت‌های جهان را برده چند دولت امپریالیستی ساخته‌اند. ابزار اصلی مبارزه این گرایش برگزاری تظاهرات و نمایش‌های خیابانی است.

گرایش دوم از بخشی از نهادهای غیردولتی تشکیل می‌شود که هر چند دیگر نمی‌تواند خود را یگانه نیروی منتقد «جهانی‌سازی» بنامد، اما نسبت به گذشته از موقعیت بهتری برخوردار شده است، زیرا بسیاری از دولت‌ها در کشورهای پیش‌رفته صنعتی برای تضعیف گرایش‌های رادیکال «ضد جهانی‌سازی» می‌کوشند امکاناتی را در اختیار این طیف قرار دهند و حتی برخی از خواست‌های آنان را که موجب کندی شتاب روند «جهانی‌سازی» نمی‌گردد، متحقق سازند.

سومین گرایش در درون جنبش «ضد جهانی‌سازی» نئولیبرالی میان دو گرایش پیشین در نوسان است. این گرایش از یک سو هم‌چون گرایش دوم در پی همکاری با دولت‌هایی است که حاضرند به او امتیازی دهند و از سوی دیگر با گرایش به رادیکالیسم امیدوار است بتواند امتیازات بیش‌تری از صاحبان قدرت بگیرد. به عبارت دیگر، گرایش سوم با بسیج توده‌ها می‌کوشد دولت‌ها را برای دادن امتیازات افزون‌تر زیر فشار قرار دهد. رهبران و بازیگران اصلی این جنبش را روشنفکرانی تشکیل می‌دهند که می‌کوشند نقد «جهانی‌سازی» را با جنبش توده‌ای به هم پیوند زنند. البته این گرایش نیز دارای مواضع ضد سرمایه‌داری نیست و در بهترین حالت در نقد خود برداشت چپی از تئوری اقتصادی کینز را عرضه می‌کند که بنا بر آن ثروت اجتماعی باید با هدایت دولت «عادلانتر» تقسیم شود. این گرایش نقش دولت را جزئی از سیاست نئولیبرالی ارزیابی می‌کند و بر این باور است که با بسیج نیروی توده‌ای می‌توان توازن قدرت را به‌زیان نئولیبرالیسم اقتصادی برهم زد. در هر حال این گرایش به هیچ‌وجه در پی فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری نیست و بلکه انتقادش به سیاست‌های اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری به حوزه انتقاد از نئولیبرالیسم محدود می‌ماند، بدون آن که سلطه دولت سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید که موجب ازخودبیگانگی تولیدکنندگان از سوژه کارشان می‌شود و هم‌چنین تقسیم ناعادلانه ثروت اجتماعی را مورد نقد همه جانبه قرار دهد. البته این هر سه گرایش بدون رشد آگاهی سیاسی نمی‌توانستند در کشورهای

پیشرفته صنعتی به وجود آیند. دو عاملی که سبب رشد سیاسی در این کشورها شدند، عبارتند از گسترش اعتصابات مطالباتی در کشورهای اروپائی و به ویژه در فرانسه و بحران پولی که ۱۹۹۷/۹۸ آسیای جنوب شرقی را فراگرفت.

اگر در آغاز جنبش «ضد جهانی سازی» جنبشی ناشفاف بود، اینک پس از گذشت سالها می توان در درون این جنبش گرایشهای مختلفی را که در بالا برشمردیم، به خوبی تشخیص داد. این جنبش اینک «جهانی سازی» نئولیبرالی را نه فقط به مثابه جهانی سازی بی ثباتی بازارهای مالی ارزیابی می کند، بلکه همچنین بر این باور است که «جهانی سازی» چیز دیگری جز روند دگرذیسی اجتماعی توسط قدرت سیاسی وابسته به محافل مالی نئولیبرالیستی نیست. به همین دلیل نیز توسعه «جهانی سازی» به گونه ای فزاینده از سوی این جنبشها به مثابه روند دگرذیسی اجتماعی و نقد سلطه سیاسی تفهیم می شود. به عبارت دیگر، نقد «جهانی سازی» نیز خود به روندی روشنگرایانه در توضیح مناسبات سیاسی حاکم در جهان بدل گشته است. و از آنجا که سرمایه برای به دست آوردن سود، می کوشد خصوصی سازی وظائف عمومی را که تا کنون توسط بخشی از نهادهای دولتی، استانی، شهری و روستائی انجام می گرفت، به مثابه کارکردی مثبت در کاهش هزینه ها به افکار عمومی حفته کند، بنابراین جنبش «ضد جهانی سازی» باید با بررسی های پژوهشی خود آشکار سازد که جنین ادعائی غیرواقعی و فقط در خدمت افزایش سوددهی سرمایه های فراملی قرار دارد و پس از آن که روند خصوصی سازی تحقق یافت، سرمایه بیش تر از آن چه که در گذشته توسط نهادهای دولتی از مردم مطالبه می شد، طلب خواهد کرد، زیرا نهادهای دولتی، شهری و روستائی، نهادهائی غیرانتفاعی بودند و حال آن که نهادهای خصوصی از مردم سود سرمایه ثابت و متغیری را که به گردش درآورده اند، نیز مطالبه خواهند کرد. خلاصه آن که روند خصوصی سازی خدمات عمومی در خدمت منافع طبقه سرمایه دار و نه توده مردم قرار دارد.

بررسی ها نشان می دهند که تقریباً تمامی لایه های جنبش انتقادی «ضد جهانی سازی» با دشواری هائی روبرویند که به آسانی نمی توانند خود را از چنبره آن رها سازند، زیرا جامعه سرمایه داری دارای نیروی کششی جذب گرایانه و سیاسی نیرومندی است و همین وضعیت سبب شده است تا این جنبشها نتوانند بند ناف خود را از جامعه مصرفی سرمایه سالار جدا سازند. در این رابطه می توان از سه بفرنج

سخن گفت:

نخستین بفرنج دستاورد تنشی است که میان ادعا و کارکرد این جنبش‌ها وجود دارد، زیرا هر یک از لایه‌های جنبش «ضد جهانی‌سازی» چنین می‌نمایند که جنبشی توده‌ای است و حال آن که فقط بخش بسیار کوچکی از جامعه را در صفوف خود سازماندهی کرده است. بفرنج دوم از نقش محورطلبانه سازمان‌های غیردولتی در رابطه با مناسباتی که میان سیاست و اقتصاد وجود دارد، ناشی می‌شود. و سرانجام بفرنج سوم را باید در نقشی که افکار عمومی در این روند بازی می‌کند، جست.

بیش‌تر نهادهای غیردولتی که از درون جنبش‌های اجتماعی سربرآوردند که علیه روند «جهانی‌سازی» مبارزه می‌کنند، خود را نهادهائی چندگرایانه و پروژه‌هائی نوآور می‌نامند. به‌همین دلیل نیز بسیار دشوار است که بتوان بسیاری از این نهادها را به گرایش سیاسی خاصی وابسته ساخت، زیرا بسیاری از این رده سازمان‌های غیردولتی اهداف روشنی را دنبال نمی‌کنند و بلکه فقط موضوع‌هائی را که برای‌شان از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، در دستور کار خود قرار می‌دهند تا کسانی که داوطلبانه در این سازمان‌ها فعالند، بنا بر سلیقه و توان خود اشکال ویژه‌ای را برای یافتن گزینش‌هائی با هدف فراروی از وضعیت موجود بیابند. در عین حال بسیاری از روشنفکرانی که سازمان‌هائی هم‌چون «اتاک» را هدایت می‌کنند، در افکار عمومی چنین وامی‌نمایند که می‌دانند جامعه جهانی به کدام سو باید حرکت کند، بدون آن که بتوانند و یا قادر باشند جهت حرکت را برای فهم افکار عمومی جهانی شفاف سازند. به‌طور مثال «اتاک» خواهان شبکه‌ای جهانی از نهادها و قراردادهائی است که کارکرد، مسابقه و سرمایه‌گذاری‌ها را در سطح جهان مبتنی بر ضوابط عدالت‌جویانه، دموکراسی و اقتصاد تنظیم کند. البته یک چنین طرحی هیچ شفافیتی به فعالیت‌هائی که باید انجام گیرند، نمی‌دهد. تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که «اتاک» خواهان تحقق دولت رفاه جهانی بر مبنای اصول اقتصادی کینزی است.

اما دشواری اصلی خطری است که ارتباط نهادهای غیردولتی و سیاستی را تهدید می‌کند که جنبش «ضد جهانی‌سازی» باید از آن پیروی کند، زیرا نهادهای غیردولتی خواهان گرفتن برخی امتیازها از دولت‌ها هستند و در نتیجه از مواضع جنبش به‌تدریج عقب‌نشینی می‌کنند. به عبارت دیگر، این گونه سازمان‌ها جنبش‌ها را به ابزار معامله و سازش خود با دولت‌ها بدل می‌سازند. هر آینه جنبش‌های خیابانی

نیرومند باشند، به همان نسبت نیز نهادهای غیردولتی می‌توانند در مذاکره با دولت‌ها به سود خواست‌های خود به امتیازهای بیش‌تری دست یابند که همیشه نباید با خواست‌های جنبش‌های توده‌ای و خیابانی یکی باشد.

حوزه کار اصلی برخی از سازمان‌های غیردولتی هم‌چون «اتاک» بررسی ابعاد «جهانی‌سازی» اقتصاد نئولیبرالیستی است که بر بازارهای جهانی سلطه دارد. همین امر سبب می‌شود تا از یک‌سو برخی ابعاد منفی «جهانی‌سازی» زیاد مورد توجه قرار نگیرند و از سوی دیگر فقط از دریچه منافع بلاواسطه کشورهای پیش‌رفته با ابعاد منفی «جهانی‌سازی» مبارزه شود، در حالی که آمارها نشان می‌دهند که روند «جهانی‌سازی» در وهله نخست سبب سیاه‌روزی مردمی گشته است که در کشورهای پیرامونی، یعنی کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه زندگی می‌کنند.

از سوی دیگر نمونه حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آشکار ساخت که میان سیاست و اقتصاد رابطه‌ای متقابل و علیتی وجود دارد. سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه و پشتیبانی بی‌چون و چرای دیوان‌سالاری ایالات متحده و اتحادیه اروپا از اسرائیل و سکوت در برابر سیاست استعماری رژیم صهیونیستی در مناطق اشغالی فلسطین سبب شد تا بخشی از مردمی که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند، برای رهایی از سلطه امپریالیسم، اسلام را به ایدئولوژی رهایی خویش بدل سازند و با ایدئولوژی اسلام سیاسی به تروریسم روی آورند. سیاست خارجی آمریکا سبب رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ گشت و این اقدام تروریستی سبب شد تا طی ۲۴ ساعت بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار ثروت در بازارهای بورس دود هوا شود و بحران اقتصاد مالی سراسر جهان را فرا گیرد. هم‌چنین می‌بینیم که اشغال نظامی افغانستان و عراق و محدودسازی حقوق شهروندی در کشورهای پیش‌رفته صنعتی با هدف دستیابی به امنیت بیش‌تر خود بازتابی در برابر روند «جهانی‌سازی» اقتصاد و سیاست است. بنابراین یکی از وظائف جنبش‌های خیابانی و نهادهای «ضد جهانی‌سازی» باید نشان دادن ارتباط میان اقتصاد، سیاست، جنگ و ترور باشد. اما بسیاری از جنبش‌های خیابانی و نهادهای غیردولتی در کشورهای پیش‌رفته صنعتی در این باره سخنی نمی‌گویند و در نتیجه میدان را در اختیار رسانه‌های جمعی قرار داده‌اند که در مالکیت سرمایه‌داران کلانند تا «حقایق» را آن‌گونه که منافع سرمایه‌داران و دولت‌های وابسته به سرمایه ملی و فراملی می‌طلبند، طرح کنند.

از سوی دیگر برخی از پژوهش‌گران نیز بر این باورند که جنبش «ضد جهانی‌سازی» در وهله نخست دست پرورده رسانه‌های جمعی است، زیرا بزرگ‌ترین نهاد غیردولتی «ضد جهانی‌سازی»، یعنی «اتاک» توسط نوشتارهایی که در روزنامه «لوموند دیپلماتیک» انتشار یافتند، به‌وجود آمد. تا زمانی که این گونه نهادها و جنبش‌های خیابانی کوچکند، به‌زحمت می‌توانند فعالیت‌ها و خواست‌های خود را در رسانه‌های عمومی انعکاس دهند، اما پس از آن که توانستند خود را به‌مثابه پدیده‌ای که فعالیت آن برای آینده بشریت ارزشمند است، جا زنند، رسانه‌ها مجبور به انعکاس اخبار فعالیت‌های‌شان می‌شوند.¹⁸¹

در پایان این جستار لازم است به چند نکته که در جنبش چندگرایانه «ضد جهانی‌سازی» درباره‌شان بحث می‌شود، اشاره کنیم:

یکی آن که توسعه کنونی اقتصاد جهانی را نباید فقط از منظر «حقیقت» سیاسی خود مورد سنجش و داوری و نقد قرار داد. دیگر آن که هر چند هنوز اهداف نهائی جنبش کنونی «ضد جهانی‌سازی» روشن نیست، اما باید این جنبش را که دارای گرایشی رهاننده است، جدی گرفت. آن چه می‌توان تشخیص داد، این واقعیت است که «جهانی‌سازی» می‌کوشد همه حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی را تابعی از متغیر اقتصاد سازد، یعنی با الویت دادن به منافع اقتصادی، مابقی خواست‌های فردی و اجتماعی باید هژمونی اقتصاد را در زندگی روزمره خود ببینند و فقط بدون آسیب رساندن به منافع اقتصادی سرمایه‌داران و صاحبان سرمایه مالی می‌توانند از شکوفائی برخوردار گردند. در این نقطه چشم‌اندازهای اصلاح‌طلبانه و ضد سرمایه‌داری جنبش «ضد جهانی‌سازی» با هم تلاقی می‌کنند، اما هنوز به نفی یک‌دیگر نمی‌پردازند و به‌نوعی با هم می‌زیند.

خلاصه آن که جنبش‌ها و نهادهای غیردولتی «ضد جهانی‌سازی» بدون برخوردارگی از آگاهی تئوریک- علمی انتقادی درباره توسعه فرمان‌روایانه سرمایه‌داری کنونی نخواهند توانست توده‌هایی را که در «دهکده جهانی» زندگی می‌کنند و قربانیان این شیوه تولیدند، در این مبارزه سرنوشت‌ساز به‌سوی خود جلب کنند. در عین حال، از آن‌جا که بیش‌تر جنبش‌های خیابانی و نهادهای غیردولتی بر این باورند

¹⁸¹ Rucht, Dieter: "Von Seattle nach Genua - Event-hopping oder neue soziale Bewegung", in: Attac Deutschland (Hrsg.), 2002: "Eine andere Welt ist möglich", Hamburg, Seiten 50-56

که بدون نقش فعال دولت‌ها نمی‌توان روند «جهانی‌سازی» را مهار کرد، در نتیجه بسیاری از کسان که از موضع «چپ» دولت‌ها را مسئول گسترش روند «جهانی‌سازی» می‌دانند، می‌توانند به مخالفین این جنبش بدل گردند. بنابراین نمی‌توان بازار و دولت را در برابر یکدیگر قرار داد و پنداشت دولت‌های ملی می‌توانند با وضع قوانین ملی و قراردادهای جهانی اسب وحشی «جهانی‌سازی» را افسار زنند. بنابراین آن‌چه که باید در دستور کار قرار گیرد، بحث درباره مضمون سیاست‌هایی است که دولت‌های کشورهای پیش‌رفته باید برای دادن امکان برابر به‌ویژه به بازیگران ضعیف در بازار جهانی در حوزه ملی خود پیاده کنند.

یکی از ناسازگاری‌های شیوه تولید سرمایه‌داری کنونی آشکار ساختن مرزهای سیاست‌هایی است که دولت سرمایه‌داری می‌تواند اتخاذ کند، زیرا این سیاست‌ها در وهله نخست برای منافع سرمایه نسبت به منافع نیروی کار، یعنی توده شاغلین مزیت قائل است، یعنی می‌خواهد سلطه شئی (سرمایه) را بر انسان‌ها حاکم سازد، آن هم با این استدلال که بدون تأمین منافع سرمایه اشتغال نمی‌تواند به وجود آید. با این حال همین وضعیت موجب گشایش فضائی برای انکشاف نقد «چپ» علیه «جهانی‌سازی» شده است، زیرا شیوه تولید سرمایه‌داری که اینک متأثر از روند «جهانی‌سازی» است، مناسبات قدرت و حاکمیت دولت‌ها را به گونه‌ای تعیین می‌کند که نتوان برای تحقق برابری میان سرمایه و نیروی کار چشم‌اندازی یافت.

بنابراین فقط آن رده از انتقادات علیه دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانند مؤثر باشند که بتوان با تکیه بر آن راه‌حل‌های مشخصی را برای فراروی از تضادهائی یافت که در بطن شیوه تولید سرمایه‌داری جهانی شدت یافته و به باروتی اجتماعی بدل شده‌اند. در عین حال «چپ» باید با یافتن راه‌کارهای عملی نشان دهد که چگونه می‌توان تناسب قدرت اجتماعی را به سود طبقات و اقشار تهی‌دست دگرگون ساخت. روشن است که سیاست مبتنی بر رهائی از چنگال نابرابری‌های اجتماعی نمی‌تواند شتابان به پیش تازد و بلکه روند بسیار پیچیده و بغرنجی از زندگی روزمره را در بر می‌گیرد. مهم آن است که بتوان اشکال کار، زندگی و اجتماعی‌سازی نهادهای اقتصادی و حتی حوزه فرهنگی را به سود توده مصرف‌کننده، یعنی اکثریت خاموش دگرگون ساخت.

«چپ» و «جهانی‌سازی»

پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» جنبش چپ جهانی دچار خمودگی گشت. در کشورهای دمکراتیک احزاب کمونیست پایگاه توده‌ای خود را از دست دادند، حزب کمونیست فرانسه که پس از جنگ جهانی دوم در نخستین انتخابات پارلمانی ۲۸/۶ % آرا را به‌دست آورده بود، در انتخابات ۲۰۰۷ فقط صاحب ۴/۳ % آرا مردم شد. در ایتالیا وضع از این هم بدتر گشت، زیرا حزب کمونیست این کشور که زمانی بزرگ‌ترین حزب توده‌ای در کشوری دمکراتیک بود و بیش از ۱/۸ میلیون عضو داشت، پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» در سال ۱۹۹۰ نام خود را به «حزب دمکراتیک چپ»^{۱۸۲} تغییر داد و به‌تدریج به حزبی با منش سوسیال دمکراسی بدل گشت. اما گروهی که از این حزب انشعاب کرد و «حزب کمونیست نو»^{۱۸۳} را تشکیل داد، در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۸ توانست فقط ۳/۱ % آرا مردم را به‌دست آورد. به‌این ترتیب مبارزه برای فراروی از سرمایه‌داری و تحقق جامعه سوسیالیستی از دستور کار این احزاب بیرون رفت، زیرا با پشتیبانی اقلیت ناچیزی نمی‌توان از طریق دمکراتیک به قدرت سیاسی دست یافت تا بتوان ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه را دگرگون کرد.

در عوض در کشورهای کم‌توسعه آمریکای لاتین دولت «سوسیالیستی» کوبا توانست هم‌چنان به‌هستی خود ادامه دهد. در ونزوئلا و پرو حکومت‌ها به‌دست نیروهائی افتاد که خود را چپ می‌نامند و می‌خواهند در کشور عقب‌مانده خود ثروت اجتماعی را عادلانه‌تر تقسیم کنند و این روند را «سوسیالیستی» می‌نامند. همین امر سبب شده است تا بسیاری از چپ‌های کشورهای پیش‌رفته امیدوارانه به آمریکای لاتین بنگرند، زیرا در آن‌جا احزاب چپ و «سوسیالیست» توانسته‌اند از طریق دمکراتیک اکثریت آرا مردم را به‌دست آورند و در ونزوئلاً چاوز^{۱۸۴} حتی توانست با کسب بیش از دوسوم آرا، قانون اساسی این کشور را به‌سود خود تغییر دهد.

¹⁸² Democratici di Sinistra, DS

¹⁸³ Partito della Rifondazione Comunista

¹⁸⁴ هوگو رافائل چاوز فریاس Hugo Rafael Chávez Frías در ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۴ در سابانئا Sabaneta زاده شد. او نخست افسر ارتش بود، در سال ۱۹۹۲ کوشید با کودتا حکومت دست راستی و وابسته به ایالات متحده را سرنگون کند، اما آن پروژه با شکست روبه‌رو گشت و چاوز زندانی شد. پس از

نگاهی به جغرافیای سیاسی آمریکای لاتین آشکار می‌سازد که سرشت گرایش‌ها در این قاره چندگرایانه و بسیار رنگارنگ است. در حال حاضر در کنار کوبا که دارای حکومتی نادمکراتیک است، جنبش‌ها و احزاب چپ توانسته‌اند در کشورهایی چون ونزوئلا، پرو و نیکاراگوئه از طریق انتخابات آزاد و برخورداری از پشتیبانی اکثریت مردم به حکومت برسند. این جنبش‌ها و احزاب حتی به دنبال تحقق اهداف همگونی نیستند و بلکه هر یک از آن‌ها در رابطه با وضعیت مشخص جامعه خویش سیاست ویژه‌ای را که منطبق با نیازهای جامعه خودی است، دنبال می‌کند. به‌همین دلیل نیز نمی‌توان جنبش پیگوتروس^{۱۸۵} آرژانتین را با جنبش فارس^{۱۸۶} در کلمبیا و

رهائی از زندان چون از محبوبیت زیادی برخوردار بود، به‌سیاست گروید و از ۱۹۹۹ رئیس‌جمهور ونزوئلا است. او طی ۱۱ سال گذشته اقتصاد و ساختار اجتماعی ونزوئلا را به‌سود تهری‌دستان دگرگون ساخت و از آن‌جا که توده مردم از او هواداری می‌کنند، «جنبش جمهوری پنجم» را به مثابه حزب سیاسی هوادار خود ایجاد کرد که در انتخابات پیشین بیش از دو سوم آراء و در انتخابات اخیر (۲۰۱۰) کمی کم‌تر از دو سوم آراء را به‌دست آورد. در دوران جورج بوش پسر بخشی از ارتش ونزوئلا در سال ۲۰۰۲ با برخورداری از کمک ایالات متحده علیه چاوز دست به کودتای نظامی زد، اما پشتیبانی مردم از حکومت چاوز سبب شکست آن توطئه شد. چاوز با فیدل کاسترو و احمدی‌نژاد دوست و متحد سیاسی است.

^{۱۸۵} پیگوتروس Piqueteros جنبشی است خیابانی که از ۱۹۹۶ در آرژانتین به‌وجود آمد. در این کشور مردم با راه‌بندان غیرقانونی شاه‌راه‌ها و خیابان‌های پر ازدحام می‌کوشند برای دگرگونی وضعیت بد اقتصادی خود تظاهرات کنند. پیگوتروس‌ها کسانی هستند که در چنین تظاهراتی شرکت می‌کنند. آن‌ها پس از گرفتن تعهد مشخص از حکومت در رابطه با وضعیت مشخص خود حاضر می‌شوند به راه‌بندان غیرقانونی خود پایان دهند. در آغاز این جنبش خودجوش بود، اما پس از چند موفقیت محلی بسیاری از مردم تهری‌دست به‌این جنبش گرویدند و کم‌کم به یک جنبش اجتماعی بدل گشت.

^{۱۸۶} فارس مخفف FARC «نیروی ارتش انقلابی کلمبیا» است. این نیروی چپ که خود را مارکسیست نیز می‌نامد، ۱۹۶۴ به‌مثابه یک نیروی نظامی با هدف دامن زدن به قیام مسلحانه در کلمبیا به‌وجود آمد. این جنبش تا پایان دهه ۷۰ سده پیش در روستاها کوشا بود، اما پس از پیروزی انقلاب ساندینیستی در نیکاراگوئا در شهرها دانشجویان به این جنبش پیوستند و به این ترتیب فارس مجبور شد در شهرها نیز فعالیت کند. از آن پس به‌جای مبارزه چریکی، فارس با نیروی ارتش خود مناطق بزرگی از کلمبیا را زیر کنترل خود گرفت و با حمله به برخی از شهرها، آن‌ها را نیز اشغال کرد. در سال ۱۹۸۵ فارس و حزب کمونیست کلمبیا با هم «اتحادیه میهن‌پرستان» را به‌وجود آوردند تا بتوانند از طریق قانونی خواست‌های خود را متحقق سازند. اما این حزب در انتخابات

یا لولا^{۱۸۷} رئیس‌جمهور پیشین برزیل را با چاوز مقایسه کرد.^{۱۸۸} اما این جنبش‌های رنگارنگ نمی‌توانستند بدون اهداف و خواست‌های مشترک خود که آن‌ها را به هم می‌پیوندند، در برابر سرکوب‌ها، کودتاها و تحریم‌های امپریالیسم آمریکا و ارتجاع بومی وابسته به آن دوام بیاورند و سرانجام در برخی از کشورها به قدرت سیاسی چنگ اندازند.

مبارزه با نئولیبرالیسم یکی از اهداف مشترک این جنبش‌ها است. هم‌چنین چاوز، لولا، مورالس^{۱۸۹} و ... لااقل در گفتار و کردار خود از ایجاد سیستم اقتصادی دیگری هواداری می‌کنند که دارای سرشتی ضد نئولیبرالیستی است و می‌تواند موجب فروپاشی هژمونی این سیستم در اقتصاد جهانی گردد. البته این وضعیت دستاورد بلاواسطه جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین است که چندین دهه برای خواست‌های خود مبارزه کرده‌اند و در این زمینه توانستند اشکال نوین مبارزه را

پارلمانی ۱،۴٪ و در انتخابات ریاست جمهوری ۴/۵٪ آرا را به‌دست آورد. در همین دوران بین ۲ تا ۵ هزار تن از اعضاء فارس که به‌طور علنی و قانونی برای خواست‌های دمکراتیک مبارزه می‌کردند، به‌دست تیم‌های مخفی ارتش این کشور کشته شدند. پس از آن که ۱۹۹۱ کاندیدای ریاست جمهوری این حزب ترور شد، فارس خود را از حوزه فعالیت علنی کنار کشید و هنوز نیز با در اختیار داشتن بخشی از کلمبیا به‌مبارزه مسلحانه خود ادامه می‌دهد. این جریان سیاسی برای تأمین هزینه خود در کشت و توزیع مواد مخدر در کلمبیا نقشی تعیین‌کننده دارد.

^{۱۸۷} لولا Lula نام کوتاه شده لوئیز ایناکیو لولا دا سیلوا Luiz Inácio Lula da Silva است. او در ۲۷ اکتبر ۱۹۴۵ در کانتس Caetés در برزیل زاده شد. او از ۱۲ سالگی به کارگری پرداخت و به جنبش سندیکائی پیوست و سپس رهبر آن شد. لولا از ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۰ رئیس‌جمهور برزیل بود و چون در برزیل نیز طبق قانون رئیس‌جمهور فقط برای دو دوره می‌تواند انتخاب شود، از قدرت کنار رفت. اما در دوران او برزیل از رشد اقتصادی زیاد برخوردار گشت و دمکراسی به پدیده‌ای درونی در این کشور بدل گشت. لولا نیز به سود تهی‌دستان اقتصاد و جامعه برزیل را دگرگون ساخت. او هنوز نیز در میان مردم بسیار محبوب است.

¹⁸⁸ Sterr, Albert: "Lateinamerikas Linksentwicklung – Reformen, national-populare Regierungen und rebellische Basisbewegungen", in: Gerlach, Olaf u.a. (Hg.): "Globale Solidarität und linke Politik in Lateinamerika", Berlin, 2009, S. 165-178

¹⁸⁹ خوان اوو مورالس آیما Juan Evo Morales Ayma در ۲۶ اکتبر ۱۹۵۹ در ایسلاوی Isallawi زاده شد. او نخستین سرخ‌پوستی است که در یک کشور آمریکائی با به‌دست آورده ۵۴٪ آرا به ریاست جمهوری برگزیده شده است. او نیز هم‌چون لولا فعالیت خود را در سندیکا آغاز کرد و سپس به سیاست گرائید.

کشف کنند و مبارزات پراکنده شهری، روستائی و منطقه‌ای خود را به تدریج به هم پیوند زنند. پیام شفاف این جنبش به جهان پیامی ضد نئولیبرالیستی است و در حال حاضر می‌توان دید که در شالوده نظم اقتصادی نئولیبرالی که تا پیش از بحران ۲۰۰۸ خلل ناپذیر می‌نمود، به یمن مبارزات جنبش‌های توده‌ای آمریکای لاتین شکاف ایجاد شده است. حتی کسانی که به روند تکامل جنبش‌های ضد لیبرالی آمریکای لاتین بدبینانه می‌نگرند، بر این باورند که سیاست «بازار آزاد» نئولیبرالیستی بدون این جنبش‌ها از نیروی ویران‌گرایانه بیش‌تری برخوردار می‌گشت. در حال حاضر بیش‌تر حکومت‌های آمریکای لاتین پرچمدار مبارزه علیه نظم نئولیبرالیستی مبتنی بر نانتظیم‌گرایی، تجارت آزاد و خصوصی‌سازی وظائف و کارکردهای نهادهای دولتی هستند. به عبارت دیگر، آن‌چه در آمریکای لاتین به مثابه اقتصاد گزینشی در برابر اقتصاد نئولیبرالیستی عرضه می‌شود، با تمامی کمبودهایی که دارد، می‌تواند زمینه را برای آفرینش گزینشی متکی بر آخرین دستاوردهای دانش مدرن در سراسر جهان و به‌ویژه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری هموار گرداند.

بررسی تئوریک سلطه سیاسی نئولیبرالیسم و پیدایش روند «جهانی‌سازی» که از ۱۹۷۰ آغاز شد، نشان می‌دهد که دگرگونی شیوه تولید سرمایه‌داری دارای ژرفای شگرفی بود که برخی آن را «زلزله» و برخی دیگر «سونامی» نامیدند که سراسر زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و علمی- فنی جهان را فراگرفت، تحولی که در دو سده گذشته بی‌سابقه بوده است.^{۱۹۰}

بحران اقتصادی ۲۰۰۸ که سراسر جهان سرمایه‌داری را فراگرفت، آشکار ساخت که سرمایه حتی در محدوده نظم اقتصادی نئولیبرالیستی نیز نمی‌تواند به سودآوری دلخواه خود دست یابد. بیش‌درآمد این بحران در نیمه ۷۰ سده پیش آغاز شد. در آن دوران رشد اقتصادی در کشورهای پیش‌رفته صنعتی بسیار کند شد، در عوض به تعداد بیکاران افزوده گشت و همین وضعیت سبب شد تا بسیاری از سرمایه‌داران برای کسب سود بیش‌تر درهم ادغام شوند، زیرا در آن زمان این پندار وجود داشت که تمرکز سرمایه و تولید سبب افزایش سوددهی سرمایه می‌گردد. با نگرشی به تاریخ سرمایه‌داری می‌بینیم که پیدایش یک‌چنین وضعیتی سبب می‌شود تا بخشی از سرمایه برای کسب سودهای کلان به سوداگری بپردازد و موجب پیدایش «اقتصاد

¹⁹⁰ Hobsbawm, Eric: "Weltgeschichte des 20. Jahrhunderts". Wien, München, 1998, Seite 719

بابل»^{۱۹۱}، یعنی «اقتصاد کاذب» گردد. بحران اقتصادی ۲۰۰۸ نیز دارای خصیصه‌های «اقتصاد بابل» بود، یعنی این که اقتصاد جهانی در وضعیتی ناپایدار به سر می‌برد و کسب سود سبب شد تا سوداگری در بازار بورس و سیستم مالی سبب نابودی میلیاردها دلار ثروت گردد. این وضعیت سبب شد تا دور تازه‌ای در رابطه با شکوفائی اقتصاد جهانی آغاز شود و هر یک از دولت‌های سرمایه‌داری کوشید به تنهائی و یا در ائتلاف با برخی دیگر از دولت‌ها اقتصاد جهانی را آن‌گونه سازماندهی کند که موجب سودآوری سرمایه‌هائی گردد که در کشور خودی تمرکز یافته است. از آن‌جا که هر بحرانی سبب ناپایداری وضعیت سیاسی، حقوقی و اجتماعی می‌گردد، در نتیجه هم دولت‌ها و هم طبقات اجتماعی باید در مبارزه ضد یک‌دیگر به موقعیت خود در روند اقتصادی نو ثبات بخشند، یعنی باید بکوشند در روندی که تازه آغاز شده است، بازنده نشوند. به این ترتیب تناسب نیرو در جامعه به زیان شاغلین و تولیدکنندگان کالاها به‌هم ریخت و جای آن‌ها را فرآورده‌هائی گرفتند که به زیان انباشت واقعی سرمایه در هیئت سرمایه پولی کلان و زنجیره‌های کسب ارزش در بازار ظاهر شدند. بنابراین انباشت و تنظیم تولید کالائی سرمایه‌داری باید راه‌های نوئی برای زیست خود بیابد. در این میان پیروی از نئولیبرالیسم رادیکال که آئین تثلیث آن از خصوصی‌سازی، ناتنظم‌گرایی و پول‌مداری^{۱۹۲} تشکیل شده است، هنوز برای بسیاری از صاحبان سرمایه‌های فراسودجو بهترین راه کسب درآمد است. همین وضعیت سبب شد تا نئولیبرالیسم در پایان سده پیش به بزرگ‌ترین نیروی دگرسازی اجتماعی در تاریخ انسانی بدل گردد. هر چند در آن دوران نئولیبرالیسم موجب تثبیت ساخت اقتصادی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری گشت، اما در آغاز سده کنونی این شالوده

^{۱۹۱} در سال ۱۷۲۰ بخشی از سرمایه انگلیسی در بازار بورس لندن به فروش سهام شرکت دریای جنوب با نام بابل Bubble پرداختند با وعده دستیابی به سودی سرشار. این امر سبب شد تا بسیاری از مردم سهام این شرکت را خریداری کنند که چندی بعد ورشکسته شد و بسیاری از مردم عادی و سرمایه‌داران کوچک و بزرگ را تهی‌دست ساخت. از آن زمان به اقتصاد کاذب «اقتصاد بابل» Bubbleökonomie می‌گویند. پس از این رخداد دولت انگلیس کوشید با وضع قوانین تازه‌ای از تکرار یک‌چنین وضعیتی جلوگیری کند. این قوانین نزدیک به ۱۰۰ سال از تکرار آن حادثه جلوگیری کردند، اما در نیمه نخست سده ۱۹ بحران اقتصادی دیگری انگلستان را فراگرفت و تاریخ بار دیگر در هیبتی نو تکرار شد.

^{۱۹۲} Monetarisierung

در نتیجه قطبی‌شدن جامعه که موجب افزایش فقر و کوچک شدن طبقه متوسط گشت، بحران اقتصادی، افزایش ویرانی محیط زیست، گرایش به جنگ و افزایش اقتدارگرایی دولت‌های دموکراتیک، ترک برداشته است. بنا بر باور نئولیبرالیسم کاهش سطح دست‌مزدها، کاهش مالیات بر ثروت، انعطاف‌پذیری بازار و کاهش هزینه نهادهای دولتی می‌تواند موجب رونق دگرباره اقتصادی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گردد. اما دیدیم که کاهش سقف دست‌مزدها و مخارج نهادهای دولتی در این کشورها به‌جای آن که موجب رونق اقتصادی گردد، بحران مالی ۲۰۰۸ را بر مردم جهان تحمیل کرد.

حتی از موضع سرمایه‌داران نیز می‌توان به این نتیجه رسید که نئولیبرالیسم شمشیر دولبه‌ای است که هر چند به شرایط ساختاری گرایش‌های فرانباشت تولید کالائی سرمایه‌داری ثبات می‌بخشد، اما از یک سو با خصوصی‌سازی نهادهای دولتی برای سرمایه‌داران سودجو سرمایه‌گذاری در حوزه‌های نوئی را ممکن می‌سازد و از سوی دیگر با کاهش سطح دست‌مزدها و محدودسازی بودجه و سیاست پولی دولت از قوه خرید مردم در بازار داخلی به‌شدت می‌کاهد، امری که موجب کندی گردش سرمایه و کاهش نرخ سود می‌گردد. تلاش برای ترمیم نرخ سود به‌وسیله کاهش سقف دست‌مزدها و محدودسازی حقوق شاغلین در رابطه با اخراج آن‌ها توسط صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌ها و همچنین کاهش هزینه دولت رفاء نموداری از نئولیبرالیسم در حوزه کارکردی اقتصاد ملی با هدف استمرار دوران رونق اقتصادی است.

در حقیقت تضادهای درونی نئولیبرالیسم سبب می‌شود تا خواست دگرگونی در جامعه انکشاف یابد. پس از تجربه دردناکی که منجر به بحران مالی ۲۰۰۸ گشت، اینک در بیش‌تر کشورها حکومت‌ها با پیاده کردن تئوری اقتصادی کینز در صدد ترمیم خرابی‌هائی هستند که نئولیبرالیسم در تنظیم اقتصاد کالائی به‌وجود آورده است. در این میان نیروهای چپ در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری از خواست «درآمد پایه»^{۱۹۳} هواداری می‌کنند که هر کسی باید برای تأمین هزینه زندگی خود از آن برخوردار باشد. همچنین در حاشیه جنبش «ضد جهانی‌سازی» کنونی تلاش برای تحقق نوعی سوسیالیسم دموکراتیک از سوی احزاب و نیروهای چپ در

¹⁹³ Grundeinkommen

کشورهای متروپل سرمایه‌داری مطرح می‌شود که هنوز از انسجام درونی لازم برخوردار نیست.

هر چند تلاش برای دگرگونی ساختارهای اجتماعی دارای باری مثبت است، اما در سه حوزه دارای کمبودهایی است. نخست آن که ضعف تئوریک این جنبش انکار-ناپذیر است. نمایندگان نئوکینزیسم از درک بحران ساختار کنونی عاجزند، زیرا بر این باورند که مشکلات عرضه کنونی نه دستاورد سیاست اقتصادی نئولیبرالی، بلکه فرآورده بحران فرانباشت سرمایه در بازار جهانی است. البته این وضعیت فقط زمانی می‌تواند تحقق یابد که گرایش پائین‌گرائی نرخ سود^{۱۹۴} که نتیجه فرارونق اقتصادی است، موجب کاهش مقدار سود کل اقتصادی گردد. زیرا «محدودیت گردش متوسط انباشت سرمایه حقیقی، کاهش سرمایه‌گذاری‌ها برای توسعه و نوآوری‌ها، ظرفیت‌های تولید نابودکننده استراتژی‌های تمرکزگرا هر چند کوتاه‌زمان موجب کاهش نرخ سود می‌گردد، لیکن هم‌زمان آن چنان موجب کاهش گردش متوسط نرخ انباشت می‌شود که به‌جای ترمز، تقویت فرانباشت را سبب می‌گردد».^{۱۹۵}

در عین حال محدودیت انباشت سرمایه حقیقی به‌جای بالابردن تولید اجتماعی سبب افزایش تلاش برای بالابردن بارآوری نیروی کار می‌گردد. این وضعیت سبب افزایش بیکاری و به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر موجب کاهش تقاضای مصرف می‌گردد. کاهش تقاضای مصرف نیز بار دیگر موجب کاهش تولید و بیکاری شاغلین خواهد گشت.

پس می‌توان نئولیبرالیسم را تلاشی دانست برای بیرون‌روی از بحران ساختاری فرانباشت. به‌عبارت دیگر نئولیبرالیسم و «جهانی‌سازی» تلاشی است برای جلوگیری از کاهش نرخ سود سرمایه‌هائی که هم‌چنان در محدوده دولت-ملت فعال هستند. به این ترتیب دوباره به آغاز گردشی می‌رسیم که می‌توان آن را «دور باطل» نامید. در این دور باطل سرمایه می‌کوشد با بهره‌گیری از فناوری‌های مدرن که منجر به اخراج بخشی از کارگران از روند تولید خواهد شد، هزینه تولید را بکاهد. بیکاری اما سبب کاهش قوه خرید اجتماعی و تقاضا در بازار خواهد گشت. کمبود تقاضا بلاواسطه بر تولید تأثیر می‌نهد و سرمایه‌دار را مجبور می‌کند از حجم تولید خود بکاهد و یا آن

¹⁹⁴ Tendenzielle Fall der Profitrate

¹⁹⁵ Kisker, Klaus-): „Plädoyer für eine gesellschaftliche Profitorientierung“. Interview mit Stefan Kalmring und Andreas Nowak“. In: UTOPIE kreativ, Heft 198, Peter 2007, Seite 336

که با تولید ارزان‌تر بتواند بخش بزرگ‌تری از بازار مصرف را خریدار کالاهای خود کند. سرمایه‌ای که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری سرشت ارزش‌زایی خود را از دست داده است، برای برون‌رفت از این «دور باطل» به نظم اقتصادی نئولیبرالیستی و «جهانی‌سازی» می‌گراید، اما بحران مالی ۲۰۰۸ نشان داد که حتی «اقتصاد کاذب» نیز فقط به‌طور موقت می‌تواند سودآوری سرمایه را تضمین کند و در درازمان، آن گونه که مارکس پیش‌بینی کرد، گرایش پائین‌گرائی نرخ سود واقعی‌تی اجتناب‌ناگزیر است.

اما «چپی» که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری می‌خواهد رخوت سیاسی خود را پشت سر نهد، می‌کوشد با طرح خواست «درآمد پایه» به شیوه‌ای انسان-منشانه جامعه را از کار اجباری سرمایه‌سالارانه رها سازد، زیرا هنگامی که دولت موظف شد به هر کسی «درآمد پایه» برای زیستن را بپردازد، انگیزه‌ای برای کار اجباری در کارخانه‌ها و نهادهای خدماتی سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت. اما هنگامی که کسی حاضر به کار نیست، روشن نیست که چه کسی و با چه سرمایه‌ای باید تولید کند. فراتر از آن، دولت از کجا باید هزینه «درآمد پایه» را تأمین کند، زیرا در جامعه‌ای که تولید نمی‌شود، ثروتی برای مصرف و تقسیم نیز نمی‌تواند به‌وجود آید. مشکل آن است که «چپ» کشورهای پیش‌رفته برداشت روشنی از مناسبات موجود سرمایه‌داری ندارد تا بتواند تئوری دگرگون‌سازی آن را ارائه دهد. برای «چپ» کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری این توهم وجود دارد که با تصویب «درآمد پایه» که اقدامی سیاسی است، می‌توان کار اجباری را از میان برداشت و مشکل تقسیم ثروت اجتماعی را حل کرد، اما در شیوه تولید سرمایه‌داری این دو جزئی از آن شیوه تولیدند، زیرا تولید سرمایه‌داری بدون کار اجباری نمی‌تواند دوام داشته باشد. سرمایه‌دار چون می‌تواند کارگر را به‌کار اجباری وادار سازد، می‌تواند بخشی از فرآورده کار اجباری را به‌مثابه اضافه‌ارزش از آن خود سازد. «چپ» بر این باور است که می‌توان تولید اجتماعی را آزادانه و به دلخواه نیروئی که قدرت سیاسی را از آن خود ساخته است، توزیع کرد. اما در شیوه تولید سرمایه‌داری چنین کاری ناممکن است. توزیع ثروت اجتماعی را قانون ارزش تعیین می‌کند و هرگاه نیروی سیاسی بخواهد در روند این قانون دخالت کند، می‌تواند با کاهش سودآوری سرمایه موجب سکنه این شیوه تولید گردد، زیرا بنا بر باور مارکس «تولید عامل تعیین‌کننده گردش

اقتصادی در شیوه تولید سرمایه داری است»^{۱۹۶} به عبارت دیگر، کارکرد پاره‌های اجتماعی تولید اشکال توزیع را تعیین می‌کنند و نه به وارونه. در سرمایه‌داری مناسبات طبقاتی موجود سرنوشته «اجبار گنگ مناسبات اقتصادی»^{۱۹۷} را، آن‌هم در رابطه با بازار کار، سطح آموزش و پرورش، سنت‌ها و عادات تعیین خواهد کرد. هم‌چنین باید این واقعیت را پذیرفت که مناسبات تولیدی بورژوازی چیز دیگری جز مناسبات سلطه نیست و در این رابطه «کار اجباری» جزئی از ضرورت این شیوه تولید است.

فراتر از آن، اگر نیروی «چپ» از طریق کسب اکثریت آرا در مجالس بتواند «درآمد پایه» را تصویب و اجرا کند، در آن صورت چرا نباید «مناسبات تولیدی دمکراتیک- رادیکال» را جانشین شیوه تولید کنونی سازد. روشن است که چنین کاری بر اشکال کار مزدوری تأثیر خواهد نهاد، زیرا در بطن مناسبات تولیدی نوین مناسبات طبقاتی هنوز از بین نرفته‌اند، اما باید در روند فروپاشی قرار داشته باشند. و از آن‌جا که بازار هم‌چنان وجود خواهد داشت، در نتیجه باز بازار سقف دست‌مزد نیروی کار را تعیین خواهد کرد. و هرآینه هزینه «درآمد پایه» از سطح قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردد، در آن صورت این هزینه بخشی از هزینه نیروی کار را تشکیل خواهد داد و موجب عرضه گران‌تر از ارزش واقعی آن در بازار خواهد شد. افزایش هزینه نیروی کار بلاواسطه سبب کاهش بارآوری نیروی کار خواهد شد و در نتیجه بهای کالاها افزایش خواهد یافت، یعنی قیمت‌ها آن اندازه از رشدی تومی برخوردار خواهند شد تا «درآمد پایه» به ارزش واقعی خود تقلیل یابد. وگرنه گرایش رکود تولید شتابان‌تر خواهد شد و در نتیجه صندوق اجتماعی که بخشی از آن باید صرف پرداخت «درآمد پایه» گردد، دچار بحران خواهد گشت. نتیجه آن که فشار سیاسی آن بخش از جامعه که کار می‌کند و باید بخشی از درآمد خود را به صندوق دولت بپردازد تا دولت بتواند «درآمد پایه» کسانی را تأمین کند که بیکارند و یا حاضر به «کار اجباری» نیستند، آن‌چنان زیاد خواهد شد که حکومت‌کنندگان دیر یا زود مجبور خواهند شد سطح «درآمد پایه» را به حداقلی کاهش دهند و یا آن که برای جلوگیری از کاهش دینامیک انباشت این پروژه را به خاک بسپارند.

¹⁹⁶ Marx; Karl; Engels, Friedrich: „MEW“; Band 42, Seite 34

¹⁹⁷ Marx; Karl; Engels, Friedrich: „MEW“; Band 23, Seite 765

حتی وضعیت کسانی که نسبت به روند «جهانی‌سازی» دارای مواضع ضد سرمایه‌دارانه‌اند، بهتر از «چپ»ها نیست. بیش‌تر آن‌ها از توانائی کشف وضعیتی که واقعاً در جامعه وجود دارد، برخوردار نیستند و در بیش‌تر موارد می‌کوشند شعارهای توخالی نظیر «جهان دیگری ممکن است» را جانشین واقعیت موجود سازند. اما پس از تجربه شکست‌خورده «اقتصاد با برنامه» که در کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» پیاده شد، طرح این‌گونه شعارهای عمومی و ناشفاف گره از هیچ مشکلی باز نخواهد کرد. اکثریت مردم می‌خواهند بدانند که اگر «چپ» فردا قدرت سیاسی را به دست گرفت، آینده‌شان چگونه خواهد بود و اصولاً الگوی اجتماعی - اقتصادی «چپ» می‌تواند از پس مشکلاتی برآید که در برابر جامعه قرار دارد؟

بدبختانه چون بلشویسم سوسیالیسم را حتی در چشمان کارگران اروپا و آمریکا بی‌اعتبار ساخت و حکومتی استبدادی و ضد دموکراتیک را به‌مثابه «دیکتاتوری پرولتاریا» جا زد، هنوز توده مردم در این کشورها نسبت به الگوهای «چپ» با حساسیت و احتیاط برخورد می‌کنند. با این حال شکست الگوی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی که هیچ شباهتی با یک جامعه سوسیالیستی مارکسی نداشت، به این معنی نیست که سوسیالیسم برای همیشه شکست خورده است و شیوه تولید سرمایه‌داری کنونی برای همیشه یگانه سیستم اقتصادی کارا خواهد بود. در عین حال «چپ» چون برداشت تازه‌ای از سوسیالیسم ندارد، از شکست آزمایش نوئی از سوسیالیسم بیم دارد و به‌همین دلیل نیز در رابطه با نئولیبرالیسم و «جهانی‌سازی» خود را در پس شعارهای توخالی و دهن پر کن پنهان ساخته است.

آن بخش از «چپ» هم که می‌کوشد برای فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری الگوهائی ارائه دهد، آن را به‌گونه‌ای انتزاعی عرضه می‌کند که مشکل می‌تواند به پروژه‌هائی برای فراروی از سرمایه‌داری کنونی بدل گردند، زیرا این الگوها فاقد شالوده‌ای مادیند. هر چند ادعا می‌شود که سرمایه‌داری کنونی شرایط مادی را برای تحقق سوسیالیسم آماده ساخته است، اما تلاشی برای اثبات این ادعا نمی‌شود. بدتر از آن، بازیگران اصلی تحقق پروژه سوسیالیسم، یعنی طبقه کارگر و یا شاغلینی که باید با فروش نیروی کار خود زندگی کنند، در این الگوها فقط در حاشیه نمایان می‌شوند، در حالی که می‌دانیم سرمایه‌داری دائماً می‌کوشد نیازهای را که از امروز فراتر می‌روند و دارای خصلتی آینده‌گرایانه‌اند، به‌وجود آورد. بنابراین برای فراروی از

این شیوه تولید باید از یک سو دریافت که این نیازها چه بخشی از جامعه را در خود می‌بلعد و دارای چگونه طبیعی است و از سوی دیگر باید راه‌های فراروی از این نیازها را یافت، آن هم به این دلیل که سوسیالیسم پروژه‌ای نه ایستا، بلکه پویا است و به همین دلیل می‌تواند خود را با دگرگونی‌های گاه انقلابی سرمایه‌داری تطبیق دهد و حتی از آن فراتر رود. دیگر آن که سرمایه‌داری نمی‌تواند در برابر خواست طبقات و اقشاری که خواهان دگرگونی و نابودی این شیوه تولیدند، اما هر روز توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند، خاموش بماند و از خود واکنشی نشان ندهد. در این معنی سوسیالیسم واکنشی است در برابر سرمایه‌داری، زیرا تضادهای درونی و محدودیت انکشاف آن را نمایان می‌سازد.

همان‌گونه که دیدیم، با فروپاشی سیستم «سوسیالیسم واقعاً موجود» احزاب چپ نیز در کشورهای سرمایه‌داری دمکراتیک به حاشیه رانده شده‌اند و به‌جای آن که احزابی خلق را نمودار سازند، اینک فقط قادرند ۵ تا ۱۰ درصد آراء مردم را در انتخابات به‌دست آورند. بنابراین «چپی» که می‌خواهد نئولیبرالیسم و روند «جهانی-سازی» سرمایه‌داری را پشت سر نهد، باید گذشته خود را بی‌رحمانه نقد کند، زیرا بدون گام نهادن در این راه نمی‌تواند باور و اعتماد توده مردم به‌خود را جلب کند.

از آن‌جا که بحران کنونی «چپ» فرآورده یک رده رخدادهای دهشتناک هم‌چون دیکتاتوری هراس‌انگیز بلشویسم در روسیه، سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواهانه کارگری در مجارستان، آلمان شرقی و سوسیالیسم دمکراتیک در چکسلواکی توسط «ارتش سرخ»، شکست مائوئیسم در چین، پیدایش پول‌پوتیسم در کامبوج، اشغال افغانستان توسط «ارتش سرخ» و ... تمامی گرایش‌های «چپ» را در چنبره خود گرفته است. بنابراین برای آن که بتوان دوباره اعتماد توده به «چپ» و سوسیالیسم را به‌وجود آورد، باید پیدایش این رخدادهای ریشه‌یابی کرد.

و چون تا کنون پروژه نقد «چپ» به گذشته خود موفقیت‌آمیز نبوده است، در نتیجه «چپ» با آن که در جنبش «ضد جهانی‌سازی» فعال است، هویت خود را آشکار نمی‌کند تا بورژوازی نتواند با اشاره به گذشته ضددمکراتیک و ناکارای «چپ» «جنبش ضد جهانی‌سازی» را در افکار عمومی بی‌اعتبار سازد. اما «چپ» باید بداند هم‌زمنی یک طبقه و یا گروه از ثبات بیش‌تری برخوردار خواهد بود، هرگاه بتواند خواست‌های خود را به‌مثابه خواست اجتماعی عرضه کند.

چون اکثریت انبوه مردم از خودآگاهی تاریخی برخوردار نیست، نفولیبالیسم کنونی توانسته است ثبات سیستم خود را با به‌کارگیری استعداد ویژه خویش به‌گونه‌ای بیارید که بسیاری می‌پندارند نهادهای سلطه سرمایه که فرآورده مبارزات تاریخی‌اند، پدیده‌هایی بی‌زمان و در نتیجه مستقل از این شیوه تولیدند. همین وضعیت سبب شده است تا با دشواری بتوان با رادیکالیسم حاکم در بازار که از طبیعت سرمایه ناشی می‌شود، مقابله کرد. کمبود حساسیت نسبت به نقش تاریخی و سنت‌های مبارزاتی «چپ» بخش بزرگی از «جنبش ضد جهانی‌سازی» را از استعداد انکشاف ضد‌هژمونی فراروی از سرمایه‌داری نفولیبالیستی محروم ساخته است.

آیا «جنبش ضد جهانی‌سازی» می‌تواند نکات مثبتی از تاریخ مبارزات کارگری بیاموزد؟ چنین دیده می‌شود که «چپ» از کلنجار رفتن با گذشته خود هراس دارد، زیرا در جنبش کارگری همیشه نوعی هیرارشی وجود داشت و توده تقریباً کورکورانه از رهبری سندیکائی و سیاسی خود پیروی می‌کرد. چون بازتولید یک‌چنین وضعیتی در «جنبش ضد جهانی‌سازی» که مبتنی بر چندگرائی است، تقریباً ناممکن است، در نتیجه «چپ» با برش از تاریخ گذشته خویش به‌منابۀ نیروئی بی‌هویت در «جنبش ضد جهانی‌سازی» حضور دارد، بی آن که بتواند تصویری از «سوسیالیسم حقیقی» را به مثابۀ الگوی فراروی از سرمایه‌داری به جنبش کارگری جهان و «جنبش ضد جهانی‌سازی» عرضه کند. بنابراین «چپ» فقط با کمک ابزار اندیشه مادی می‌تواند خود را از بن‌بستی که گرفتار آن است، رها سازد. با آن‌که جنایات استالینیسم، پول پوتیسم و مائوئیسم را نمی‌توان از ذهن تاریخ زدود، اما «چپ» کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری باید برای افکار عمومی خود روشن سازد که هیچ‌گاه هوادار «سوسیالیسم سربازخانه‌ای»^{۱۹۸} نبوده و بلکه همیشه در پی تحقق سوسیالیسم دمکراتیکی بوده است که فقط با مشارکت آزاد و دمکراتیک توده آگاه می‌تواند تحقق یابد. در عین حال «چپ» کنونی باید برای افکار عمومی نقاد آشکار سازد که برخلاف بلشویسم که دیکتاتوری هراس‌انگیز بوروکراسی دولتی را در روسیه حاکم ساخت و کارگران را برده دیوان‌سالاری دولتی ساخت، خواهان تحقق دمکراسی مستقیم در تمامی ابعاد جامعه و از آن جمله در حوزه اقتصاد است.^{۱۹۹} روشن است که این الگوی

¹⁹⁸ Kautsky, Karl: „Terrorismus und Kommunismus“, 2001, Seite 79

¹⁹⁹ Bahro, Rudolf: „Die Alternative. Zur Kritik des real existierenden Sozialismus“. Köln, Frankfurt a. M. 1977, Seite 44

اقتصادی و اجتماعی نه فقط با بلشویسم، بلکه هم‌چنین با سوسیال دموکراسی نیز که در پرتو منشور بلورین دولت به رفاء اجتماعی می‌نگرد، توفیر دارد. به عبارت دیگر «چپ» باید روشن سازد که دولتی‌سازی نه اجتماعی‌سازی و نه سوسیالیسم است، بلکه تلاشی است برای حفظ جامعه طبقاتی و نفی دولت دموکراتیک. اما برخلاف لیبرالیسم که می‌کوشد به ما به قبولاند بازار آزاد می‌تواند دولت را مهار و رام کند، مسئله بر سر دموکراتیزه‌سازی دولت است و با تحقق نهادهای اقتصادی برابرگرایانه و خودسازمان‌دهی جامعه و خودگردانی تولیدکنندگان می‌توان به یک‌چنین هدفی دست یافت. بنابراین الگوی جامعه برابرگرایانه هسته اصلی جامعه فراسرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

هر چند تلاش‌های چپ آمریکای لاتین می‌تواند برای چپ جهانی راهنما باشد، اما اهمیت رخدادهای آمریکای لاتین در چندرنگی پروژه‌هایی است که در کشورهای مختلف این قاره مورد آزمایش قرار گرفته‌اند. از تجربه آمریکای لاتین می‌توان آموخت که چگونه با تلاش پیگیر و ابتکارهای نو می‌شود نیروی خود را افزایش داد و از موضع تدافعی به پیش‌تاخت. صبر ابزاری است که چپ می‌تواند به یاری آن خود را از چنبره رخوت کنونی برهاند و از زمستانی که او را در خود گرفته است، فراتر رود.

دستاوردهای مثبت و منفی «جهانی‌سازی»

روند «جهانی‌سازی» هم‌چون هر پدیده دیگری دارای جنبه‌های مثبت و منفی است و در این جستار پایانی می‌کوشیم نخست جنبه‌های مثبت و سپس جنبه‌های منفی این روند را مورد بررسی قرار دهیم.

۱- نخست آن که از سوی هواداران «جهانی‌سازی» با ارائه آمارهای مختلف ادعا می‌شود که با آغاز این روند به رشد اقتصادی کشورهای صنعتی افزوده شده و سطح رفاء در این سرزمین‌ها بالا رفته است. اما همین آمارها نشان می‌دهند که با شتاب روند «جهانی‌سازی» نسبت سودآوری سرمایه به افزایش دست‌مزدها چندین برابر شده است. در آلمان طی ده سال گذشته سودآوری سرمایه به‌طور متوسط ۵٪ در سال بود، در حالی که رشد سطح دست‌مزدها در این کشور منفی

بود، یعنی طی ۱۰ سال به سطح دستمزدها فقط ۲٪ افزوده شد، در حالی که در همین دوران نرخ متوسط تورم در هر سال برابر با ۱۴٪ بود، یعنی از قدرت خرید شاغلین این کشور طی ۱۰ سال ۱۰٪ کاسته شد، در حالی که سرمایه‌ها توانستند در همان زمان ۵۰٪ به ارزش خود بی‌افزایند. دگرگونی‌های رفائی در دیگر کشورهای صنعتی نیز کم و بیش شبیه آلمان بوده است، یعنی برای جلوگیری از «فرار سرمایه» از این کشورها از سهم شاغلین از کل ثروت اجتماعی به سود سرمایه کاسته شد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که هر چند «جهانی‌سازی» موجب رشد اقتصادی کشورهای پیش‌رفته صنعتی گشت، اما از آن‌جا که تقسیم ثروت اجتماعی به‌سود صاحبان سرمایه و به زیان شاغلین انجام می‌گیرد، هر چند جامعه ثروتمندتر شده، اما اکثریت توده مردم که از شاغلین تشکیل می‌شود، تهی‌دست‌تر گشته است.

۲- دو دیگر ادعا می‌شود که «جهانی‌سازی» موجب پیدایش تخصص در برخی از شاخه‌های تولید گشته، امری که موجب کاهش هزینه تولید و عرضه ارزان‌تر کالاها در بازار جهانی شده است. داوید ریکاردو اقتصاددان انگلیسی آفریننده تئوری کاهش هزینه تولید با هدف دستیابی به رفاه اجتماعی بیش‌تر است. در جهان کنونی که سطح فناوری سرسام‌آور پیش‌رفت کرده است، به غیر از برخی از فرآورده‌های کشاورزی که تولیدشان در رابطه بلاواسطه با آب و هوا و وضعیت جغرافیائی قرار دارد، تقریباً همه کالاهای کارخانه‌ای هم‌چون کمپیوتر، اتومبیل، رادیو، تلویزیون، یخچال و ... را می‌توان در هر کشوری از جهان تولید کرد و بنابراین برخورداری از تخصص فقط برای زمان معینی می‌تواند موجب کاهش هزینه تولید و افزایش سودآوری سرمایه گردد. اما همین که دیگر ملتها توانستند به آن تخصص دست یابند، این امتیاز از بین خواهد رفت، زیرا در بسیاری از کشورها سطح دست‌مزد بسیار ارزان‌تر از کشورهای دیگر است. در حال حاضر به‌خاطر وجود کارگران ماهر که از دانش تولید بسیار خوبی برخوردارند، بارآوری نیروی کار در کشورهای پیش‌رفته در مقایسه با کشورهای در حال رشد بسیار بالا است و به‌همین دلیل هنوز می‌توان با سطح دست‌مزد کم در کشورهای در حال توسعه رقابت کرد. اما هم‌اینک می‌بینیم که در چین و هند نیز کارگران بسیار ماهر وجود دارند که سطح دست‌مزدهایشان بسیار کم‌تر از کشورهای

پیش‌رفته صنعتی است و به‌همین دلیل بسیاری از سرمایه‌داران کشورهای صنعتی غرب برای کسب سود بیش‌تر بخشی و یا تمامی ظرفیت تولید خود را به این دو کشور منتقل کرده‌اند. همین وضعیت سبب شد تا سندیکاهای آلمان به امید حفظ صنایع در این کشور به کاهش سقف دست‌مزدها تن در دهند که در نتیجه این روند طی ده سال فقط ۲٪ به دست‌مزدها افزوده شد، اما در رابطه با تورم سالیانه بیش از ۱۰٪ از قوه خرید شاغلین در همین دوران کاسته گشت.

۳- سه دیگر ادعا می‌شود که «جهانی‌سازی» سبب شد تا برخی از کشورهای در حال توسعه هم‌چون چین، هند، برزیل، ترکیه و ... بتوانند به کشورهای صنعتی بدل گردند. بنابراین برداشت، هرگاه روند «جهانی‌سازی» آغاز و به شتاب آن افزوده نمی‌گشت، این رده از کشورها نمی‌توانستند به دوران صنعتی گام نهند. اما کاوش بیش‌تر نشان می‌دهد که این نیز ادعائی پوچ است، زیرا از یک‌سو هیچ‌کس نمی‌تواند تکامل این کشورها بدون روند «جهانی‌سازی» را به طور واقعی مورد بررسی قرار دهد و نمایان سازد. از سوی دیگر بسیاری از کشورهای عقب‌مانده جهان در دوران «پیشا‌جهانی‌سازی» توانسته بودند به کشورهای در حال توسعه بدل گردند، یعنی با بهترسازی سیستم آموزش و پرورش و مبارزه با فساد اداری و رشوه‌خواری و هم‌چنین رشد نهادهای دموکراتیک، داشتند به تدریج و به آرامی به کشورهای صنعتی تبدیل می‌شدند. برای نمونه چین با حفظ سیستم تک‌حزبی و دولت دیکتاتور، اما با کنار گذاشتن اقتصاد دولتی و رواج اقتصاد بازار آزاد توانست در زمانی کوتاه به قدرت اقتصادی بزرگی بدل گردد. در عوض هند با حفظ دموکراسی چندگرایانه خود دارد به قدرت اقتصادی شگرفی بدل می‌گردد. هر چند بدون تردید روند «جهانی‌سازی» در توسعه این دو کشور نقش مثبت داشته است، اما نمی‌توان گفت چین و هند بدون «جهانی‌سازی» نمی‌توانستند به چنین توسعه‌ای دست یابند. تفاوت اقتصادهای چین و هند آن است که بخش عمده تولید صنعتی چین راهی بازار جهانی می‌شود و فقط بخش کوچکی از آن توسط بازار داخلی مصرف می‌گردد، در حالی که در هند تقریباً نیمی از تولید جذب بازار داخلی این کشور می‌گردد. به همین دلیل نیز اقتصاد چین در مقایسه با اقتصاد هند بیش‌تر تحت تأثیر نوسانات بازار جهانی قرار دارد و می‌تواند آسیب ببیند.

۴- چهار دیگر از سوی محافل وابسته به سرمایه مالی فراملیتی تبلیغ می‌شود که

«جهانی‌سازی» فرصتی مناسب را در اختیار همه کشورهای عقب‌مانده و کم- توسعه برای شکوفایی اقتصادی قرار می‌دهد. اما واقعیت آن است که وضعیت اقتصادی بسیاری از دولت‌های کم‌توسعه و عقب‌مانده نسبت به دوران «پیشا- جهانی‌سازی» بسیار بدتر شده است، زیرا اقتصاد عقب‌مانده این کشورها قادر به رقابت با کالاهای وارداتی از کشورهای صنعتی نیست که از کیفیت بهتری برخوردارند. در حال حاضر در چین حتی لباس‌های سنتی بسیاری از کشورهای افریقایی ارزان‌تر تولید می‌شود، وضعیتی که سبب نابودی صنایع نساجی بومی در این کشورها شده است. هم‌چنین کالاهای کشاورزی که در کشورهای صنعتی تولید و توسط این دولت‌ها سوبسید می‌شوند، ارزان‌تر از کالاهای مشابه در کشورهای کم‌توسعه عرضه می‌شوند، وضعیتی که سبب نابودی کشاورزی در بسیاری از کشورهای افریقایی گشته است. اینک یک هفتم از جمعیت جهان، یعنی نزدیک به یک میلیارد انسان گرسنه‌اند و بنا بر آمار سازمان ملل هر ساله بیش از ۸٫۸ میلیون تن که بیش‌ترشان کودک هستند، از گرسنگی می‌میرند، یعنی در هر ۳ ثانیه یک تن از گرسنگی می‌میرد.^{۲۰۰} البته فقط مردم کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه گرفتار گرسنگی نیستند و بلکه هم‌اینک در ایالات متحده آمریکا بیش از ۳۵ میلیون تن زیر خط فقر زندگی می‌کنند و گرسنه هستند.^{۲۰۱} در شهر نیویورک از هر سه شهروند یک تن نمی‌تواند هزینه خوراک روزانه خود را بپردازد. در اروپا نیز کم و بیش همین وضعیت حاکم است. در آلمان اینک درآمد بیش از ۱۴ میلیون تن زیر خط فقر قرار دارد.

۵- پنج دیگر برخی از ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری لیبرال بر این باورند که با گسترش روند «جهانی‌سازی» روند تحقق دولت‌های دمکراتیک در کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه شتاب یافته است. البته تاریخ جهانی با آغاز سده ۲۰ شاهد بسیاری از جنبش‌های آزادی‌خواهانه با هدف تحقق دولت دمکراتیک در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده و نیمه‌عقب‌مانده بوده است. اما بسیاری از این جنبش‌ها توسط دولت‌های دمکراتیک کشورهای صنعتی و امپریالیستی با هدف حفظ سلطه خود در این سرزمین‌ها سرکوب شدند. به‌عبارت دیگر، دولت‌های صنعتی

²⁰⁰ Welternährungsprogramm der Vereinten Nationen: [Ein Kind, das an Hunger stirbt, wird ermordet](#)

²⁰¹ US-Regierung benennt hungernde Bürger um. In: [Der Tagesspiegel](#), 22. November 2006, S. 32, Weltspiegel

غرب برای تحقق خواست‌های اقتصادی و نظامی خود در این کشورها جنبش‌های دمکراتیک را سرکوب کردند تا حکومت‌های استبدادی وابسته بتوانند دست کمپانی‌های غربی را در غارت منابع طبیعی این کشورها باز بگذارند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه حکومت دکتر محمد مصدق^{۲۰۲} و کودتای ۱۹۷۳ ارتش شیلی علیه حکومت دکتر سالوادور آلنده دو نمونه تلخ از کارنامه سپاه دولت‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری علیه دولت‌های دمکراتیک در کشورهای کم توسعه و در حال توسعه را برمی‌تابانند. در هر حال تلاش برای تحقق دولت‌های دمکراتیک پیش از پیدایش روند «جهانی‌سازی» در بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه-مستعمره وجود داشت و تلاش‌های کنونی را نمی‌توان دستاورد شتابان‌تر شدن روند «جهانی‌سازی» دانست، ادعائی که قابل اثبات نیست.

۶- شش دیگر هواداران «جهانی‌سازی» بر این باورند که این روند به پیش‌رفت‌های فنی شتاب بیش‌تری می‌دهد و در نتیجه می‌تواند موجب رفاء بیش‌تر جامعه جهانی گردد. اما نگاهی به تاریخ جهانی آشکار می‌سازد که همه دوران‌ها دانش و فناوری از رشد برخوردار بوده و با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری رشد دانش بسیار شتابان‌تر شده است و در نتیجه نمی‌توان پیش‌رفت‌های فنی کنونی را نتیجه بلاواسطه روند «جهانی‌سازی» دانست و بلکه قانون ارزش سرمایه‌داران را مجبور می‌کند، برای ایجاد نیازهای نو و هم‌چنین بارآورتر ساختن نیروی کار با هدف ارزان‌تر تولید کردن، از دستاوردهای فنی دانش بهره گیرند. بنابراین رشد فنی ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است، در حالی که «جهانی‌سازی» مرحله معینی از انکشاف این شیوه تولید را نمودار می‌سازد.

۷- هفت دیگر آن که ادعا می‌شود «جهانی‌سازی» مرزهای ملی را قابل نفوذ ساخته و سفر از یک کشور به کشور دیگری را آسان‌تر ساخته است. این امر در مورد کشورهای پیش‌رفته تا اندازه زیادی درست است، زیرا اتباع این کشورها برای سفر به دیگر کشورهای غنی و در حال توسعه به ویزا نیازی ندارند. اما وارونه این سخن درست نیست. مردمی که در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه زندگی

^{۲۰۲} دکتر محمد مصدق در ۱۶ یا ۱۹ مه ۱۸۸۲ در تهران زاده شد و در ۵ مارس ۱۹۶۷ در احمدآباد درگذشت. او حقوق‌دان، سیاستمدار و از ۱۹۵۱ تا کودتای نظامی ۱۹۵۳ نخست‌وزیر ایران بود.

می‌کنند، برای سفر به کشورهای صنعتی پیش‌رفته نیاز به ویزا دارند و در بسیاری از موارد باید به شرائطی تن در دهند که غیرانسانی است. به‌طور مثال، امروز کسی که در ایران زندگی می‌کند، با زحمت زیاد می‌تواند ویزای سفر به ایالات متحده و یا اتحادیه اروپا را دریافت کند. آن‌چه که از پیش‌رفت خارق‌العاده‌ای برخوردار شده، صنعت توریسم است که موجب درآمد سرشار برخی از کشورهای کم‌توسعه افریقائی و در حال توسعه آسیائی هم‌چون تایلند و ترکیه گشته است.

۸- هشت دیگر آن که گویا «جهانی‌سازی» موجب رشد و ادغام فرهنگ‌های بومی- ملی درهم می‌گردد. اما واقعیت آن است که روند «جهانی‌سازی» با فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» آغاز گشت و با انتشار کتاب «نبرد تمدن‌ها» توسط ساموئل هانتینگتون آشکار شد که «جهان یهودی- مسیحی» خود را مورد تهدید جهان اسلام می‌بیند و در نتیجه به‌جای آن که فرهنگ‌ها که جزئی از تمدن هر ملتی هستند، با هم رشد کنند و در هم ادغام شوند، در برابر یک‌دیگر قرار گرفته‌اند و گویا در این نبرد «مرگ و زندگی» سرنوشت «جهان یهودی- مسیحی» تعیین خواهد گشت. از سوی دیگر «جهان یهودی- مسیحی» طی ۲۰۰ سال گذشته خود را ارباب جهان می‌دانست و به‌همین دلیل نیز هنوز فرهنگ خود را فرهنگ برتر جهان می‌پندارد و بر این باور است که می‌تواند فرهنگ‌های دیگر را در خود جذب کند. اما با تبدیل شدن چین و هند به غول‌های اقتصادی دیر یا زود هژمونی فرهنگی غرب از بین خواهد رفت و زمینه برای آمیزش واقعی فرهنگ‌ها فراهم خواهد گشت.

۹- نه دیگر آن که هر اندازه روند «جهانی‌سازی» کشورهای پیش‌تری را در چنبره خود گیرد، به همان نسبت نیز زمینه برای ثروتمندشدن افسانه‌ای تعداد اندکی که صاحب سرمایه مالی هستند و یا در بازارهای مالی دلالی و سوداگری می‌کنند، هموار می‌گردد. هم‌چنین مدیران شرکت‌های فراملی با در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی پُر ریسک می‌کوشند بهای سهام شرکت‌های خود را در بازار بورس افزایش دهند و در این رابطه با دریافت پاداش‌های کلان می‌توانند به ثروت‌های افسانه‌ای دست یابند. در برخی از زمان‌ها که وضعیت بازار خوب بود، برخی از مدیران بانک‌ها در ایالات متحده توانستند سالانه پاداش و دست‌مزدی بین ۵۰۰ میلیون تا یک میلیارد دلار دریافت کنند. و در مواردی هم‌چون بحران

مالی ۲۰۰۸ که سیاست‌های مالی این مدیران موجب ورشکستگی بانک‌ها گشت، مردم عادی باید با مالیات‌های خود جبران زبانی را می‌نمودند که گریبان جامعه جهانی را گرفت. البته در کنار این افراد که دارای ثروتی بیش از یک میلیارد دلار شده‌اند، مدیریت میانه‌ای نیز وجود دارد که با دریافت حقوق‌هایی تا ۱۰ میلیون دلار در سال از رفاء فوق‌العاده‌ای برخوردار گشته است. در پله پائین‌تری مدیرانی قرار دارند که شرکت‌های خود را در کشورهای دیگر نمایندگی و هدایت می‌کنند. همچنین کارکنان صناعی که برای بازار جهانی تولید می‌کنند، تقریباً از امنیت شغلی و درآمدی اندک، اما مطمئن برخوردارند.

خلاصه آن که چند صد میلیون تن از جمعیت ۷ میلیاردی جهان که بیش‌ترشان در کشورهای پیش‌رفته صنعتی زندگی می‌کنند، برنده روند «جهانی‌سازی» هستند و در برابر میلیاردها انسان که در کشورهای عقب‌مانده و کم‌توسعه می‌زیند، بازندگان اصلی این روندند.

جنبه‌های منفی روند «جهانی‌سازی» را می‌توان این‌گونه مورد بررسی قرار داد:

۱- نخست آن که روند «جهانی‌سازی» سبب کاهش رفاء در کشورهای پیش‌رفته صنعتی گشت، زیرا تا آن دوران دولت‌های سرمایه‌داری صنعتی با بهره‌گیری از سیاست‌های گمرک حفاظتی توانستند به رفاء سرشاری دست یابند، به گونه‌ای که هر ۲۵ سال سطح رفاء در این کشورها کم و بیش دو برابر می‌گشت. اما پس از ۱۹۸۰ که از دامنه گمرک‌های حفاظتی کاسته شد، این روند دیگر ادامه نیافت و همان‌گونه که دیدیم، در برخی از این کشورها هم‌چون آلمان کاهش سطح دست‌مزدها سبب کاهش سطح رفاء در این کشور گشت.

۲- ادعای دوم آن است که «جهانی‌سازی» سبب افزایش نرخ بیکاری در کشورهای صنعتی و به‌ویژه در آلمان گشت و در آغاز هزاره سوم بیش از ۵ میلیون تن در این کشور بیکار بودند، زیرا برخی از شاخه‌های تولید صنعتی هم‌چون نساجی، دوربین‌های عکاسی، ماشین‌تحریر و دستگاه‌های فتوکپی، کمپیوتر و تلفن‌های همراه و ... که آلمان در آن‌ها پیش‌تاز بود، یکی پس از دیگری در این کشور از بین رفتند، بدون آن که صنایع جدید جانشین آن‌ها گردند. همین وضعیت سبب شد تا کارگران ماهر و متخصص این صنایع بیکار شوند. افزایش بیکاری

در این کشور سبب پائین رفتن سقف دست‌مزدها گشت، به‌طوری که شاغلین آلمان طی ده سال ۱۰٪ از قوه خرید خود را از دست دادند. حتی امسال (۲۰۱۰) نیز که ادعا می‌شود تعداد بیکاران این کشور کم‌تر از ۳ میلیون تن گشته است، به‌طور واقعی بیش از ۵ میلیون تن بیکارند، زیرا مادرانی که به تنهایی باید فرزندان خود را بزرگ کنند و به‌همین دلیل نمی‌توانند، نیروی کار خود را به بازار عرضه کنند، بیکار محسوب نمی‌شوند، هم‌چنین بیکارانی که مسن‌تر از ۵۸ سال هستند، از لیست آمار بیکاران حذف شده‌اند. دیگر آن که بیکارانی که در رشته‌های شغلی خود کار گیر نمی‌آورند و به‌همین دلیل در رشته‌های دیگر آموزش می‌بینند نیز در لیست بیکاران منظور نمی‌شوند و سرانجام کسانی که برای ساعتی یک یورو کار می‌کنند، نیز در این آمار بیکار حساب نمی‌شوند. اگر این همه را مورد توجه قرار دهیم، در آلمان کنونی بیش از ۵/۲ میلیون تن بیکارند.

۳- یکی دیگر از جنبه‌های منفی «جهانی‌سازی» این واقعیت است که کشورهای کم‌توسعه نسبت به گذشته فقیرتر شده‌اند. البته هواداران «جهانی‌سازی» استدلال می‌کنند که با رشد اقتصادی چین و هند با بیش از ۲/۵ میلیون تن جمعیت، سطح رفاه در این دو کشور بالا رفته است. آن‌ها هم‌چنین اشاره می‌کنند که ۴۰٪ از جمعیت دنیا باید ۱۹۷۰ با ۲ دلار در روز زندگی می‌کرد، اما این درصد در سال ۱۹۸۵ به ۲۰٪ کاهش یافته است. البته این استدلالی فریبنده است، زیرا از یک‌سو به کاهش قدرت خرید دلار طی ۱۵ سال و از سوی دیگر به افزایش درآمد سرانه کشورهای پیش‌رفته در همین زمان اشاره نمی‌شود. به‌طور مثال در حال حاضر ۶٪ از جمعیت جهان ۵۹٪ از ثروت تولید شده در جهان را در مالکیت خود دارند، در حالی که ۵۰٪ از مردم جهان دچار مشکل تأمین هزینه تغذیه خود هستند.

۴- برخی از پژوهش‌گران نیز بر این باورند که روند «جهانی‌سازی» سبب نابودی اصول بازار آزاد گشته است، زیرا در یک بازار داخلی کارا رقابت سالم معیار پیش‌رفت سرمایه‌دارانی است که می‌خواهند کالا و خدمات خود را بفروشند. در این بازار منافع متضاد کار و سرمایه سبب تقسیم ثروت بر اساس توازن نیروی درونی جامعه می‌شود. اما «جهانی‌سازی» این شالوده را از بین می‌برد و سرمایه

می‌تواند بدون توجه به افکار عمومی هر کاری که خواست، انجام دهد و سرمایه خود را به هر جا که خواست، صادر و در هر کشور دلخواه خود که از او مالیات کم‌تری مطالبه می‌کند و با سرکوب جنبش کارگری و سندیکائی هزینه تولید را پائین نگاه می‌دارد، سرمایه‌گذاری کند. «جهانی‌سازی» درهای همه بازارها را به روی سرمایه باز کرد تا بتواند دولت‌ها و ملت‌های جهان را وادار سازد به خواست‌های گاه ضدانسانی او تن در دهند، یعنی تسلیم خواست کسب مازاد سود سرمایه گردند.

۵- برخی نیز از «توریسم کالائی»^{۲۰۳} به مثابه یکی دیگر از جنبه‌های منفی روند «جهانی‌سازی» نام می‌برند. به‌طور مثال شیری که در شمال آلمان تولید می‌شود، به جنوب این کشور صادر می‌شود و در آن‌جا به پنیر و ماست تبدیل می‌گردد و سپس از جنوب دوباره به شمال و مناطق دیگر برای فروش ارسال می‌شود. از یک‌سو هزینه حمل کالاها را باید مصرف‌کننده بپردازد و از سوی دیگر این جابه‌جائی بدون مصرف انرژی ناممکن است، یعنی با جلوگیری از ابعاد «توریسم کالائی» می‌توان در یک منطقه کار ایجاد کرد و در عین حال از آلودگی محیط زیست به شدت کاست. سیستم «توریسم کالائی» سبب شده است تا بسیاری از کارخانه‌داران مواد خام و محصولات نیم‌ساخته‌ای را که برای تولید خود نیاز دارند، انبار نکنند، زیرا سرمایه در این دوران راکد می‌ماند و نمی‌تواند سودآور به کار افتد. امروز کامیون‌هائی که میان کارخانه‌ها حرکت می‌کنند، «انبارهای سیار» نامیده می‌شوند.

۶- یکی دیگر از جنبه‌های منفی «جهانی‌سازی» افزایش تخریب طبیعت و «محیط زیست» است، زیرا از آن‌جا که در کشورهای پیش‌رفته صنعتی معیارها و ضوابط حفظ «محیط زیست» بالا است و این امر هزینه تولید را افزایش می‌دهد، بسیاری از صاحبان سرمایه در کشورهائی که فاقد استانداردهای «محیط‌زیست» هستند، سرمایه‌گذاری می‌کنند و در نتیجه به آلودگی سرسام‌آور آب و هوای کره زمین می‌افزایند. یکی از دلایل اصلی سرمایه‌گذاری در چین و هند پائین بودن سطح استاندارد «محیط زیست» در این دو کشور است. در این دو کشور چندین ده‌هزار کارگر و هم‌چنین ساکنین مناطقی بزرگ قربانی آلودگی‌های

«محیط زیست» شدند و بسیاری جان خود را از دست دادند و یا آن که برای همیشه معلول گشتند.

۷- برخی از پژوهشگران بر این باورند که «جهانی شدن» وضعیتی را به وجود آورده است که بر اساس آن از یک سو دولت‌های ملی دیگر نمی‌توانند سرمایه‌های جهانی را که بیرون از مرزهای ملی هر دولتی فعال است، کنترل کنند و از سوی دیگر هنوز سازمان‌های جهانی برای کنترل این هیولا به وجود نیامده‌اند. به این ترتیب کسانی که می‌خواهند با دریافت وام سرمایه‌گذاری کنند، در بازار مالی جهانی به گردشگری می‌پردازند تا بتوانند کم‌ترین نرخ بهره را بپردازند. در عین حال سرمایه‌های مالی برای کسب حداکثر سود می‌کوشد با دریافت نرخ بهره بالا به کسان، شرکت‌ها و حتی دولت‌هایی وام دهد که در وضعیت اقتصادی مناسبی قرار ندارند. در حال حاضر دولت یونان در چنین وضعیتی است. در حالی که دولت آلمان می‌تواند در بازار مالی جهان برای وام‌های دریافتی نرخ بهره‌ای حدود ۲٪ بپردازد، دولت یونان به خاطر وضعیت بد اقتصادی خود مجبور به پرداخت سه برابر آن، یعنی ۶٪ است.

۸- یکی دیگر از جنبه‌های منفی «جهانی‌سازی» پیدایش «وادی‌های مالیاتی»^{۲۰۴} است، یعنی برخی از دولت‌های کوچک برای کسب درآمد، با تصویب قوانین به سود شرکت‌های کلان فراملی از آن‌ها مالیات اندکی دریافت می‌کنند. به این ترتیب این شرکت‌ها شرکت مادر خود را به «وادی‌های مالیاتی» انتقال می‌دهند تا با پرداختن مالیاتی اندک به سودآوری سرمایه خود بی‌افزایند و در عوض کشورهای اصلی با محروم شدن از دریافت مالیات این شرکت‌ها در انجام وظائف دولت رفاه عاجز می‌شوند و در نتیجه مردم این کشورها باید به سطح زندگی پائین‌تری تن در دهند.

۹- یکی دیگر از زیان‌های «جهانی‌سازی» آن است که بسیاری از کشورها قادر به تأمین نیازهای خود نیستند، زیرا با از بین رفتن گمرک‌های حفاظتی و سرازیر شدن بسیاری از کالاها که در دیگر کشورها ارزان‌تر تولید می‌شوند، بسیاری از صنایع ملی از بین رفتند. به‌طور مثال، آلمان فقط بخش کوچکی از کالاهای مصرفی خود را می‌تواند تولید و مابقی را باید از کشورهایی چون چین وارد کند.

در عوض صنایع آلمان با ساختن ماشین‌هائی که در تولید به‌کار گرفته می‌شوند، بزرگ‌ترین صادرکننده کالاهای مادر به دیگر کشورهای جهان است. وابستگی متقابل به بازار جهانی سبب شده است تا مردم کشورهای مختلف به‌یک‌دیگر نیاز داشته باشند. به‌طور مثال، با اعتصاب صنایع نفت کشورهای عضو اوپک، پس از چند هفته صنایع بسیاری از کشورها تعطیل خواهد شد. هم‌چنین رفاه مردمی که در کشورهائی چون آلمان زندگی می‌کنند، فرآورده صادرات کالا به بازار جهانی است و دگرگونی اقتصادی کشورهای خریدار کالا از آلمان بلاواسطه بر اقتصاد این کشور تأثیر مثبت و یا منفی می‌نهد. البته برخی از پژوهشگران وابستگی متقابل کشورها به‌هم را عاملی ضد جنگ می‌دانند، یعنی این‌گونه وابستگی سبب می‌شود تا دولت‌ها به فکر جنگ ضد یک‌دیگر نیافتند، زیرا این امر سبب قطع انتقال کالاها و بحرانی شدن زندگی مردم در کشورهای جنگ‌طلب خواهد شد.

۱۰- و آخرین جنبه منفی «جهانی‌سازی» آن است که مشتی دلال بورس با در اختیار داشتن میلیاردها دلار سرمایه مالی توانسته‌اند اقتصاد جهانی را زیر سلطه خود گیرند. این دلالان هم‌چون ملخ‌ها که در چند ساعت کشت روستائیان را می‌بلعد و شالوده زندگی مردم را نابود می‌کنند، با هجوم بردن به بازارهای کشورهای مختلف می‌کوشند با ایجاد ویرانی و بحران‌های مصنوعی در برخی از کشورها به سودآوری سرمایه خود به‌طور تصنعی بی‌افزایند. این سوداگران می‌توانند با در اختیار داشتن سرمایه مالی اندکی بازارهای بورس را آشفته سازند تا بتوانند به سودهای کلان و باورنکردنی دست یابند. بحران مالی ۲۰۰۸ را دلالانی موجب شدند که با دریافت حقوق‌های کلان برای برخی از بانک‌های بزرگ کار می‌کردند.

کتاب‌نامه:

- پریکنز، جان: «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، ترجمه خلیل شهابی، نشر اختران
- ریچی، داوید: «پرنسپ‌های دخالت دولت»، لندن، ۱۸۹۱
- سوبول، آلبر: «انقلاب فرانسه»، جلد دوم، ترجمه عباس مخبر و نصرالله کسرائیان، انتشارات شباهنگ
- کائوتسکی، کارل: «انقلاب پرولتری و برنامه حزب آن»، بازگردان به فارسی از منوچهر صالحی، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۹
- مارکس، کارل: «سرمایه»، جلد نخست، مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، انتشارات دویتس، جلد ۲۳
- مارکس، کارل؛ انگلس، فریدریش: «مانیفست حزب کمونیست»، ترجمه به فارسی، چاپ پکن، ۱۹۷۲
- مُنتسکیو، شارل: «روح القوانین»، ترجمه علی اکبر مهتدی، چاپ اقبال، ۱۳۳۹
- جان استوارت میل، «درآزادی»، ترجمه دکتر محمود صناعی، سازمان کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۴۰

- Abendroth, Wolfgang: "Sozialgeschichte der europäischen Arbeiterbewegung". 6. Aufl., Frankfurt a.M. 1969
- Altvater, Elmar; Mahnkopf, Birgit: "Grenzen der Globalisierung – Ökonomie, Ökologie und Politik in der Weltgesellschaft". 5. Auflage. Münster 2002
- Bahro, Rudolf: "Die Alternative. Zur Kritik des real existierenden Sozialismus". Köln, Frankfurt a. M. 1977
- Beck, Ulrich: "Was ist Globalisierung?", 1997
- Bello, Walden: "Die Globalisierung. Widerstand gegen die neue Weltordnung", VSA, Hamburg 2005
- Bewemitz, Torsten: "global X. Kritik, Stand und Perspektiven der Antiglobalisierungsbewegung", Unrast Verlag
- Bhawati, Jagdish: "Verteidigung der Globalisierung". München: Pantheon, 2008
- Borhardt, Knut (2001): "Globalisierung in historischer Perspektive".. München: Verlag der bayerischen Akademie der Wissenschaften. 2001
- Brink, Tobias: "VordenkerInnen in der globalisierungskritischen Bewegung". Neuer ISP Verlag 2004

- Buchholz, Christine: "**Unsere Welt ist keine Ware. Handbuch für Globalisierungskritiker**". Kiepenheuer & Witsch, Köln 2002
- Byung-Chul Han: "**Hyperkulturalität. Kultur und Globalisierung**", Berlin 2005
- Chomskz, Noam: "**Profit Over People. Neoliberalismus und globale Weltordnung**". Europa Verlag, 2000
- Callinicos, Alex: "**Ein Anti-Kapitalistisches Manifest**". VSA, Hamburg 2004
- Caspart, Wolfgang: "**Das Gift des globalen Neoliberalismus. Mit Turbokapitalismus in die Krise**". Amalthea Signum Verlag, Wien 2008
- Christophe, Aguiton: "**Was bewegt die Kritiker der Globalisierung? Von Attac zu Via Campesina**". ISP, Köln 2002
- Chossudovsky, Michel: "**Global brutal. Der entfesselte Welthandel, die Armut, der Krieg**", Frankfurt a.M. 2002
- Claude-Frederic-Bastiat-Brevier, "**Der Staat die große Fiktion**", Mai 2001
- Corneo, Giacomo: "**New Deal für Deutschland**". Frankfurt a. M. 2006
- Daub, Claus-Heirich: "**Globale Wirtschaft – globale Verantwortung**". Basel 2005
- "**Duden Wirtschaft von A bis Z: Grundlagenwissen für Schule und Studium, Beruf und Alltag**". 4. Aufl. Mannheim: Bibliographisches Institut 2009
- Fäßler, Peter E.: "**Globalisierung: Ein historisches Kompendium**". Köln: Böhlau Verlag 2007
- Forster, Viviane: "**Der Terror der Ökonomie**". Goldmann, 1998
- Friedman, Milton: "**Kapitalismus und Freiheit**", Eichborn, Frankfurt/M. 2002
- Galbraith, John Kenneth: "**Anatomie der Macht**", München 1987
- Harvey, David: "**Kleine Geschichte des Neoliberalismus**". Zürich. 2007
- Heller, Agnes: "**Theorie der Bedürfnisse bei Marx**". Hamburg, 1976
- Hayek, Friedrich: "**Die Verfassung der Freiheit**", Mohr, Tübingen, 1991
- Hiermeier, Josef 2002: "**Internationalismus. Eine Einführung in die Ideengeschichte des Internationalismus - von Vietnam bis Genua**", Stuttgart. Hirsch, Joachim 2001
- Hobsbawm, Eric: "**Weltgeschichte des 20. Jahrhunderts**". Wien, München, 1998
- Huntington, Samuel Phillips: "**Clash of Civilizations**", Simon & Schuster, New York, 1996
- Jaspers, Karl: "**Die geistige Situation der Zeit**", Walter der Gruyter-Verlag
- Kaltenbach, "Dominic D.: **Globalisierung - bleibt das Individuum auf der Strecke?. Eine rechtssoziologische Betrachtung der Arbeitswelt**". Verlag Dr. Kovac, Hamburg 2009
- Kautsky, Karl: „**Terrorismus und Kommunismus**“, 2001
- Klein, Naomi: "**No Logo!**", Riemann, München 2001
- Krüger, Stephan: "**Konjunkturzyklus und Überakkumulation**". Hamburg, 2007

- Leggewie, Claus: "**Die Globalisierung und ihre Gegner. München**": Beck, 2003
- Luhmann, Niklas: „**Macht**“, Verlag UTB, 3. Auflage 2003
- Luttwak, Edward: "**Turbokapitalismus. Gewinner und Verlierer der Globalisierung**". Europa Verlag, Hamburg Wien 1999
- Marx; Karl; Engels, Friedrich: „**MEW**“, Band 42
- Mauke, Michael: "**Die Klassentheorie von Marx und Engels**". Frankfurt a.M., 1970
- Müller, Manfred Julius: "**Das neue Wirtschaftswunder, die Entmachtung des globalen Dumpingsystem**", Sep. 2005,
- Mander, Jerry und Goldsmith, Edward: "**Schwarzbuch Globalisierung**". Riemann, 2002
- Negri, Antonio und Hardt, Michael: "**Empire. Die neue Weltordnung**". Campus, Frankfurt a.M. 2002
- Norberg, Johan: "**Warum allein die globalisierte Marktwirtschaft den Wohlstand der Menschheit sichert**". Frankfurt/M. 2003
- Nordmann, J.: "**Der lange Marsch zum Neoliberalismus**". VSA-Verlag, Hamburg 2005
- Rawls, John: "**Die Geschichte der politischen Philosophie**", Suhrkamp-Verlag, 2008
- Rehbein, Boike; Schwengel, Hermann: "**Theorien der Globalisierung**". Konstanz: UVK, 2008
- Roth, Eike: "**Globale Umweltprobleme – Ursachen und Lösungsansätze**", Friedmann Verlag, München 2004
- Rucht, Dieter: "**Von Seattle nach Genua - Event-hopping oder neue soziale Bewegung**", in: Attac Deutschland (Hrsg.), 2002
- Schumpeter, Joseph A: "**Theorie der wirtschaftlichen Entwicklung**", Berlin, (1987/1912)
- Smith, Adam: "**Reichtum der Nationen**", Volmedia-Verlag, Paderborn
- Stiglitz, Joseph E.: "**Die Schatten der Globalisierung**". Goldmann, 2002
- Sterr, Albert: "**Lateinamerikas Linksentwicklung – Reformer, national-populäre Regierungen und rebellische Basisbewegungen**", in: Gerlach, Olaf u.a. (hg.): "**Globale Solidarität und linke Politik in Lateinamerika**", Berlin, 2009
- Ullrich, Peter: "**Gegner der Globalisierung? Protest-Mobilisierung zum G8-Gipfel in Genua**", Hochschulschriften der Rosa-Luxemburg-Stiftung Sachsen Bd. 6, Leipzig/Schkeuditz: GNN, 2003
- Ulrich Beck: "**Risikogesellschaft: Auf dem Weg in eine andere Moderne**", Suhrkamp, Frankfurt a.M. 1986
- "**UNCTAD, World Investment Report**", 2002
- von Hayek, Friedrich August: "**Der Weg zur Knechtschaft**", 1944
- von Hayek, Friedrich August: "**Die Verfassung der Freiheit**", Tübingen 1971

- Woyke, Wichard (Hg.): "**Handwörterbuch Internationale Politik**", 9. Auflage, Bundeszentrale für politische Bildung , Band 404
- "**Zahlen und Fakten: Globalisierung**", Online-Angebot und weiterführende Links der Bundeszentrale für politische Bildung/bpb
- Ziegler, Jean: "**Die neuen Herrscher der Welt und ihre globalen Widersacher**", Bertelsmann, München 2003

نام نامه

شومپتر، یوسف آلویز	آدام، اسمیث
	آلنده، سالوادور
فوکو، میشل	
فون هایک، فریدریش آوگوست	ارهارد، لودویک ویلهلم
	اسپنسر، هربرت
کائوتسکی، کارل یوهان	
کانت، امانوئل	برشارد، کنوت
کلاین، نائومی	بناپارت، ناپلئون
کندرسه، ماکیز	
کینز، جان ماینارد	تسیگلر، یان
	توبین، جمس
گایبرایت، جان کنث	
گیتز، بیل ویلهلم هنری	پارتو، ویلفریدو
	پرکینز، جان
لاک، جان	پینوشه، آگوستو خوزه رامون
لویت، تئودوره	
لینکلن، آبراهام	چومسکی، آرام نوام
	راموند، ایگچانیو
مارکس، کارل	راولز، جان
مسکا، گانتانو	روبسپیر، ماکسیمیلین
مصدق، دکتر محمد	روی، سوزانا آروندهاتی
منتسکیو، شارل لوئی	ریچی، داوید جورج
میل، جان استوارت	ریکاردو، داوید
میلتون، فریدمن	ریگان، رولاند ویلسون
ولکر، کارل تئودور	ژوستین، لیونل

هايز، توماس
هانتينگتون، ساموئل فيليپ
هيوم، داويد

ياسپرس، كارل تئودور

کتاب‌های انتشار یافته منوچهر صالحی

آثار پژوهشی:

- ایران و دمکراسی، ۱۳۷۴، ۱۳۷۲، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان
دمکراسی از آغاز تا اکنون، ۱۳۷۳، انتشارات پژوهش، آلمان
پدیده‌شناسی بنیادگرائی دینی، ۱۳۷۸، انتشارات سنبله، هامبورگ، آلمان
گفتاری درباره تروریسم، ۱۳۸۲، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان
دمکراسی و جامعه مدنی، ۱۳۸۸، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان
سکولاریسم و ضدسکولاریسم، ۱۳۸۹، انتشار اینترنتی
نگرشی نو به مارکس، ۱۳۸۹، انتشار اینترنتی
درباره لیبرالیسم سرمایه‌سالارانه، ۱۳۸۹، انتشار اینترنتی

آثار ترجمه شده:

- کارل کائوتسکی: دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۳۷۷، انتشارات سنبله، هامبورگ، آلمان
کارل کائوتسکی: علیه لنینیسم، ۱۳۸۳، نشر اختران، تهران، ایران
کارل کائوتسکی: انقلاب پرولتری و برنامه حزب آن، ۱۳۸۹، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان
کارل کائوتسکی: راه به سوی قدرت، ۱۳۸۹، انتشار اینترنتی